

این است آیین ما

محمدحسین آل کاشف الغطاء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

پیشگفتار / ۹

۹	این همه عقب ماندگی از کجاست؟
۱۳	شایعه سازی و دروغ پردازی
۱۵	دانشمندان متعصب!
۱۶	تقصیر بزرگ ما!
۱۷	۱. نقص دستگاههای تبلیغی
۱۸	۲. خرافات یا بزرگترین دستاویز دشمنان
۱۸	کتاب اصل الشیعه
۲۱	آرای مستشرقین و دانشمندان غرب و شرق پیرامون این کتاب
۲۹	مرد بزرگی که سرچشمه تحول عظیمی شد
۲۹	پیشگویی عجیب!
۳۱	بیان شیوا!
۳۱	مسافرت های تاریخی
۳۴	فعالیت های سیاسی
۳۵	صراحت لهجه کم نظیر
۳۶	تألیفات و آثار
۳۹	خزان عمر او
۴۱	مسلمانان چگونه متحد شوند؟
۴۶	نظری به گذشته
۴۹	کوتاه کردن دست های آلوده
۵۳	نباید مایوس بود

سبب تألیف این کتاب / ۶۱

۶۸	وحشی‌های بیابان!
۶۹	بیش از این سکوت روا نبود
۷۳	آیا می‌خواهند اسلام را در هم بکوبند؟
۷۷	بنیان‌گذاران علوم اسلامی
۸۱	شعر و بهترین شعرای اسلام
۸۴	زامداران و وزرای اسلام
۸۹	تهماتهای ناروا به شیعه
۹۲	تهمت عجیب دیگر
۹۹	سرچشمه اصلی بدبختیها
۱۰۰	شیعه و عبدالله بن سبأ

بخش اول: پیدایش و گسترش تشیع / ۱۰۷

۱۰۹	شیعه در زمان پیامبر ﷺ
۱۱۳	شیعه به چه کسانی گفته می‌شد؟
۱۱۸	عوامل گسترش تشیع پس از پیامبر ﷺ
۱۲۱	۱. دنیاپرستی خلفا و زهد اهل بیت علیهم‌السلام
۱۲۵	۲. جنایات بنی‌امیه و بنی‌مروان
۱۲۸	۳. تشیع، یک نهضت اسلامی
۱۳۱	۴. مردان جانباز و شعرای فداکار!

بخش دوم: عقاید شیعه در اصول / ۱۳۵

۱۳۷	دورنمای این بحث
۱۳۷	اسلام و ایمان
۱۳۹	امتیاز شیعه
۱۴۴	الف) وظایف عقل
۱۴۵	اصل اول: توحید
۱۴۹	اصل دوم: نبوت
۱۵۳	اصل سوم: امامت

۱۵۹.....	مهدی و طول عمر او
۱۶۳.....	رمز غیبت امام <small>علیه السلام</small>
۱۶۹.....	اصل چهارم: عدل
۱۷۵.....	اصل پنجم: معاد

بخش سوم: عقاید شیعه در فروع / ۱۷۷

۱۷۹.....	اجتهاد از نظر شیعه و دیگران.....
۱۸۳.....	تفاوت مدارک فقهی شیعه و دیگر فرق اسلامی
۱۹۱.....	احکام و مقررات اسلام از نظر شیعه
۱۹۱.....	۱. نماز
۱۹۵.....	۲. روزه
۱۹۶.....	۳. زکات
۱۹۷.....	۴. خمس
۲۰۱.....	۵. حج
۲۰۲.....	۶. جهاد
۲۰۴.....	دو دستور بزرگ
۲۰۷.....	معاملات از نظر شیعه
۲۰۹.....	ازدواج موقت از نظر شیعه.....
۲۱۳.....	ازدواج موقت یک ازدواج حقیقی است.....
۲۱۸.....	نسخ حکم متعه مردود است.....
۲۲۱.....	رمز پیچیدگی مسأله متعه و راه حل نهایی آن
۲۲۶.....	کلامی از یک بزرگ شیعه.....
۲۲۹.....	سخنی درباره ازدواج موقت
۲۲۹.....	ازدواج موقت یک ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی است.....
۲۳۰.....	ازدواج موقت چیست؟.....
۲۳۳.....	سوء استفاده را نباید به حساب قانون گذار د
۲۳۵.....	چرا ازدواج موقت یک ضرورت اجتماعی است؟.....
۲۳۶.....	مشکل جنسی جوانان
۲۳۸.....	راه حل این مشکل چیست؟.....

- ۲۴۰..... فلسفه ازدواج موقت.
- ۲۴۲..... یک نکته مهم دیگر.
- ۲۴۳..... اما تکلیف فرزندان «ازدواج موقت».
- ۲۴۴..... ازدواج مسیارا!
- ۲۴۶..... نتیجه بحث در پیرامون «ازدواج موقت».
- ۲۴۹..... طلاق و طرق محدود ساختن آن.
- ۲۵۲..... داستان طلاق ثلاث.
- ۲۵۶..... دو نامه جالب.
- ۲۶۴..... خلع و مبارات.
- ۲۶۶.....ظهار، ایلا، لعان.
- ۲۶۶..... ارث از نظر شیعه.
- ۲۶۷..... عول و تعصیب.
- ۲۷۱..... وقف، هبه، صدقه.
- ۲۷۳..... قضاوت و دادرسی.
- ۲۷۶..... صید و ذباحت.
- ۲۷۸..... یک داستان جالب.
- ۲۷۹..... خوراکی‌ها و آشامیدنی‌های حلال و حرام.
- ۲۸۲..... مجازات و کیفرهای گناهان.
- ۲۸۲..... ۱. حدّ زنا.
- ۲۸۴..... ۲. حدّ لواط و مساحقه.
- ۲۸۵..... ۳. حدّ قذف.
- ۲۸۵..... ۴. حدّ مشروبات الکلی.
- ۲۸۶..... ۵. حدّ دزدی.
- ۲۸۷..... ۶. حدّ محارب.
- ۲۸۸..... ۷. حدود مختلف دیگر.
- ۲۸۹..... قصاص و دیات.
- ۲۹۲..... مقدار دیه.
- ۲۹۵..... بدا از نظر شیعه.
- ۲۹۹..... تقیّه از نظر شیعه.

پیشگفتار

این همه عقب ماندگی از کجاست؟

- حق کشیهای عجیبی که درباره «شیعه» شده است.
- دستهای آلوده و گنهکاری که در پشت این پرده است.
- نقایص تبلیغاتی ما.
- خرافات بزرگترین دستاویز دشمن.
- نقش این کتاب پر ارزش در معرفی «عقاید شیعه» به دنیا.

شاید کمتر جمعیتی را در جهان بتوان پیدا کرد که حقوقش مانند جمعیت «شیعه» تزیین شده باشد؛ همان طور که کمتر جمعیتی را می توان پیدا کرد که در برابر چنین جریانی که اساس موجودیت او را تهدید می کند این قدر خونسرد و بی اعتنا باشد!

آیینی که پاکترین و منطقی ترین آیین های دنیاست بر اثر «تحریکات» مستقیم و غیر مستقیم بیگانگان، و «تعصب و کینه توزی» بعضی از مخالفان و «نادانی و ناآگاهی» عده ای از موافقان، چنان بد معرفی شده است که هر فرد با انصاف و حقیقت طلبی را به شدت ناراحت می سازد.

کار به جایی رسیده است که بعضی از مخالفان، ما را به صورت رسمی

«بت پرست!» یا «خارج از اسلام» معرفی کرده‌اند! در حالی که عقیده شیعه در باب توحید، و یگانگی ذات و صفات خداوند، چنان محکم و روشن است، که هر گونه شبهه‌ای را که بویی از شرک به خدا یا تعدد، و ترکیب در ذات و صفات خداوند بدهد، برخلاف توحید می‌داند و ذات خدا را پاک و منزه می‌شمارد. حتی عقیده به «معانی و صفات زائد بر ذات»^۱ - را که جمعی از برادران اهل سنت از آن طرفداری می‌کنند - نوعی انحراف از اصل توحید می‌دانیم و با آن مخالفیم.

به خصوص در ایام حج نگاه‌های خشم آلود جمعی از مسلمانان غیر شیعه که توأم با خشم و نفرت به سوی شیعیان انداخته می‌شود، خود حاکی از این موج تبلیغاتی ضد شیعه در میان گروه‌های مختلف اسلامی است.

برخلاف آنچه بعضی تصور می‌کنند این موج شدید تبلیغاتی مسأله ساده‌ای نیست، و اگر آن را به دقت بررسی و تجزیه و تحلیل کنیم خواهیم دید چه دست‌های آلوده و خصم آلودی در پشت این پرده بوده و هست، که از این رهگذر برای تحقق بخشیدن به مقاصد شوم و نامشروع خود حداکثر بهره برداری را کرده و می‌کنند.

همان دست‌های آلوده‌ای که ملت ۵۰۰ میلیون نفری هندوستان را از طریق ایجاد یا دامن زدن به اختلافات مذهبی سالیان دراز در زیر یوغ استعمار خود نگه داشته بود و بی رحمانه بر آنها حکومت می‌کرد.

همان دست‌های گنهکاری که بارها افراد ساده لوح و خودخواه، یا بیمار و دیوانه را تشویق به مذهب سازی کرده، و بعداً مانند مرغی که جوجه‌های خود را زیر بال و پر می‌گیرد آنها را «زیر حمایت» خود قرار داده، و به هنگام خطر قدم

۱. اشاعره که جمعی از اهل سنت هستند برای خدا صفاتی زائد بر ذات و قائم به او قایل هستند که آنها را «معانی» می‌نامند، شرح بیشتر در کتاب «چگونه خدا را بشناسیم» بخوانید.

جلو گذارده، سران آنها را از چنگال زندان و مجازات رهایی بخشیده، و در پایان کار «لقب سِر!» به عنوان پاداش به آنها عنایت فرموده‌اند. تا از این راه نیروی خرد کننده صف‌های فشرده مسلمانان را در هم بشکنند و هر گونه مانعی را از سر راه خود بردارند.

واگر یک روز بویی از صفا و صمیمیت در میان فرق مختلف اسلامی به مشام تیز و حساسشان برسد فوراً توطئه تازه‌ای به راه می‌اندازند و نویسنده مزدوری را برای انجام این مأموریت آماده کرده و وسایل لازم را از هر قبیل در اختیار او می‌گذارند.

یک روز کتاب «منهاج السنه» و روز دیگر «الصراع بین الاسلام والوثنيه» (نبرد اسلام و بت پرستی!!) و روزی دیگر «الوشیعه» که مملو از انواع اکاذیب و جعلیات و تهمت‌های ناروا و عجیب، و احیاناً مضحک، نسبت به شیعه است، بوسیله آن نویسندگان مزدور یا تحریک شده انتشار می‌دهند.^۱

واز آن رسواتر مستشرقین دلسوزی! هستند که با آنها هم‌صدا شده و مانند «رونلدس» کتاب «عقیده شیعه» را با آن همه دروغهای جعلی و مجعولات مفتضح انتشار داده‌اند!

تا آنجا که شخص گمنام و مجهول الهویه‌ای به نام «ابراهیم جبهان» را از «کویت!» تحریک کردند تا در مجله «رایة الاسلام» که از «حجاز!» منتشر می‌شود مقاله‌ای^۲ بر ضد شیعه بنویسد و شرم آورترین اهانتها را نسبت به ساحت مقدس

۱. کتاب «منهاج السنة النبوية في نقض كلام الشيعة القدرية» تألیف «ابن تیمیه» و کتاب «الصراع بين الاسلام والوثنيه» تألیف «عبدالله علی القصیمی» و کتاب «الوشیعة في نقد عقائد الشيعة» تألیف «موسی جارالله» است، کسانی که مایل هستند از طرز بحثها، وهمچنین پاسخهای لازم به آنها اطلاع پیدا کنند به کتاب نفیس الغدير، ج ۳ مراجعه فرمایند.

۲. از ابراهیم سلیمان جبهان کتابی نیز به نام «تبدید الظلام وتنبیه النیام» در سال ۱۳۹۹ در جده به چاپ رسید. کتاب قاطع البرهان فی الرد علی الجبهان اثر سید احمد موسوی فالی، رد بر این نویسنده است که در مطبعة سفیان به چاپ رسیده است.

حضرت امام صادق علیه السلام در آن بنماید؛ نسبت به همان بزرگواری که «مالک ابن انس» یکی از ائمه مذاهب چهارگانه اهل سنت درباره او می گوید: «بالا تر از جعفر بن محمد علیه السلام از جهت علم و فضل و عبادت نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به فکر کسی رسیده است».^۱

و نیز کتاب مشروحی از همین شخص ناشناس که پس از مقاله مزبور بر اثر تلگرافها و اعتراض های فراوان شیعیان از نقاط مختلف جهان ظاهراً از کویت تبعید گردید، به چاپ رسیده که برخلاف روش همه مطبوعات، نه نام چاپخانه روی آن نوشته شده و نه شهر و محل تألیف آن، و از صفحه اول تا آخر حملات تحریک آمیز (و در عین حال کاملاً بی منطق) نسبت به شیعه (به خصوص شیعیان عراق) است؛ حتی اهل سنت را تشویق به کوتاه کردن دست شیعه از عراق نموده است، و به قدری حملات آن به دور از حقیقت و منطق است که هر فرد مسلمانی را (اعم از شیعه و سنی) ناراحت و متأثر می سازد.

استعمارگران و ایادی آنها از این موج تبلیغاتی ضد شیعه استفاده های سرشاری برده و می برند. در کشور عراق که اکثریت آن شیعه و اقلیتی سنی هستند هرگز نمی گذارند آرامشی به وجود آید، وضع کویت و پاکستان و سایر نقاط را هم که مطلع هستید؛ آنگاه آنها می مانند و منابع سرشار این کشورها! این استعمارگران در همین سالهای اخیر در کشور اسلامی پاکستان که جمعیت عظیمی از شیعه در آنجا زندگی می کنند روز عاشورا، در یکی از قصابات عدّه کثیری از شیعیان را که مشغول عزاداری بودند به دست وهابیون افراطی به طرز فجیعی به قتل رساندند و به این وسیله شکاف میان شیعه و سنی را بیشتر ساختند.^۲

۱. نقل از کتاب مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۷۲؛ نیز ر.ک: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۴؛ بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۸.

۲. شرح ابن ماجرای اسف انگیز را در کتابی که اخیراً به عنوان «شرح حال آیه الله حکیم» انتشار یافته است می توانید مطالعه فرمایید.

بدیهی است این حوادث، ساده نیست و نیروی مرموزی از بیرون مرزهای کشورهای اسلامی آنها را رهبری می‌کند.

شایعه سازی و دروغ پردازی

دشمنان اسلام از حربه قدیمی خود برای ایجاد نفاق، حدّاكثر استفاده را در این زمینه کرده و می‌کنند؛ شایعات زننده و تحریک‌آمیزی را جعل کرده و به وسیله بعضی از افراد متعصب و ساده لوح نشر و توسعه می‌دهند. در میان آنها داستانهای مضحکی دیده می‌شود که حکایت از این می‌کند که دشمن از هیچ تهمت و افتزایی برای پیش برد مقاصد شوم خود روی گردان نیست، که نمونه هایی از آن را برای بیداری عموم مسلمانان در اینجا ذکر می‌کنیم:

۱. نویسنده کتاب «منهاج السنه» می‌نویسد: «شیعه» از عدد «ده» به کلی بیزار است! هرگز این کلمه را بر زبان جاری نمی‌کند حتی عمارتی که ده ستون داشته باشد نمی‌سازد و اگر مجبور گردد به این عدد تلفظ کند می‌گوید «(۹+۱)»! چرا، زیرا از عشره مبشره (آن ده نفری که می‌گویند پیغمبر ﷺ و عده بهشت به آنها داده است) به استثنای علی بن ابی طالب عليه السلام بیزار می‌باشند!!...^۱

۲. همین نویسنده در جای دیگر می‌نویسد: یکی از رسوم شیعه این است که بزغاله سرخی! انتخاب کرده و آن را به جای «عایشه» حساب می‌نمایند، (چون لقب عایشه حمیرا بود و رنگ سرخ را عرب حمرا می‌گویند!) سپس این بزغاله بینوا را شکنجه می‌دهند و موهای آن را تمام با دست می‌کنند و این عمل را یک نوع عقوبت برای عایشه می‌دانند!!^۲

۱. منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۲۸-۱۴۹.

۲. همان مدرک.

۳. داستان مضحک دیگری که در اذهان عده‌ای از عوام اهل سنت شایع کرده‌اند و شاید کراراً آن را شنیده باشید این است که می‌گویند: اینکه شیعه‌ها بعد از نماز سه مرتبه دستهای خود را بلند می‌کنند و زیر لب چیزی می‌گویند، این جمله را تکرار می‌کنند: خان الامین، خان الامین، خان الامین! یعنی جبرئیل، امین وحی خدا خیانت کرد، زیرا بنا بود فرمان نبوت را به نام علی بن ابیطالب علیه السلام بیاورد، ولی روی خرده حساسی که با آن حضرت داشت به نام محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم برد! بنابراین او در انجام مأموریت خود مرتکب خیانت بزرگی شده است!^۱

خوب ملاحظه می‌فرمایید سه مرتبه «الله اکبر» گفتن بعد از نماز که مظهر عالی توحید و یگانه پرستی است و با تکان دادن و بالا آوردن دست که نشانه پشت سر انداختن تمام دنیا و غیر خدا در برابر فرمان اوست تکمیل می‌گردد، چگونه تحریف شده و به چه صورت عجیب و باورنکردنی در آمده است؟! بدیهی است هنگامی که «امین وحی خدا» در روز روشن دست به یک چنین خیانت بزرگی بزند و منصب نبوت و خاتمیت را به طور «قاچاقی» به غیر اهلش بسپارد و خدا و خلق خدا را در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار دهد، پیداست که دستگاه چنین خدایی دارای چه حساب و کتابی است، و وعده‌های قیامت و معاد، تکلیفش روشن خواهد بود!

۱. منهاج السنّة، ج ۴، ص ۱۳۸-۱۴۹. در ریشه این اتهام بی‌اساس گفتنی است جمله خان الامین شعار یهودیان بوده که معتقد بودند جبرئیل امین موظف بود نبوت را در دودمان اسرائیل قرار دهد، اما او نافرمانی کرد و در سلسله فرزندان اسماعیل قرار داد. (ر.ک: تفسیر فخر رازی، ج ۱، ص ۴۳۶ و ۴۳۷، چاپ مصر، ۱۳۰۸ق). و خداوند سبحان این پندار بی‌اساس را رد و جبرئیل را امین و درستکار معرفی کرد: ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ﴾ (سوره شعراء آیه ۱۹۴) و در آیه ۹۷ سوره بقره آمده است: ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾. برای پی بردن به بی‌اطلاعی تهمت پیشگان از معتقدات شیعه و بی‌اساس بودن این اتهام کافی است به منابع ذیل مراجعه فرمایید: المقنعه، ص ۱۱۴؛ النّهابة، ص ۸۴؛ السرائر، ج ۱، ص ۲۳۲؛ المهذب، ج ۱، ص ۹۵؛ الدروس الشرعیة، ج ۱، ص ۱۸۴؛ تحریر الاحکام، ج ۱، ص ۲۶۳.

بنابراین با جعل این داستان مضحک و رسوا و سر تا پا دروغ، هم «توحید» شیعه را خواسته‌اند خراب کنند و هم «نبوت» و هم «معاد» را، یعنی تمام اصول سه گانه دین (یک تیر و سه نشانه عجیب!).

آن داستان خنده آور عدد ده، و آن دروغ شاخدار، بزغاله و این افسانه مضحک «خان الامین» نمونه کوچکی از جعلیاتی است که دشمنان اسلام ساخته و پرداخته و بدست افراد مزدور یا ابلهی مانند «ابن تیمیه» و امثال او در میان مسلمانان انتشار داده‌اند و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

دانشمندان متعصب!

اگر بعضی از قلم‌های مزدور یا عوام بازیچه و آلت دست این‌گونه تبهکاران نفاق‌گر گردد، زیاد عجیب نیست، چون بی سوادند و عوام، و بر آنها زیاد حرجی نمی‌باشد، و اگر مزدورند مأمورند و به گمان باطل خود معذور!

تعجب در این است که گاهی بعضی از دانشمندان، اهل سنت مطالب بی‌اساس و موهوم مضحکی نظیر آنچه ذکر شد برای معرفی شیعه گفته‌اند:

مثلاً ابن خلدون^۱ که نه تنها مورخ معروف و نامداری است بلکه محقق در «فلسفه تاریخ» محسوب می‌شود در مقدمه تاریخ خود که به نام «مقدمه ابن خلدون» مشهور است مطالبی درباره شیعه و مذهب اهل بیت علیهم‌السلام نوشته که از چنان مرد محققى بسیار بعید است.^۲

او در کتابش حتی به یکی دو نمونه از کتابهای خود شیعه نیز مراجعه نکرده تا کتاب خود را با نشر مطالب بی‌اساس درباره تشیع بی اعتبار نسازد.

۱. نامبرده عبدالرحمن بن محمد بن خلدون (۷۳۲-۸۰۸) بنیانگذار جامعه‌شناسی علمی است. درباره اندیشه‌های وی آثار چندی تألیف شده است. ر.ک: منابع تاریخ اسلام، ص ۲۲۰.

۲. ر.ک: مقدمه ابن خلدون، ص ۳۱۳ و نیز العبر از همو. نویسنده در این کتاب احادیثی که از امام صادق علیه‌السلام رسیده را ساخته شیعیان معرفی کرده و می‌نویسد: شیعه‌ها به سود مذهبشان به روایات فراوانی استناد می‌کنند که همگی مجعول و یا ضعیف هستند، و یا برداشت‌های نادرستی از آنها دارند.

باز ممکن است بگویند که ابن خلدون «تاریخ نویس» است، نه «متخصص در بحثهای عقاید و مذاهب».

ولی متأسفانه می‌بینیم دانشمندی که مدعی تخصص در این گونه بحثهاست مانند «شهرستانی» نویسنده معروف کتاب «ملل و نحل» در بحث عقاید شیعه مطالبی نوشته که هر شیعه‌ای بر آن می‌خندد و از خود سؤال می‌کند: آیا این نویسنده «ملل و نحل» لااقل یک کتاب ساده از نوشته دانشمندان شیعه را برای پی بردن به عقاید و افکار آنها در دست نداشته و تنها به شایعات بی‌اساس و موهوماتی که حتی افراد بیسواد به آن عقیده ندارند قناعت کرده و شیعه را به وسیله آن معرفی نموده است!

جایی که دانشمند عقایدش، چنین باشد وای به حال دیگران! خوشبختانه در سالهای اخیر این وضع به مقدار قابل ملاحظه‌ای تغییر یافته، و نشریات با ارزشی از هر دو طرف انتشار یافته که ماهیت مذهب شیعه را آنچنان که هست تا اندازه‌ای روشن می‌سازد. و در میان دانشمندان اهل سنت مردان شجاع و عالی مقامی پیدا شده‌اند که با این نفاق اندازی‌ها می‌جنگند و سعی دارند شیعه را بشناسند و به دیگران بشناسانند و اگر «شیاطین» و «شیطان صفتان»! بگذارند کمک مؤثری به ایجاد تفاهم در میان صف‌های مسلمانان خواهد کرد و خواهیم توانست با دشمنان مشترک خود که نقشه اصلی آنها «ریشه‌کن ساختن اسلام و مسلمین» است مبارزه کنیم.

تقصیر بزرگ ما!

باید انصاف داد، و همه گناه را به گردن دیگران نیندازیم و نقشه‌های استعماری دشمنان اسلام را «تنها عامل» این وضع نابسامان معرفی نکنیم، بلکه خود ما «شیعه‌ها» نیز سهمی در این امور داریم که از دو نقطه اساسی سرچشمه می‌گیرد:

۱. نقص دستگاههای تبلیغی؛

نباید از دیگران انتظار داشته باشیم از نقاط دور و نزدیک بیایند و با دلسوزی و حوصله تمام ما را بشناسند، این وظیفه ماست که خودمان را به دنیا معرفی کنیم؛ هنگامی که ما در انجام این رسالت بزرگ کوتاهی نماییم انتظار دلسوزی و موشکافی در شناسایی مذاهب ما از دیگران بی مورد است.

کدام سنگر تبلیغاتی در خارج داریم؟ چه رساله جامعی به زبانهای خارجی برای معرفی شیعه به دنیا نوشته ایم؟ تاکنون کدام مبلغ توانا را به کشورهای گوناگون فرستاده ایم؟ کدام مجله به زبانهای گوناگون یا لاقبل به زبان عربی در سراسر ممالک اسلامی انتشار داده ایم؟ و ...

مسئلاً چند کتاب و رساله ای هم که در این زمینه نوشته شده است اگر چه بسیار خوب است اما هرگز کافی نیست.

دنایای امروز دنیایی است که هر سازمان کوچک سیاسی، اقتصادی و تجاری تأسیس می شود، یک سازمان تبلیغاتی مجهزی هم در کنار آن تأسیس می گردد تا در برابر طوفانهای تبلیغات مسموم دشمنان، بتوانند موجودیت خودشان را حفظ کنند.

ولی ما مانند کرم ابریشم دور خود می تنیم و در پایان کار پيله ضخیمی از تارهای اوهام درست کرده و خود را در داخل آن زندانی می نماییم و رابطه خود را از جهان خارج به کلی قطع می کنیم، تا دشمن ما را غافلگیر کرده و بر زندگی ما برای همیشه خاتمه دهد.

دستگاههای تبلیغاتی دشمنان راستی غوغا می کند، ولی ما در برابر سیل تبلیغاتی دشمن احساس خطر نکرده ایم و از اوضاع و احوال بی خبریم، و یا می دانیم و نمی خواهیم قدمی برداریم، این یک تقصیر ما.

۲. خرافات یا بزرگترین دستاویز دشمنان:

دومین عامل این بدبختی همان خرافاتی است که افراد نادان ساخته و پرداخته و اشاعه می‌دهند و دشمن هم از آن حداکثر بهره برداری را می‌کند. متوسل شدن به درختهای کهن و فرسوده، دخیل بستن به سقاخانه، شمع روشن کنار اجاق و روضه خواندن پای دیگ سمنو، پختن آش با آن تشریفات، آجیل مشگل گشا، شیهه خوانی با آن وضع ناگفتنی، آب و جارو در خانه برای تشریف فرمایی حضرت خضر علیه السلام و امثال اینهاست که بهانه به دست دشمن می‌دهد، گرچه این گونه کارها منحصر به عوام ما نیست، ولی در مورد ما زیاد از طرف دشمن از آن بهره برداری شده است. لبه تیز حملات دشمنان متوجه مطالب خرافی است که در دست و پای عوام می‌باشد و هیچگاه یک انتقاد منطقی و صحیح از یک عقیده مسلم شیعه که در کتابهای دانشمندان این مذهب وجود دارد، نشده است.

در هر حال هنوز وقت باقی است، باید کوشید و این دو نقیصه بزرگ را بر طرف ساخت، باید دستگاه تبلیغاتی را مجهز نمود، با خرافات مبارزه کرده و عقاید پاک شیعه را به جهانیان معرفی نمود.

کتاب اصل الشیعه

مرحوم کاشف الغطا این دانشمند و محقق بزرگ شیعه حقاً دین خود را به ساحت مقدس حضرت جعفر بن محمد علیه السلام با انتشار کتاب «اصل الشیعه» ادا نمود. او با قلم توانا و موشکاف و پرمغز خود توانست بسیاری از پرده‌های اوهام را پاره کند و عقاید شیعه را آنچنان که هست به عموم مسلمانان معرفی نماید، تا بدانند شیعه نه بت پرست است و نه خارج از دین، نه علی علیه السلام را خدا می‌داند و نه او را از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله شایسته‌تر می‌شناسد، نه در دین خدا بدعتی گذاشته و نه قرآن را ناقص و تحریف یافته می‌داند.

بلکه عقیده شیعه در اصول و فروع مستقیماً از قرآن مجید و مکتب وحی و دودمان پیغمبر ﷺ که نزدیکتر از همه به «قرآن» و آشناتر از همه به «سنت پیغمبر اکرم ﷺ» هستند، گرفته شده است. روی همین زمینه این کتاب نفیس تا کنون چندین بار چاپ و نسخه‌های آن نایاب شده و در غالب کشورهای اسلامی به زبانهای مختلف منتشر شده است.

گرچه این کتاب به زبان فارسی نیز ترجمه شده ولی به جهت اهمیت و ارزش فراوان این موضوع علی‌رغم تمام گرفتاری‌ها تصمیم گرفتم تا متن کتاب را به طور کاملتر و به سبک روز ترجمه نموده و تعلیقات و شروحاتی برای تکمیل، یا برای روشن ساختن نکات آن، بر آن بیافزایم.

و خدا را بسیار شکر می‌گویم که توفیق انجام این خدمت را عنایت فرمود و این کتاب از سال ۱۳۴۶ به بعد بارها چاپ گردید، اکنون پس از گذشت سالیان طولانی از چاپ این اثر مجدداً آن را مورد بررسی قرار داده و اصلاحات و اضافاتی بر آن افزوده‌ایم.

امیدوارم این کتاب که به عقیده «نویسنده» مطالعه آن بر هر فرد مسلمانی (اعم از شیعه و سنی) لازم است، برای همه کاملاً مفید واقع گردد. پیروان اهل بیت ﷺ بتوانند اصول صحیح عقاید خود را از آن فرا گیرند و دیگران بتوانند شیعه را آنچنان که هست بشناسند و در سایه این شناسایی و حسن تفاهم، پیوندهای دوستی و اتحاد و یگانگی را محکم ساخته و در برابر «دشمنان اسلام» صف واحدی تشکیل دهند؛ همان «صفی» که قرآن مجید درباره آن فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُورٌ﴾؛ خداوند کسانی را دوست می‌دارد که در یک صف راه او پیکار می‌کنند گویی بنایی آهنین‌اند.

دروود خدا بر روان پاک مؤلف عالیقدر و تمام کسانی که در راه نشر آن از طرق مختلف کوشیده و می‌کوشند.

در اینجا لازم می‌دانم که از زحمات فاضل و محقق گرامی جناب حجت‌الاسلام
والمسلمین آقای ناصر باقری بیده‌ندی که پاورقی‌های نافع‌ی به این اثر ارزشمند
افزوده است تشکر کنم و مزید توفیقات او را از خداوند متعال مسئلت نمایم.

قم - ناصر مکارم شیرازی

فروردین ماه ۱۳۸۸

آرای مستشرقین و دانشمندان غرب و شرق پیرامون این کتاب

انتشار متن عربی کتاب به نام «اصل الشیعة و اصولها» انعکاس فوق العاده‌ای در شرق و غرب ایجاد کرد و سیل نامه‌ها از دانشمندان و مستشرقین درباره این اثر نفیس به سوی ناشر کتاب «سید عبدالرزاق حسنی» سرازیر گردید. گرچه همه این نامه‌ها اکنون در دسترس ما نیست ولی قسمتی از این نامه‌ها که در مجله «اعتدال» انتشار یافته در دسترس ماست و ما آنها را برای اطلاع خوانندگان عزیز از نوع قضاوت دانشمندان بزرگ درباره این کتاب ذیلاً از نظر می‌گذرانیم:

۱. دانشمند روسی «کراتشکوفسکی» از «لنینگراد» چنین نوشت:

«کتاب «اصل الشیعة و اصولها» از کتابهای پر ارزش و معتبری است که

هیچ دانشمندی از آن بی نیاز نیست. من این کتاب را در برابر کتاب

«فجر الاسلام» که سال گذشته به دست آوردم می‌خوانم!»

۲. دانشمند آلمانی «ژوزف شخت» از «کونیگسوج» می‌نویسد:

«چند روز قبل هنگامی که از سفر بازگشتم کتاب «اصل الشیعة و اصولها»

به دستم رسید، من صمیمانه از شما و از علامه کاشف الغطا تشکر می‌کنم،

من آن را بررسی کردم و معلومات قابل توجهی از آن کسب نمودم و به

دانشجویان توصیه خواهم کرد که از آن استفاده کنند، آیا کسی از

دانشمندان و صاحب علم سزاوارتر به تعلیم افراد هست؟!»

۳. دانشمند معروف ترک دکتر «ه. ر. یترفی» از «استانبول» چنین می‌نویسد:

«کتاب «اصل الشیعة و اصولها» را که برای من مرحمت فرموده بودید مطالعه کردم، و آن را هدیه گرانمایی یافتم که فوق العاده با ارزش است! من از علامه بزرگوار مؤلف کتاب در برابر این خدمت بزرگ تشکر می‌کنم، و به زودی به تمام مستشرقین اطلاع خواهم داد که لازم است این کتاب را تهیه کنند».

۴. سالم کرنکوی استاد دانشگاه «برن» از «آلمان» می‌نویسد:

«فوق العاده از همت عالی شما که کتاب «اصل الشیعة و اصولها» را برای من فرستادید متشکرم. من این کتاب را با دقت تمام مطالعه کردم، آن را کتابی یافتم که می‌تواند تشنگانی را که می‌خواهند اطلاعات صحیحی از عقاید شیعه داشته باشند، کاملاً سیراب کند.

من نیز در تأیید گفتار مؤلف دانشمند این کتاب عقیده دارم که در عین اختصار و فشرده بودن می‌تواند اطلاعات فراوانی که جز با چندین کتاب قطور حاصل نمی‌گردد درباره مذهب شیعه در اختیار انسان بگذارد.

و از این گذشته آیا با ترقی و پیشرفت تمدن در زمان ما می‌توان تمام گذشته را حفظ کرد؟ من تصور می‌کنم اگر پیامبر خدا ﷺ نیز در عصر ما حیات داشت پاره‌ای از اموری را که سابقاً حلال نبود، تجویز می‌کرد!

مثلاً ما می‌بینیم مؤلف محترم کتاب شخصاً اجازه داده‌اند عکس ایشان برداشته شود با اینکه طبق عقیده قدما و روایات ائمه علیهم‌السلام این کار ممنوع شناخته می‌شد. ولی در هر حال این از صلاحیت من بیرون است که درباره این مسأله و امثال آن بحث کنم، زیرا مؤلف دانشمند منظورش توضیح عقاید شیعه به همان صورتی که در اوایل اسلام وجود داشته بوده است و به راستی که از عهده این کار برآمده، من به مستشرقین این سرزمین‌ها توصیه خواهم کرد که این کتاب را تهیه کنند تا علوم خود را

در این زمینه به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش دهند».

مجله «اعتدال» پس از نقل این نامه اضافه می‌کند: ما گفتار آقای سالم کرنکوی و بحثی را که دربارهٔ عکسبرداری از نظر قوانین اسلامی نموده‌اند به اطلاع علامه کاشف‌الغطا رسانیدیم ایشان چنین فرمودند:

«تصویری که از نظر اسلام حرام است تنها مجسمه سازی است آن هم مجسمه موجودات ذی روح که با دست ساخته می‌شود، اما عکس گرفتن با وسایل معمولی یا غیر آن مشمول دلایل شرعی تحریم تصویر نیست و آن دلایل ناظر به چنین حکمی نیست، بنابراین بر همان اباحهٔ اصلی باقی است، ولی البته اسلام و قوانین آن ذاتاً آنچنان وسیع و دامنه‌دار هستند که با هر نوع تمدن صحیحی سازگار و هماهنگ می‌باشند، بدون اینکه گذشته و امروز آن تفاوتی پیدا کند».

۵. دانشمند معروف احمد زکی پاشا شیخ العرب در نامهٔ خود از «قاهره» به

ناشر کتاب «اصل الشیعة و اصولها» سید عبدالرزاق حسنی چنین می‌نویسد:

«فوق العاده از هدیه‌ای که برای من فرستادید (کتابی که علامه بزرگ کاشف‌الغطا تألیف فرموده است) متشکرم.

به راستی که با اسلوب زیبا و جالبی، این کتاب نوشته شده و مؤلف (کاشف‌الغطا) پرده‌ها را از روی حقایق کنار زده و مسایلی را که تاکنون دربارهٔ شیعه، همان‌هایی که تاکنون در مورد خود سخن نمی‌گفتند و مذهب خود را به ما معرفی نمی‌کردند، فاش نموده است.

ما باید از خرافاتی که استاد احمد امین بدون تحقیق و مراجعه، دربارهٔ شیعه انتشار داده ممنون باشیم! زیرا همانها سبب شد که علامه کاشف‌الغطا قلم به دست بگیرد و حقایقی را دربارهٔ شیعه با متانت هر چه بیشتر به پیروی از منطق «ادْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّبِيَّةِ» بنویسد و منتشر سازد، بدون اینکه عواطف مذهبی دیگران را جریحه دار نماید.

ولی ما معتقدیم شما در این سخن مبالغه کرده‌اید که می‌گویید بعضی از اهالی مصر و فلسطین و سوریه شیعه را گناهکار می‌دانند. ما این سخن جایز نمی‌شمیریم و شیعه در میان ما کاملاً محترم می‌باشد. شاید کسی که این سخن را به شما گفته مزاح و شوخی کرده و یا نظر سویی داشته است. اما آنچه در کتابهای بعضی (از دانشمندان اهل سنت) درباره شیعه دیده می‌شود و نسبتهای ناروا و ضد و نقیض و گمراه کننده به آنها داده‌اند، در حقیقت عامل اصلی آن خود شیعه‌ها هستند که در ابراز عقاید و معرفی مذهب خود تا کنون کوتاهی نموده‌اند!

ولی در هر حال باید این امور باطل را که از نزاعهای سیاسی عثمانیها مایه گرفته، رها کرد؛ و بدبختانه هم مصر و هم ایران از قربانیهای این سیاست شوم بوده‌اند. با اینکه مصر یک کشور سنی بود، ولی سیاستهای توسعه طلبانه و استعماری عثمانیها و غیر عثمانیها نه به حقایق اعتنا داشت و نه به عواطف مذهبی.

خلاصه اینکه من معتقدم انتشار این کتاب بزرگترین فایده را در ایجاد وحدت عربی و اسلامی که عامل اساسی و مؤثر بقای همه ماست دارد. ما به این استاد بزرگ که این مسئولیت مهم را به دوش گرفته آفرین می‌گوییم. مسئولیتی که انجام آن جز از امثال او و کسانی که خدا آنها را برای مبارزه با کجرویها و اصلاح مفاسد و تجدید حیات و نشاط دیرین این امت انتخاب کرده، ساخته نیست. ما امیدواریم در سایه این فعالیتها، ملت ما بتواند در پرتو آفتاب حقیقت دوش بدوش ملت‌های مترقی جهان پیش برود».^۱

۱. احمد «زکی پاشا» در ذیل نامه خود انتقادهایی بر کتاب «اصل الشیعه و اصولها» گرفته و از مؤلف تقاضای پاسخ نموده است آنچه از این انتقادهای قابل ذکر است فقط دو مورد می‌باشد:

۶. دانشمند و نویسنده معروف امیر البیان «شکیب ارسلان» مترجم و شارح کتاب «حاضر العالم الاسلامی» ضمن نامه خود از «ژنو» چنین می نویسد:

«حضرت استاد دانشمند، مجتهد بزرگ و عالی مقام الشیخ محمد حسین آف کاشف الغطا اطال الله بقائه:

→ الف) در مورد مسأله «متعّه» چنین می نویسد: «... اما مسأله متعّه و ازدواج موقت با آن همه بحث و استدلال متین و جالبی که کرده اید باز و سوسه هایی در ذهن من از نظر نظام شرعی و اجتماعی آن باقی است: مثلاً با فرزندی که از طریق متعّه به وجود می آید چه باید کرد؟ با اینکه پدرش پس از پایان مدت عقد موقت سفر کرده و بعداً فرزند به دنیا آمده است، استاد کاشف الغطا در بیانات خود این نقطه مبهم را روشن نساخته است.»

ب) «شما مخالفان «متعّه» را مخالف صریح قرآن مجید معرفی می کنید، ولی خود شما در مسأله ارث معتقد هستید که زن در حالات خاصی ارث نمی برد (از جمله در مورد زنان متعّه) آیا این فتوا بر خلاف نص قرآن نیست؟ پس اگر «عمر» در مورد متعّه آن طور فتوا داده است ائمه اهل بیت علیهم السلام نیز در مورد ارث چنین فتوا داشته اند...»

کاشف الغطا در پاسخ انتقاد می نویسد: «پاسخ این ایراد بسیار روشن است، زیرا اولاً: عین این ایراد در عقد دائمی نیز ممکن است پیش آید به این معنا که کسی با زنی در غیر وطن خود ازدواج دائمی می کند و سپس او را طلاق داده و مسافرت می نماید، چنانچه فرزندی از آن زن به وجود آید با این فرزند چه باید کرد؟ هر فکری برای او می کنیم در مورد فرزند متعّه همان را انجام خواهیم داد.

ثانیاً: شکی نیست که فرزند مزبور ملحق به پدر است و او موظف می باشد وی را تحت کفالت خود قرار داده و نفقه بدهد و در این موضوع کوچکترین فرقی میان فرزند عقد دائم و عقد موقت نیست.»

این بود پاسخ مرحوم کاشف الغطا از ایراد اول.

نگارنده نیز در پاورقی های بحث «متعّه» که در اواخر کتاب عنوان خواهد شد بحث لازم را درباره فرزندان ازدواج موقت نموده است و با توجه به آن هیچ گونه جای گفتگویی برای ایراداتی نظیر ایراد فوق باقی نمی ماند.

عمده این است که برادران اهل سنت بر اثر تبلیغات مسموم این و آن تصویر دیگری از ازدواج موقت در ذهن دارند، و آن را چیزی شبیه به «خود فروشی» و «فحشا» خیال می کنند که تنها با خواندن صیغه عقد بدون هیچ قید و شرط دیگری انجام می شود. در حالی که این فکر صد در صد اشتباه است و شرح آن را در پاورقی های بحث متعّه مطالعه خواهید فرمود.

و در پاسخ ایراد دوم چنین می فرماید: «این مسأله میان همه مسلمین مورد اتفاق است که اگر حدیثی با آیات

نامه گرامی را زیارت کردم و بر نعمت سلامت وجود آن استاد بزرگوار خدا را شکر گفتم. کتابهایی که اهدا فرموده بودید، رسید و پیش از همه به مطالعه کتاب «اصل الشیعة و اصولها» مبادرت جستم و بسیار از آن استفاده کردم.

به راستی تمام تألیفات شما سودمند و مفید است، و برای مسلمانان در عصر ما جزء ضروریات محسوب می‌شود، و از آنها می‌توان دریافت که شیعه و سنی، در چه چیزها تفاهم و در چه مسایلی اختلاف نظر دارند. شما با کوششها و مجاهدتهای خود فاصله میان این دو دسته را تا آنجا که ممکن است کم می‌کنید، هنگام استدلال با اطلاعات کافی و دلایل روشن مطالب را مورد بحث قرار می‌دهید. من در آینده نزدیکی نظرات خود را مشروحاً درباره این کتاب و قسمتهایی از آن که فوق العاده مرا تحت تأثیر قرار داده، و نقاط مبهمی که از نظر من نیاز به توضیح است خدمت شما می‌فرستم».

۷. وزیر مختار سابق امریکا در بغداد «لود بلیو. هندرسن» که یکی از مستشرقین و اهل مطالعه درباره کشورهای شرقی محسوب می‌گردد ضمن نامه خود به «شیخ عبدالغنی خضری» که از اساتید مدرسه امام کاشف الغطا بود چنین نوشت:

→ قرآن مجید مخالف باشد از درجه اعتبار به کلی ساقط است و باید آن را دور انداخت؛ روشن است که منظور از مخالفت همان «تباين کلی» است، یعنی مضمون حدیث درست نقطه مقابل مضمون آیه بوده باشد ولی اگر در قرآن مجید یک حکم «عام» وارد شود و در حدیث یک حکم «خاص» هیچ مانعی ندارد که عموم آیه را به وسیله حدیث خاص تخصیص بزنیم، اکثر علمای اسلام بلکه همه آنها ظاهراً در جواز تخصیص عموماً قرآن با احادیث خاصه اتفاق نظر دارند.

نتیجه اینکه: مخالفت گفتار خلیفه دوم با آیه متعه به صورت «تباين کلی» است و این موضوع به هیچوجه جایز نمی‌باشد ولی مخالفت روایاتی که ارث را در پاره‌ای از موارد منع کرده با آیات ارث مخالفت «عام و خاص» است و این معنا کاملاً جایز است».

«... پس از بازگشت از مسافرت اخیر اطلاع یافتم که یکی از مأمورین اداره ما اقدام به ترجمه رساله فشرده شما درباره شیعه که از کتاب «اصل الشیعة و اصولها» اقتباس شده، نموده است. به عقیده من این رساله بهترین مدرک قابل اطمینان درباره معتقدات و اصول مذهب شیعه است که تاکنون کوششهای فراوانی برای کسب اطلاعات بیشتری در پیرامون آن نموده‌ام.

من نسخه‌ای از متن عربی و ترجمه انگلیسی آن را به واشنگتن می‌فرستم، زیرا مایل هستم علمای دولت ما که تحولات این بخش از جهان را مطالعه و بررسی می‌کنند - مانند خودم - معلومات بیشتر و کاملتری درباره معتقدات عالی شیعه پیدا کنم.

از جمله مسایلی که ارزش رساله شما را آشکارتر می‌سازد اینکه من تاکنون هر چه کوشش کردم نتوانسته‌ام نسخه‌ای از کتاب علامه کاشف‌الغطا را در بغداد بیابم...».

و در نامه دیگری که به مناسبت تشکر از ارسال کتاب «اصل الشیعة و اصولها» برای او نوشته است، اضافه می‌کند:

من و دوستانم معتقدیم که باید تمام این کتاب به زبان انگلیسی ترجمه شود تا همه مردمی که به این زبان آشنایی دارند - و از جمله هموطنان ما - از عقاید و مذهب شیعه به خوبی مطلع گردند.^۱

* * *

۱. همان طور که سابقاً هم اشاره شد کتاب «اصل الشیعة و اصولها» نه تنها به زبان انگلیسی بلکه به زبانهای هندی و پارسی نیز ترجمه شده است امید است در آینده به زبانهای دیگری نیز ترجمه گردد.

مرد بزرگی که سرچشمه تحول عظیمی شد

پیشگویی عجیب!

او در سال ۱۲۹۴ هجری قمری در نجف اشرف مهد علم و فضیلت چشم به دنیا گشود؛ نام او را «محمد حسین» نهادند. شاعر معروف و زبردست نجف ماده تاریخ ولادت او را در شعر زیبای خود چنین سرود:

وَبَشَّرَ الشَّرْعُ مُذْ أَرَّخُوا «سَتُنِي وَسَائِدُهُ لِحُسَيْن!»

«یعنی هنگامی که تاریخ او را می‌گذارند شرع اسلام بشارت داده شده که به زودی و ساده آن برای حسین (کاشف الغطا) چیده خواهد شد».

این شعر هنگامی سروده شد که کاشف الغطا هنوز در اوایل عمر بود و مدارج ترقی را طی نکرده بود، ولی این پیشگویی بر زبان این شاعر با صفا جاری شد و چیزی نگذشت که از سرآمد زمان خود و از بزرگترین شخصیت‌های علمی و اجتماعی جهان اسلام گردید؛ چه پیشگویی صادقی؟!.

او به حق شایسته چنان مقامی بود، چرا که او قبل از هر چیز از خانواده‌ای برخاست که همچون یک باغ پر ثمر شاخه‌های نیرومند و پر بر خود را سالها بر سر مسلمین افکنده بود، خانواده بزرگی که تاریخچه حیات آنان دوش به دوش، تاریخ پر افتخار نجف پیش می‌رفت و بیش از یکصد و هشتاد سال یعنی از آن زمان که جدّ اعلای آنها «شیخ خضر بن یحیی» از شهر کوچک «جناجه» در جنوب «حله» به نجف اشرف آمد، زعامت و رهبری یک جنبش عظیم دینی را به

عهدہ داشتند.

پس از او نوبت به فرزندش شیخ جعفر کبیر، آن نابغه بزرگ، صاحب کتاب معروف کشف الغطا رسید، و در میان برادران و فرزندان و نوه‌های او دانشمندان و علمای بزرگ و ادبای نامی به وجود آمدند که هر یک به سهم خود خدمات پرارزشی به عالم علم و دین کردند، تا اینکه نوبت به «شیخ محمد حسین» رسید. او «مقدمات» را در همان نجف اشرف به پایان رسانید و سپس قدم در جلسات بحث دانشمندان بزرگ عصر خود گذارد. علم اصول را از محضر مرحوم «آخوند محمد کاظم خراسانی» و فقه را از محضر مرحوم «حاج آقا رضا همدانی» و مرحوم «سید محمد کاظم یزدی» که هر کدام از نوابغ عصر خود بودند، فراگرفت.

در اخبار و حدیث از محضر پر فیض مرحوم «میرزا حسین نوری» استفاده نموده و به افتخار اجازه روایتی، از وی نایل گردید. علم کلام و فلسفه را در محضر مرحوم شیخ احمد شیرازی و میرزا محمد باقر اصطهباناتی و شیخ محمدرضا نجف آبادی آموخت.

و از آنجا که خدا بهره فوق العاده‌ای از هوش و ذکاوت و استعداد به او داده بود و در مدت کوتاهی در علوم مختلف پیشرفت نموده و در همان اوایل جوانی موقعیت علمی شایان توجهی پیدا کرد، تا آنجا که او و برادرش شیخ احمد، محل اعتماد مخصوص علمای حوزه علمیه نجف اشرف مخصوصاً مرجع بزرگ وقت مرحوم سید محمد کاظم یزدی قرار گرفتند و پاسخ بسیاری از سؤالات علمی و استفتائات به آنها واگذار می‌شد.

بعد از وفات آن مرجع عالی قدر، عده کثیری از مردم عراق در امر تقلید به کاشف الغطا رجوع کرده و روز به روز ستاره اقبال او درخشان‌تر و پر نورتر، و مردم عراق به او علاقه‌مندتر می‌شدند و بالاخره مقام مرجعیت عامه در عراق برای او محرز و مسلم گردید.

جلسات درس و بحث او در تمام دوران عمر برقرار بود، و همیشه عدّه زیادی از طلاب علوم دینی و جویندگان انواع معارف اسلامی پروانه وار اطراف شمع وجود او در گردش بودند و از سرچشمه صاف علم و دانش او سیراب می شدند، تا آنجا که دهها جلد کتاب از تقریرات دروس مختلف او به وسیله شاگردانش جمع آوری شد.

بیان شیوا!

کاشف الغطا علاوه بر مقدمات علمی بیان شیرین و مؤثر و شیوایی داشت، با منطق نیرومند و فصاحت کم نظیری، سخن می گفت؛ مجلس او به قدری جذاب و شیرین بود که گاهی چند ساعت بر شنوندگان می گذشت و آنها بیش از چند دقیقه احساس نمی کردند!

مکرر اتفاق می افتاد که به مناسبتهای خاصی منبر می رفت و افکار و قلوب مردم را چنان با بیان شیوای خود مجذوب می ساخت که مردم بی اختیار درهای قلب خود را به روی او گشوده و در اختیار او می گذاشتند، و او هم تا اعماق دلها نفوذ می کرد.

در سخنرانی های خود با مهارت عجیبی مقدمه چینی می نمود و برای رسیدن به مقصد از روش های ابتکاری جالبی استفاده می کرد، و با لطیفه های مخصوص، سخنرانی هایش را رنگین تر می ساخت.

دانشگاه ها و مراکز بزرگ علمی قاهره، قدس، بغداد، کراچی، تهران و نجف اشرف هنوز سخنرانی های طنین انداز او را فراموش نکرده اند؛ همان سخنان دل انگیز که در دلها، قبل از گوش، اثر می گذاشت.

مسافرت های تاریخی

او برای نیل به هدف های عالی و مقدسی که داشت از هیچ چیز مضایقه

نمی‌کرد، حتی مایل بود بر مرکب «ستارگان آسمان» سوار شود و جهان پهناور بالا را گردش کند.

او بر خلاف بسیاری از افراد که تا پایان عمر لحظه‌ای از محیط و شهر کوچک خود قدم بیرون نمی‌گذارند و از اوضاع جهان بی‌خبرند، بسیار علاقه‌مند بود که برای تحقق بخشیدن به افکار بزرگ و طرح‌های وسیع و دامنه‌داری که در سر داشت، در کشورهای بزرگ اسلام و شهرهای مختلف گردش کند، شاید گمشده‌های خود را در آنجا بیابد.

و به این وسیله جمعیت‌های زیادی صدای رسای این آزادمرد را شنیدند، صدایی که هنوز در مراکز و محافل مختلف طنین افکن است.

نخستین سفر کاشف الغطا در اوّل ماه شوال ۱۳۲۸ هجری قمری به سوی حجاز برای انجام فریضه حج بود، و پس از انجام این مراسم به سوی «دمشق» و «بیروت» حرکت نمود، و در حدود دو ماه در این دو شهر رفت و آمد داشت؛ سپس چند ماهی در «صیدا» توقف نمود، و قابل توجه اینکه در تمام این مدتی که در شهرهای مزبور اقامت داشت با نشاط و پشتکار مخصوصی، مشغول فعالیت‌های علمی بود.

تعدادی از تألیفات خود را همان‌جا به چاپ رسانید و بر چاپ بعضی دیگر از کتابهای علمی و ادبی نظارت نمود و حواشی پرارزشی بر آنها افزود.

سپس از «صیدا» به سوی «قاهره» شتافت و بیش از شش ماه در آنجا درنگ کرد، در این مدت غالباً با علما و دانشمندان دانشگاه معروف الازهر رفت و آمد داشت؛ افکار و علوم خود را در اختیار آنها می‌گذارد و آنها نیز افکار و معلومات خود را در اختیار وی می‌گذارند.

جلسات درسی برای طلاب دانشگاه الازهر تشکیل داد و سخنرانی‌های جالبی در چند کلیسا ایراد نمود و در ضمن آن اشتباهات مبلغین مسیحی را روشن ساخت.

در سال ۱۳۵۰ هجری قمری برای شرکت در «مؤتمر اسلامی» که در شهر «قدس» تشکیل یافت به فلسطین رفت. در مسجد اقصی از حضورش تقاضا کردند به ایراد خطابه‌ای پردازد، و عموم نمایندگان کشورهای اسلامی که برای شرکت در مؤتمر حضور پیدا کرده بودند پشت سرش نماز گزار شدند. سپس از شهرهای مختلف فلسطین مانند: «حیفا»، «نابلس» و «یافا» دیدن نمود.

پس از دو سال برای نخستین بار عازم «ایران» گردید و از شهرهای همدان و کرمانشاه و تهران و مشهد و شیراز و کازرون و بوشهر و خرمشهر و آبادان دیدن نمود و در تمام این شهرها اقامه جماعت می فرمود و در اجتماعاتی که به خاطر او تشکیل می گردید سخنرانی می نمود.

در سال ۱۳۶۶ هجری قمری برای دومین بار به ایران مسافرت نمود و مدتی در شهر «کرد» که از شهرهای بیلاقی غرب ایران است، توقف داشت. بالاخره سومین سفر او به ایران در سال ۱۳۶۷ هجری قمری به قصد زیارت ثامن الائمه علیه السلام بود و در همین سفر بود که با عده زیادی از علمای بزرگ ایران و شخصیت‌های برجسته دیگر ملاقات فرمود.

ولی چیزی نگذشت که این پیشوای عالیقدر و متحرک اسلامی مورد هجوم بیماریهای گوناگونی قرار گرفت، و به همین جهت در سال ۱۳۷۰ هجری قمری برای معالجه و فرار از گرمای سوزان تابستان عراق سفری به سوریه و لبنان نمود. در سال ۱۳۷۱ هجری قمری طبق دعوت رسمی حکومت پاکستان برای شرکت در یک کنگره عظیم اسلامی که در آنجا تشکیل می شد با هواپیما به «کراچی» عزیمت نمود و در آنجا سخنرانیهای تکان دهنده‌ای ایراد کرد، و برای اصلاح اوضاع سیاسی و اجتماعی کشورهای اسلامی با رجال آن کنگره همکاری صمیمانه‌ای از خود نشان داد. و چون پاره‌ای از محافل ملی نسبت به عاقبت کار آن «کنگره» اظهار نگرانی و بدبینی می کردند، او تصمیم گرفت که با

هر دسیسه‌ای که «استعمار» بخوهد در مقررات آن کنگره وارد کند شدیداً مبارزه نماید.

پس از پایان کار «کنگره» از شهرهای پاکستان مانند لاهور، پشاور، راولپندی و مظفر آباد (کشمیر آزاد) دیدن نمود.

فعالیت‌های سیاسی

این پیشوای بزرگ دینی و اجتماعی معتقد بود یکی از مهم‌ترین و ابتدایی‌ترین واجبات هر فرد با صلاحیتی دخالت در امور سیاسی و درک صحیح مسائل سیاسی است.

او معتقد بود منظور و مفهوم صحیح سیاست، وعظ و ارشاد، نهی از فساد، نصیحت به زمامداران تمام کشورهای اسلامی و بر حذر ساختن آنها از وقوع در دام استعمار و در هم شکستن زنجیرهای اسارت و تأمین آزادی کامل برای تمام کشورها و تمام ملت‌هاست!

او دربارهٔ خودش می‌گفت: «من تا فرق سر غرق در سیاستم! و دخالت در سیاست از وظایف حتمی من است، و اگر دخالت نکنم خود را در پیشگاه خدا و وجدان مسئول می‌بینم!».

او غالباً این گفتار تاریخی علی علیه السلام را تکرار می‌کرد: «وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يَقَارُوا عَلَى كَيْفَةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعَبِ مَظْلُومٍ؛ خدا از دانشمندان پیمان گرفته است که در برابر شکم خوارگی ظالمان و گرسنگی مظلومان سکوت نکنند!».^۱ به همین دلیل او در غالب جنبش‌های ملی عراق (خصوصاً)، و جنبش‌های ملی تمام کشورهای اسلامی (عموماً) شرکت نمود، و سهم مؤثری در همکاری و راهنمایی این نهضت‌ها داشت.

۱. شرح نهج البلاغه محمد عبده، ج ۱، ص ۳۷؛ بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۴۹۹.

هنگامی که جنگ جهانی اول شروع شد او فوراً خود را به شهرستان «کوت» رسانید تا در جهاد آزادی بخش ملت عراق در برابر نیروهای اشغالگر انگلیسی شرکت جوید. همچنین در نبرد شجاعانه اهالی نجف اشرف بر ضد نیروهای انگلیسی و استعمار «غازی» شرکت جست.

او این روش را همیشه در برابر متجاوزین و ستمگران تعقیب می‌کرد و با استعمارگران و دست نشانده‌های آنها سرسختانه می‌جنگید، او با جسارت فوق‌العاده‌ای عقاید خود را ابراز می‌کرد و برای رسوا ساختن استعمارگران انگلیسی و خشی کردن نقشه‌های شوم آنها از هر وسیله‌ای استفاده می‌نمود.

صراحت لهجه کم‌نظیر

کاشف‌الغطا صراحت لهجه کم‌نظیری داشت و لذا هنگامی که «سفیر انگلستان» از نجف اشرف دیدن نمود و در روز ۲۰ جمادی الاولی ۱۳۷۳ به حضور کاشف‌الغطا رسید، وی با صراحت کامل اعمال بی‌رویه دولت انگلیس را در نقاط مختلف جهان به باد انتقاد گرفت؛ مخصوصاً با بیان مؤثر و نافذ خود در مورد از دست رفتن فلسطین و نقشی را که دولت مزبور در این زمینه داشت و غضب استعمار اراضی مقدس فلسطین و آواره ساختن صدها هزار مردم بی‌گناه، شدیداً به او اعتراض نمود.

همچنین در ملاقاتی که «سفیر امریکا» از وی به عمل آورد با همان صراحت، نسبت به همکاری ایالات متحده با «صهیونیسم» و تقویت آنها در اشغال سرزمین «فلسطین» اعتراض کرد. مخصوصاً به او چنین فرمود: «قلبه‌ای ما از دست شما آمریکایی‌ها مجروح است، شما ضربه ناجوانمردانه‌ای به ما زدید که هرگز ما در برابر آن سکوت نخواهیم کرد!».

سپس اضافه نمودند: «افکار ملت ما همه بر ضد شما بسیج شده‌اند و بخاطر ضربتی که بر پشت ملت عرب زدید و پشت آنها را شکستید از دل‌های آنها خون

می‌چکد» (منظورش حادثه مصیبت‌بار غصب فلسطین بود).
 مخصوصاً در اواخر عمر با اقدامات برجسته ملی تاج افتخاری بر تارک تاریخ
 زندگی خود گذاشت. او دعوتی را که برای شرکت در کنگره «بحمدون»^۱، که
 ایادی استعمار آمریکایی آن را خلق کرده بودند، از وی شده بود، صریحاً رد کرد.
 نه تنها رد کرد بلکه کتاب «المثل العلیا فی الاسلام لافى بحمدون» را در پاسخ
 آنها منتشر نمود. این کتاب نمونه زنده‌ای از شهامت ملی و دفاع او از مصالح
 عمومی و روشن ساختن افکار ابنای وطن و توجه دادن آنها به خطرات استعمار
 بود. این کتاب در محافل مختلف مثل «بمب» صدا کرد و به قیمت‌های گزاف
 خرید و فروش می‌شد.

تألیفات و آثار

کاشف الغطا علی رغم کارهای فراوانی که به عهده داشت و با آن همه
 مراجعات مختلف دینی که موقعیت حساس او و مقام مرجعیت فتوا ایجاب
 می‌کرد، از نظر تألیف و تصنیف مرد موفق و پر برکتی بود؛ و به همین دلیل آثار
 علمی فراوان و پرارزشی از خود به یادگار گذارد بدیهی است این کار از همه
 افراد ساخته نیست، مگر آنهایی که دارای مزایای روحی و فکری و اخلاقی
 خاصی باشند.

هنگامی که او در لبنان بود، بر چاپ بعضی از کتابهای ممتاز ادبی نظارت
 داشت و حواشی مفید و سودمندی بر آنها افزود که از جمله کتابهای زیر را
 می‌توان نام برد:

۱. الوساطة بین المتنبی و خصومه (تألیف: قاضی جرجانی).

۱. «بحمدون» - به کسر «ب» و فتح «ح» یکی از شهرهای بیلاقی لبنان است که برای محل تشکیل کنگره فوق
 انتخاب شده بود.

۲. معالم الاصابة في الكاتب والكتابة.

۳. دیوان سید محمد سعید حبیبی.

۴. دیوان سحر بابل وسجع البلابل (تألیف: سید جعفر حلی).

او به قدری به نشر علوم اهمیت می داد که چند قسمت از کتابهای فارسی را شخصاً به عربی ترجمه نمود از جمله: ۱. هیأت فارسی ۲. حجة السعادة ۳. سفرنامه ناصر خسرو، و بعضی از قطعات معروف ادبی. اما مؤلفاتی که از خود به یادگار گذارد:

۱. وجيزة المسائل (متن فقه) فارسی و عربی، این کتاب چهار بار در نجف اشرف به چاپ رسید.

۲. حواشی عین الحیة در فقه؛ چاپ بمبئی.

۳. مراجعات ریحانیه - در دو جلد؛ این کتاب متضمن یک رشته بحثهای تاریخی و فلسفی است که میان او و فیلسوف فریکه، امین ریحانی رد و بدل گردید. جلد اول این کتاب در «بیروت» و جلد دوم در «صیدا» به چاپ رسید، و سپس در «آرژانتین» تجدید چاپ گردید.

۴. انتقاد بر کتاب «ملوک العرب» - تألیف ریحانی - این کتاب در مجله «النجف» انتشار یافت.

۵. سؤال و جواب در فقه - این کتاب سه بار در نجف اشرف چاپ شد.

۶ و ۷ و ۸. زاد المقلدین در فقه (فارسی) و حاشیه عروة الوثقی و حاشیه تبصره علامه، بعضی از این کتب ده بار به چاپ رسید.

۹. حواشی بر سفینة النجاة، تألیف برادرش شیخ احمد آل کاشف الغطا، در چهار جلد که شامل تمام ابواب فقه است.

۱۰. الآيات البينات - در رد بر «امویه» و «بهائیه» و «وهابیه» و «مادیها» (چاپ نجف).

۱۱. تحرير المجلة - در پنج جلد (چاپ نجف).

۱۲. الارض و التربة الحسينية - این کتاب شش بار در نجف به چاپ رسید و توسط آقای خسروانی او عطاردی و... به فارسی ترجمه شده، به هندی نیز ترجمه گردیده است.

۱۳. الفردوس الأعلى - این کتاب مجموعه بحث‌های جالبی درباره فلسفه قسمتی از احکام اسلام و تطبیق آن بر علوم و اکتشافات روز است. (این کتاب دو بار در نجف اشرف و یک مرتبه هم در تبریز به چاپ رسیده است، لازم به ذکر است که این کتاب به فارسی هم ترجمه شده است).

۱۴. مختصر الاغانی - چاپ بغداد

۱۵. الأديان والاسلام - در دو جلد - چاپ صیدا.

۱۶. نبذة من السياسة الحسينية - چند بار در نجف اشرف به چاپ رسیده است.

۱۷. الميثاق العربي الوطني - چاپ نجف.

۱۸. التوضیح فی بیان ما هو الانجیل ومن هو المسيح - در دو جلد، جلد اول در

«قاهره» و جلد دوم در «بغداد» به چاپ رسیده است (این کتاب به فارسی هم ترجمه شده است).

۱۹. گفتگوی او با سفیر انگلستان و آمریکا - این کتاب سه بار در نجف اشرف

و یک بار در آرژانتین چاپ شده است.

۲۰. المثل العليا فی الاسلام لافى بحدون - این کتاب سه بار در نجف اشرف به

چاپ رسیده (همچنین به فارسی نیز ترجمه شده است).

۲۱. اصل الشيعة واصولها - کتاب حاضر که چهارده بار در نجف اشرف و قاهره

و بغداد و لبنان به چاپ رسیده و به زبانهای مختلف مانند فارسی و انگلیسی و هندی ترجمه شده است.

کاشف الغطا علاوه بر کتابهای فوق کتابهای دیگری دارد که هنوز به چاپ

نرسیده است از جمله:

۱. شرح عروة الوثقى - در چهار جلد بزرگ - این کتاب نخستین تألیفات فقهی

او محسوب می‌شود.

۲. نزهة السمر و نزهة السفر - این کتاب مجموعه خاطرات و گفتگوهایی است که در سفر حج یادداشت فرموده.
۳. جنة المأوی - این کتاب به سبک «الفردوس الأعلى» نگارش یافته است.
۴. جلد سوم و جلد چهارم «الدین و الاسلام».
۵. تنقیح الکفایة - در اصول.
۶. یک سلسله رساله‌های دیگر در اصول.
۷. دایرة المعارف العلیا - مجموعه مفید و عمیقی در اصول دین.
۸. دیوان شعر - این دیوان اثر چاپ روان و ذوق عالی شعری اوست و بیش از هشت هزار بیت شعر در بر دارد!

خزان عمر او

کاشف الغطا با آن روح حساس و لطیفی که داشت در آن شرایط خاص زندگی اجتماعی و وضع محیط، و با آن همه مشاغل علمی، خیلی زود شکسته شد، و بیماریهای گوناگون به سرعت به سراغ وی آمد و در جسم و جان او اثر عمیق گذاشت.

در سال آخر زندگی بیماری غده «پروستات» شدیداً او را رنج می‌داد. قبلاً همین بیماری به سراغ او آمد. ولی پس از معالجه، بهبودی یافت، اما این بار معالجات مؤثر واقع نشد؛ نخست در بیمارستان «کرخ» بستری گردید و سپس برای تغییر آب و هوا به «کرنند» (در ایران) آمد.

چشمهای نافذ و پر ابتهت او در آخرین شبهای زندگی به آسمان پر ستاره «کرنند» دوخته شده بود و گویا با آنها گفتگویی داشت و روح بلند و ملکوتی او در ماورای آنها در گردش بود.

سه روز بیشتر از توقف او در آن شهر کوچک نمی‌گذشت و هزاران چشم در

عراق در انتظار بازگشت وی و ادامه فعالیت‌های پر ارزش علمی و اجتماعی او بود. ولی علی‌رغم این انتظارات در روز دوشنبه ۱۸ ذی القعدة ۱۳۷۳ هـ ق برای همیشه چشم از این جهان بر بست و روح او همراه فرشتگان آسمان به سوی بهشت جاویدان پرواز کرد.

بدن او را از آنجا به بغداد حمل کردند، در بغداد غوغایی برپا شد و جمعیت زیادی از آنجا تا به نجف اشرف جنازه او را تشییع نمودند و در آرامگاهی که دو سال پیش در آخر «وادی السلام» خودش بنا کرده بود، در آرامش همیشگی غرق شد و به ابدیت پیوست و در سایه پر مهر امیر مؤمنان علی علیه السلام آرامید. مجالس فاتحه و یادبود در همه جا برای او تشکیل گردید و صدها مقاله و قصیده درباره شخصیت برجسته و خدمات جاویدان او در این جلسات پر شور خوانده شد.

درود بر روان پاک او.^۱

۱. این شرح حال از مقدمه‌ای که دانشمند محترم محمّد کاظم مظفر بر چاپ هشتم نگاشته گرفته شده است. برای دریافت اطلاعات بیشتر ر.ک: احسن الودیعة، ج ۲، ص ۲۲۰؛ ریحانة الادب، ج ۳، ص ۴۳۴؛ شخصیت و اندیشه‌های کاشف الغطاء، به کوشش دکتر احمد بهشتی؛ علمای مجاهد، ص ۳۸۴؛ گنجینه دانشمندان، ج ۱، ص ۲۵۱-۲۵۳؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۱۰۵ و مجله نور علم، شماره ۳ (مرداد ۱۳۶۷) ص ۱۱۰-۱۲۵.

مسلمانان چگونه متحد شوند؟

امروز هیچ فرد آگاهی در شرق و غرب جهان پیدا نمی‌شود که ضرورت اتحاد و اتفاق و زیانهای پراکندگی و نفاق را درک نکرده باشد. این موضوع امروز به یک امر بدیهی و آشکاری درآمده است و همان طور که حالات درونی خود مانند بیماری و صحت، تشنگی و گرسنگی را احساس می‌کنند این حقیقت را نیز کاملاً احساس می‌نمایند.

البته در اینجا سهم کوششهای خستگی‌ناپذیر، و تلاش‌های پی‌گیر افراد اصلاح طلب و بافضیلتی را که در سالهای اخیر در این راه قدم برداشتند، نباید فراموش کرد.

آنها همچون یک «معلم ماهر» با صدای رسا این حقیقت را برای مسلمین تشریح نمودند، و یا همچون «طیب حاذقی» که نوع بیماری و همچنین داروی منحصر به فرد را تشخیص داده، مردم را با اصرار هر چه تمامتر به استعمال این داروی نجات بخش، برای ریشه‌کن ساختن این بیماری کثیف و خطرناک، پیش از آنکه به حیات آنها خاتمه دهد و آنها را در ردیف گذشتگان و مردگان قرار دهد، تشویق نمودند.

این مردان مصلح فریاد زدند، و همهٔ مسلمانان صدای آنها را شنیدند، گفتند: بیماری خطرناک مسلمانان امروز پراکندگی و عدم انسجام آنهاست و تنها داروی حیات بخش برای آنها و همان‌طور برای گذشتگان اتحاد و اتفاق و همکاری با

یکدیگر و بدور افکندن تمام عوامل عداوت و کینه و دشمنی بوده و خواهد بود. کوشش و تلاش برای وصول به این هدف مقدس و عالی همواره جزء برنامه زندگی مردان بزرگی بوده است که خداوند چشم بصیرت آنها را روشن و کانون دل آنان را مرکز تصمیم و اخلاص برای حفظ مصالح این امت قرار داده است. آنها همیشه مردم را به این اتحاد مقدس - اتحاد پیروان توحید - و اجتماع همه مسلمین در سایه پرچم پرافتخار «لا اله الا الله. محمد رسول الله ﷺ» از هر نژاد و هر مذهب دعوت نموده اند.

آنها مردم را به سوی این نعمت بزرگ، این دستاویز محکم، این پیوند ناگسستنی که خدا توصیه کرده است، دعوت می نمایند؛ زیرا حیات جاویدان و نجات امت اسلامی جز در سایه آن میسر نیست، و در غیر اینصورت مر و نابودی ابدی در انتظار آنها خواهد بود.

اینها دعوت کنندگان به وحدت و مشعلداران توحیدند، اینها دعوت کننده به سوی حق و پیامبران حقیقت، و فرستادگان خدا به سوی مردم این عصرند. اینها به حقایق فراموش شده اسلام حیات نوینی می بخشند و آثار ارزش های دینی اسلام را که گرد و غبار غفلت آنها را فرا گرفته، بار دیگر فروغ می بخشند. در سایه همین کوششها و تلاشهای مداوم است که طلیعه پیروزی آشکار شده و روح پاک و تازه ای در مسلمانان به جنبش درآمده است، کم کم به یکدیگر نزدیک می شوند و از احوال یکدیگر با خبر می گردند.

نخستین پرتو این حقیقت و اولین بذر این فکر در «مؤتمر بزرگ اسلامی» شهر «قدس» پاشیده شد. آن روز جمعی از بزرگان جوامع اسلامی برای بررسی مسائل مهم و حیاتی مسلمین و مبادله مراتب دوستی و محبت، بدون توجه به اختلاف مناطق جغرافیایی و نژاد و ملیت و مذهب، در آنجا گرد آمده بودند. اجتماعی که در نوع خود بی نظیر و چشم تمام مسلمانان به آن دوخته شده بود، و خاری در چشم دشمن محسوب می شد، و حسابهای زیادی روی آن شده بود.

ولی علی رغم این مجاهدتها و فداکاریها که این بزرگان برای نیل به هدف مذکور و پاشیدن بذر اتحاد در افکار عمومی مسلمانان به امید اینکه روزی نهال برومندی گردد و همه از ثمرات لذت بخش آن بهره‌مند شوند؛ آری علی رغم این همه رؤیاهای شیرین و طلایی، تنها به سخن - همان‌طور که عادت معمولی ماست - قناعت شد و هیچ قدم مثبت عملی و مفیدی برداشته نشد.

تنها به ظواهر پرداختیم و از حقایق دور ماندیم، از هر چیز به پوست آن راضی شدیم و به مغز اهمیّت ندادیم، به عکس نیاکان ما، همان مسلمانان فعال و پرجنبشی که قبل از آنکه بگویند، عمل نشان می‌دادند و پیش از آنکه حرف بزنند، تصمیم می‌گرفتند؛ اینها صفات برجسته‌ای است که دیگران از ما اقتباس نمودند و جلو افتادند و ما عقب ماندیم در حالی که پیشرو این قافله همواره ما بودیم.

این نتیجه کار ما بود و مقتضای قانون لایتغیر آفرینش «﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾»؛ این سنّت الهی است که در گذشته نیز بوده است؛ و هرگز برای سنّت الهی تغییر و تبدیلی نخواهی یافت».^۱

عیب بزر ما اینجاست که تصور می‌کنیم همین که بگوییم: «مسلمانان جهان دست دوستی و اتحاد به یکدیگر داده‌اند» و دهان خود را با این جمله پر کرده، صفحات مطبوعات را به آن سیاه نماییم، مطلب تمام است؛ و با همین یک جمله ما متحد شدیم و یک ملت زنده و سربلند به وجود آوردیم که می‌تواند مقام شایسته خود را در میان ملت‌های جهان احراز کند! اشتباه ما همین جاست.^۲

۱. سوره فتح، آیه ۲۳.

۲. اشتباه بزرگتری که اخیراً در میان جمعی از مسلمانان و به خصوص عده‌ای از زمامداران کشورهای اسلامی پیدا شده، تکیه کردن روی مسأله «نژاد عربی» و به اصطلاح «القومية العربية» است، و در این قضیه به

زیرا عملاً می‌بینیم روز به روز عقب‌تر می‌رویم و آن همه گفته‌های بی عمل هیچ اثری بر ما نگذاشته است و تنها چند لحظه گوش ما از شنیدن آنها لذت برده است ولی بعداً همچون «سرابی» محو گشته است «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً»؛ کسانی که کافر شدند، اعمالشان همچون سرابی است در یک کویر که انسان تشنه از دور آن را آب می‌پندارد، اما هنگامی که به سراغ آن می‌آید چیزی نمی‌یابد»^۱.

→ قدری افراط شده که در پاره‌ای از موارد مسأله مذهب و آیین اسلام نه تنها تحت الشعاع واقع شده بلکه گاهی به کلی فراموش گردیده است، و این خطر بزرگی برای اسلام و مسلمین می‌باشد. شکی نیست که نژاد عرب یک نژاد اصیل و پرافتخار است ولی هرگز نمی‌توان این افتخار را با افتخاری که از ناحیه اسلام برای عرب و غیر عرب یعنی برای عموم مسلمانان وجود دارد قابل مقایسه دانست. هنگامی که اعراب به جای شعار «اسلام» روی «قومیت عربیت» تکیه می‌کنند اگر حمایت ۸۵ یا یکصد میلیون عرب‌های جهان را - با همه اختلافاتی که دارند - به سوی خود جلب می‌کنند، از حمایت ۵۰۰ میلیون مسلمان دیگر جهان محروم می‌مانند!

به عقیده ما تبدیل «انترناسیونالیسم اسلامی» به «ناسیونالیسم عربی» یکی از بزرگترین اشتباهات و یک نوع ارتجاع و بازگشت به دوران جاهلیت و پیش از اسلام است که باید هرچه زودتر اصلاح گردد. درست است که در این اواخر مسأله «وحدت اسلامی» آمیخته با یک سلسله مسائل سیاسی شده، ولی این قبیل مسائل زود گذر سیاسی که گاهی به سرعت «آب شدن برف در تابستان» از بین می‌رود، نمی‌تواند جلوی یک واقعیت مهم را بگیرد و آن اینکه حلقه اتصال ۶۰۰ میلیون مسلمانان جهان قبل از هر چیز «مذهب» و «آیین پاک اسلام» است.

احیای تعصبات نژادی، آن هم در دنیایی که می‌رود مسأله نژاد را به کلی دور اندازد، کوتاه نظری عجیبی است که عواقب شوم آن دیر یا زود روشن خواهد شد.

ما امیدواریم برادران مسلمان ما با واقع بینی بیشتری مسائل را بررسی کنند و موضوع نژاد که یک موضوع کهنه و فرسوده و قرون وسطایی است و از یادگارهای دوران جاهلیت می‌باشد را فراموش کرده و دست اتحاد مذهبی خود را به سایر برادران مسلمان در شرق و غرب جهان بدهند و در سایه این اتحاد بزرگ (با جلوگیری از سوء استفاده هایی که احیاناً از این عنوان مقدس می‌شود) در راه مجد و عظمت دیرین خود بکوشند و به خاطر داشته باشند که قرآن مجید در سوره آل عمران، آیه ۱۴۴ می‌گوید: «﴿أَفَأَيْنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾؛ آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته (و دوران جاهلیت) باز می‌گردید؟!».

اگر وضع به همین منوال ادامه یابد محال است مسلمانان بتوانند موقعیت خود را حفظ کنند و به اتحاد حقیقی نایل گردند و کیان خویش را در جامعه بشریت تثبیت نمایند. اگر چه هزاران کتاب و مقاله در زمینه «وحدت» بنویسند و شرق و غرب زمین را با کلمه «اتحاد» و آنچه را مترادف آن است پر کنند و با سخنرانی‌های زیبا و فصیح و اشعار و قصاید دل‌انگیز، داد سخن بدهند.

مسلماناً هیچ یک از اینها، تا عمل جدی و یک جنبش واقعی و همه جانبه، توأم با تجدید نظر در اخلاق و ملکات گذشته نباشد، به هیچ عنوان تأثیری نخواهد داشت.

مسلمانان باید هوا و هوسهای سرکش خود را با نیروی عقل و تفکر مهار کنند، و مصالح برادران دینی خود را همچون مصالح خویش بدانند، همان طور که برای حفظ منافع خود می‌کوشند برای حفظ منافع دیگران نیز بکوشند؛ مسلمانان باید کینه و حسد را از صفحه دلها بشویند و با چشم دوستی و محبت به یکدیگر نگاه کنند نه به چشم دشمنی و عداوت و خشم!

مسلمانان باید این واقعیت وجدانی و ضروری را کاملاً احساس نمایند که سربلندی هر کس بستگی به سربلندی برادران او دارد؛ همه یار و مددکار یکدیگرند، آیا هیچ کس از کمک به یار و مددکار خود مضایقه می‌کند؟

اما متأسفانه بدست آوردن این درجات عالی کار آسانی نیست! کیست که حاضر باشد در همه چیز اصل «مساوات و مواسات» را با برادران مسلمان خود رعایت کند و راستی آنچه را برای خود می‌خواهد برای آنان نیز بخواهد، منافع و سربلندی و پیروزی خود را در حفظ منافع و سربلندی و پیروزی آنها بدانند؟! ما هم در شرایط کنونی انتظار چنین مساوات و مواساتی را نداریم، ولی اقلماً باید انصاف و عدالت در حق هم داشته باشند، لاقلاً با یکدیگر همکاری کنند، حقوق یکدیگر را زیر پا نگذارند و منافع یکدیگر را نادیده نگیرند.

اما این «هدف» نیز تأمین نخواهد شد مگر اینکه صفات رذیله حرص، حسد،

خودخواهی، و برتری طلبی را از اعماق دل خود ریشه کن سازند. این رذایل اخلاقی سرچشمه انواع بدبختیهاست، حلقه‌های بلا را به هم پیوند می‌دهد و انسان را گرفتار می‌سازد. ملتی که گرفتار این رذایل گردد سرانجام به پست‌ترین مراحل انحطاط و بدبختی کشانده خواهد شد و بالاخره نابود می‌گردد.

بذر همه این رذایل همان صفت زشت «برتری طلبی» است و لذا گفته‌اند «برتری طلبی» سرچشمه «حسد» و حسد منشأ «دشمنی» و دشمنی سبب «اختلاف» و اختلاف موجب «پراکندگی» و پراکندگی عامل «ناتوانی» و ناتوانی علت «ذلت و خواری» و ذلت و خواری باعث زوال دولتها و نعمتها و نابودی و هلاکت امت‌هاست!

همان طور که با چشم خود نیز دیده‌ایم تاریخ گواهی می‌دهد که هر ملتی این صفات رذیله را در خود پرورش دهد، راه نابودی را پیش می‌گیرد، همتهای آنها می‌میرد، اراده‌ها سُست می‌شود، تفرقه و پراکندگی جای اتحاد و صمیمیت را خواهد گرفت، چنگال خونین استعمار و استثمار گلوی آنها را خواهد فشرد، و دشمنان به آسانی بر آنها پیروز می‌گردند.

ولی ملتی که افکار شان متحد، دلها به هم پیوسته، و دست به دست هم داده‌اند و در مشکلات به یاری همه می‌شتابند، نه کینه‌ای از یکدیگر به دل دارند و نه از هم گریزانند، و به هنگام لزوم از هیچ گونه کمک صادقانه‌ای مضایقه ندارند، چنین ملتی سربلند، پایدار، سالم، پر نعمت، نیرومند، پیروز، ثروتمند و مقتدر خواهند زیست.

خدا در گرفتاریها به آنها کمک می‌کند و آنها را از چنگال مشکلات می‌رهاند، به آنها عزّت و امنیّت می‌بخشد و آنها را پیشوا و رهبر دیگران می‌سازد.

نظری به گذشته

مسلمانان امروز باید گذشته نیاکان خود را قبل از ظهور اسلام خوب به خاطر

بیاورند افرادی بودند که در نهایت ذلت و بدبختی به سر می‌بردند، نه رهبری که به افکار او پناه ببرند، و نه روح وحدت و اتحادی که در سایه آن بیارامند. انواع بلاها آنها را فرا گرفته، و جهل و نادانی سایهٔ شوم و سنگین خود را بر افکار آنها انداخته بود، در آتش جنگلهای پی در پی، و غارتگریهای وحشیانه، می‌سوختند، دختران خود را بی‌رحمانه زنده به گور می‌کردند و در برابر سنگ و چوبهای بی‌ارزشی که نام مقدس «خدا» بر آن گذارده بودند، سجده می‌نمودند، پیوندهای خویشاوندی گسسته، و خونریزی را مباح می‌دانستند. این وضع پیش از طلوع اسلام بود.

ولی بینیم چگونه بعد از آن ورق برگشت و در سایهٔ اسلام، خدا آنها را متحد ساخت و پیوند اتحادشان را با «توحید» محکم نمود. همای رحمت الهی بال و پر بر سر آنان گشود و چشمه‌های نعمت خدا بر آنها ریزش کرد.

یک حکومت مقتدر و توانا بر آنان پرتو افکند و در سایهٔ این حکومت همه چیزشان سر و سامان یافت. آنها که دیروز آنچنان ناتوان و خوار بودند امروز بر جهانیان حکومت می‌کردند، کسانی که دیروز حکمران آنها بودند امروز فرمانبردار آنها شدند، آنها که در گذشته مقدارشان را تعیین می‌کردند امروز سر بر فرمان آنها گذاردند.

آری آنها این افتخارات را در سایهٔ اتحاد و برادری صادقانه پیدا کردند، واقعاً متحد شدند و به راستی دست برادری به هم دادند، مصالح آنها همه یکی بود و تصمیمشان یکی و هر مسلمانی از حداکثر حمایت و کمک برادران مسلمان خود برخوردار بود.

ولی امروز می‌بینیم بار دیگر به قهقرا برگشته‌اند، و بدبختیها از نو آغاز شده، کار به جایی رسیده که مسلمانان از نزدیکترین برادران خود جز کارشکنی و تهمت چیزی نمی‌بینند و جز خرابکاری از همدیگر انتظاری ندارند. حتی وحشت و ترس او از برادر مسلمانش کمتر از ترس از کفار و دشمنان نیست!

با این حال چگونه می‌توان انتظار پیروزی و عظمت داشت؟
 محال است مسلمانان بدون اتحاد روی سعادت را ببینند، همان طور که محال
 است بدون کمک و مساعدت، با یکدیگر متحد شوند.

ولی مسلمانان باید بدانند آن اتحاد و صمیمیت نیاکان خود را با الفاظ زیبا
 و عبارات دل‌انگیز و سخنرانیها و مقالات آتشین و جار و جنجال در روزنامه‌ها
 نمی‌توانند به دست آورند، و اگر چنین تصور کنند سخت در اشتباهند!
 «اتحاد» یک مشت الفاظ بی معنا و عبارات فصیح و بلیغ - هر قدر هم عالی
 و دلنشین باشد - نیست، روح اتحاد، همان حُسن نیت و تصمیمی است که از
 قلب پاک سرچشمه می‌گیرد و فعالیت‌های مستمر همراه با پی‌گیری به دنبال آن
 می‌باشد.

اتحاد یک سلسله صفات عالی درونی و اعمال و برکات است، فضایل
 و سجایایی که در اعماق روح ریشه دوانیده، و سراسر وجود انسان را در بر گرفته
 باشد. اتحاد یک رشته اخلاق و عواطف عالی انسانی است. اتحاد این است که
 مسلمانان در منافع با یکدیگر شریک باشند و اصول عدالت و انصاف را در حق
 یکدیگر رعایت کنند.

مثلاً اگر در یکی از کشورهای اسلامی همچون سوریه یا عراق دو طایفه یا
 بیشتر از مسلمانان باشند باید بر خود واجب بدانند مانند دو برادر که خانه یا
 املاکی از پدر به ارث برده‌اند رفتار نمایند، حقوق یکدیگر را طبق اصول عدالت
 بدون اینکه هیچکدام قصد تجاوز یا بخل نسبت به دیگری داشته باشند ادا کنند
 «وَمَنْ يُّوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ و کسانی که از بخل و حرص نفس
 خویش باز داشته شده‌اند رستگارانند.^۱

کوتاه کردن دست‌های آلوده

اشتباه نشود معنای اتحاد این نیست که یک دسته، حقوق دسته دیگر را زیر پا بگذارد و آن دسته هم در برابر این ظلم خاموش بنشیند. این از انصاف دور است که اگر مظلومی مطالبه حق خود کند و تقاضای اجرای اصول عدالت نماید به او گفته شود تو داری تفرقه اندازی می‌کنی!

در چنین موردی وظیفه دیگران این است که ادعای او را مورد بررسی قرار دهند، اگر راست می‌گویند به یاری او بشتابند و اگر خلاف می‌گویند او را به اشتباه خود واقف ساخته، و قانع کنند، و اگر در طریق اشتباه خود اصرار می‌ورزند از طریق نصیحت دوستانه و «مجادله نیکو» آن طور که یک رفیق مهربان درباره دوست خود انجام می‌دهد، او را متوجه سازند؛ نه اینکه فحش و دشنام به هم بگویند و نسبت‌های ناروا به یکدیگر بدهند، و آتش عداوت و دشمنی را میان خود برافروزند. همان آتشی که هر دو طرف، هیزم آن خواهند بود و در آن خواهند سوخت؛ و در نتیجه بیگانگان، آنها را همچون لقمه چرب و شیرینی بلعیده و یا همچون غنیمت بی دردسری به چپاول خواهند پرداخت!

امروز همه مسلمانان - حتی افراد گنگ و کر! - می‌دانند که در هر منطقه‌ای از مناطق اسلامی یکی از ازدهاهای استعمار غربی دهان باز کرده که آن منطقه و آنچه در آن است را بلعد، آیا احساس همین موضوع، برای اتحاد مسلمین، و بر افروختن شعله‌های غیرت و حماسه در کانون دل‌های آنها کافی نیست؟

آیا شدت آن همه دردها، نباید آنها را به سوی اتحاد و از بین بردن کینه‌ها و حسدها دعوت کند؟ از قدیم گفته‌اند: «عِنْدَ الشَّدَائِدِ تَذْهَبُ الْأَحْقَادُ؛ هنگام هجوم مشکلات کینه‌ها فراموش می‌شود!».

چگونه ممکن است مسلمانی به فکر استعمار و استثمار برادر مسلمان خود بیافتد، مگر هر دو از همان روزهای نخست که نیاکان آنها در این سرزمینها می‌زیستند با یکدیگر شریک نبوده‌اند؟

آیا این همه مصیبت و بلا که همچون صاعقه، از طرف دشمنان بر سر آنها می‌بارد کافی نیست که آنها را به اجرای اصول عدالت و مساوات و انصاف در حق یکدیگر وا دارد؟

گرچه به مشاهده این مناظر تأسف بار نزدیک است از رسیدن به آن هدف مقدس و چیدن ثمره لذت بخش اتحاد مایوس شویم، زیرا می‌بینیم سخنان مصلحین و عالمان خیرخواه اسلامی کمتر در دلها اثر می‌کند.

اگر در سخنرانیها و خطابه‌هایی که ما در این زمینه ایراد کرده‌ایم و بعداً چاپ و منتشر شده است دقت شود این حقیقت آشکار می‌گردد که ما از هر گونه کوششی برای رسیدن به این مقصد بزرگ کوتاهی نکرده‌ایم ولی بدبختانه می‌بینیم روز به روز شکاف و جدایی میان مسلمانان بیشتر می‌گردد، گویا به عکس، ما آنها را به دشمنی و اختلاف دعوت کرده‌ایم.

چرا مایوس نشویم؟ با اینکه به چشم خود کسانی را مشاهده می‌کنیم که عملاً برای دامن زدن به آتش اختلاف و ایجاد شکاف هر چه بیشتر نهایت کوشش را دارند.

افرادی مانند «نشاشی» که دست به انتشار کتابی به نام «الاسلام الصحيح!» زده است (و به راستی بعضی از اسم‌ها چقدر دروغ و بر خلاف حقیقت است). خلاصه این کتاب و معنای اسلام صحیح از نظر «نشاشی» چیزی جز توهین و اسائه ادب نسبت به مقام مقدس اهل بیت پیغمبر ﷺ یعنی حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین ﷺ و انکار هر گونه فضیلت و منقبتی که در آیات و روایات درباره آنها وارد شده نیست.

مثلاً آیه تطهیر «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً»؛ خداوند فقط می‌خواهد پلیدی (گناه) را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد^۱، به عقیده او منحصر به زنان پیغمبر ﷺ مخصوصاً «عایشه» می‌باشد،

بلکه به عقیده او اهل بیت علیهم‌السلام کسی جز عایشه نیست! اما پاره تن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را به طور قطع و یقین از اهل بیت علیهم‌السلام خارج می‌داند! راستی چه فهم عالی و ذوق و انصاف بی‌نظیری!^۱

همچنین آیه «مباهله» و آیه «قربی» هیچ کدام به عقیده نشاشیبی در حق

۱. روایات جالب و متعددی از طرف اهل سنت درباره اختصاص این آیه به پنج نفر (پیغمبر اکرم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام) نقل شده و دانشمندان بزرگ اهل سنت صحت این روایات را تصدیق کرده‌اند، از جمله محمد شبلنجی دانشمند معروف مصری در کتاب خود «نورالابصار» در صفحه ۱۰۲ چنین می‌نویسد:

از طرق متعدد و صحیحی نقل شده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حالی که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام همراه وی بودند حسن و حسین را بر زانوهای خود نشانید و عبایی بر همه پیچید و سپس این آیه را خواند: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ سپس گفت: خداوند! اینها اهل بیت من هستند هر گونه پلیدی و ناپاکی را از آنها دور کن و آنها را پاک گردان.

سپس اضافه می‌کند: در روایتی دارد که ام سلمه که از زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود خواست در زیر عبا قرار گیرد، پیغمبر مانع شده و فرمود ولی تو از زنان پیامبری و زن نیکویی هستی (أَنْتِ مِنْ أَزْوَاجِ النَّبِيِّ وَأَنْتِ عَلَى خَيْرٍ). و از «احمد» و «طبرانی» از «ابو سعید خدری» نقل می‌کند که پیغمبر فرمود: این آیه درباره پنج نفر نازل گردیده: من و علی و فاطمه و حسن و حسین.

و در همان کتاب و همان صفحه از «ابن ابی شیبه» و «احمد» و «ترمذی» و «ابن جریر» و «ابن منذر» و «طبرانی» و «حاکم» از «انس» از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که حضرت بعد از نزول آیه فوق هر وقت برای نماز صبح به مسجد می‌رفت از کنار خانه فاطمه عبور کرده و صدا می‌زد: «الصلوة، أَهْلَ الْبَيْتِ، ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾» (عبارت فوق در روایت ابو سعید خدری است و دیگران هم با تفاوت کمی همین مطلب را نقل کرده‌اند).

ما تصور می‌کنیم یکی از نکات جالب، قرار گرفتن این پنج نفر در زیر عبا و یا پیچیدن عبایی به دور آنها، این بوده که بر همه کاملاً روشن گردد که آیه منحصرأ درباره همین پنج نفر نازل شده و هیچ شخص دیگری حتی همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را شامل نمی‌شود و به این طریق حضرت می‌خواسته است اختصاص آیه را به این پنج نفر کاملاً به مسلمانان حالی کند. حتی طبق روایتی که در بالا نقل شد از وارد شدن ام سلمه در زیر عبا صریحاً جلوگیری نمود. ولی با این حال چقدر بی‌انصافی است که انسان بگوید آیه مزبور منحصرأ درباره «عایشه» یا زنان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نازل گردیده است و به هیچ عنوان شامل بانوی اسلام، فاطمه علیها‌السلام نمی‌شود؟! جالب توجه اینکه در روایتی از خود «عایشه نیز نقل شده که این آیه مزبور درباره این پنج وجود مقدس نازل گردیده است (رجوع شود به نور الابصار، ص ۱۰۱).

اهل بیت پیامبر ﷺ وارد نشده!^۱ و تمام روایاتی که در فضایل آنها از پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده دروغ و باطل است حتی روایاتی که در کتابهای صحاح اهل سنت می باشد!!^۲

البته نشاشیبی تنها نیست و پیش از او نیز «نصولی» و «حسان» و امثال آنها همین روش را دنبال کرده اند.

با این حال آیا می توان امیدوار بود که وضع کنونی مسلمین اصلاح پذیرد و این پراکندگی و نفاق جای خود را به اتحاد و صمیمیت دهد؟ آیا با این اوضاع ما حق نداریم مأیوس شویم؟

آیا نشاشیبی و رفقای او که نسبت به شیعه و ائمه ﷺ بدگویی می کنند نمی دانند که این عمل سبب می شود یکی از نویسندگان شیعه نیز برخیزد و مقابله

۱. نزول آیه «مباهله» را درباره اهل بیت پیغمبر ﷺ یعنی علی و فاطمه و فرزندان ﷺ بیش از بیست نفر از بزرگان و دانشمندان و محدثین و مفسرین طراز اول اهل سنت تأیید کرده اند از جمله: امام فخر رازی در تفسیر معروف خود (ج ۸، ص ۸۵)، طبری مفسر معروف اهل سنت (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۰۷)، سیوطی در تفسیر «الدرالمنثور» (ج ۲، ص ۳۹) واحدی در «اسباب النزول» (ص ۶۸) بیضاوی در تفسیر مشهور خود (ج ۲، ص ۴۷).

همچنین پیشوای معروف مذهب حنبلی، احمد حنبل در «مسند» ج ۱، ص ۱۸۵ و مسلم در «صحیح» خود، ج ۷، ص ۱۲۰ و حاکم در کتاب «مستدرک» ج ۳، ص ۱۵۰ و ابن حجر عسقلانی در «الاصابه» ج ۲، ص ۵۰۳ و عده زیاد دیگری.

در مورد آیه «قربی» نیز بسیاری از بزرگان اهل سنت مانند «زمخشری» صاحب تفسیر معروف (ج ۳، ص ۴۶۷) و فخر رازی در تفسیر خود (ج ۲۷، ص ۱۶۶)، واحدی در «مناقب» و «بغوی» (ج ۴، ص ۱۲۵) و «ثعلبی» (ج ۸، ص ۳۱۰) و «سیوطی» در تفاسیر خود (ج ۶، ص ۷) و بسیاری از محدثین و مفسرین معروف دیگر، تصریح نموده اند که درباره اهل بیت ﷺ نازل گردیده است.

۲. این گفتار «نشاشیبی» درست مصداق مثل عامیانه معروفی است که می گویند: خواست ابرویش را درست کند چشمش را کور کرد، زیرا به خاطر اینکه پایه های خلاف خلفای سه گانه را کمی محکم کند احادیث فضل اهل بیت ﷺ را که در کتابهای «صحاح» است تکذیب نموده بدون اینکه متوجه باشد با این عمل مهمترین و مقدس ترین کتابهای اهل تستن را که پایه بسیاری از اصول مذهب آنهاست به کلی ضایع و بی اعتبار نموده است!

به مثل کند و لبه تیز حملات خود را متوجه خلفای راشدین و اهل سنت نماید و ضرب‌المثل معروف عرب را تکرار کند: «إِنَّ بُنِي عَمَّكَ فِيهِمْ رِمَاحٌ؛ پسر عموهای تو هم نیزه دارند!».

و به همین ترتیب این رشته ادامه یافته و هر یک از طرفین، دیگری را به باد ناسزا بگیرد. آیا جز این نتیجه‌ای خواهد داشت؟

عقلا و متفکران دو طرف باید درست بیندیشند و ببینند که سرنوشت مسلمانان در کنار این پرتگاه خطرناک به کجا خواهد کشید و چه سودی از این کار خواهند برد.

مگر گناه شیعه چیست؟ آیا آنها گناهی جز دوستی و ولایت اهل‌بیت پیغمبر ﷺ خود دارند؟!

نباید مایوس بود

ولی با این همه باز نباید از رحمت خدا، از الطاف خاصی که او نسبت به دین و آیین خود دارد مایوس شد.

باشد که خدا مردان غیور و دلسوز و با همت از عقلای طرفین را برانگیزد تا آن دست‌هایی را که با نشر این‌گونه نوشته‌های آلوده و مسمومی که روح اسلام را می‌کشد، آتش اختلاف را دامن می‌زنند - هم از ناحیه ما و هم از ناحیه آنها - کوتاه کنند.

ما به خاطر همین امیدواری مختصر است که موافقت به تجدید چاپ این کتاب و سایر رساله‌هایی که در این زمینه است، نمودیم. ما در این نوشته‌ها به همه مسلمانان بیدار باش داده و از همه دعوت کرده‌ایم که در راه اعاده اصول صمیمیت و برادری و اتحاد در میان فرق مسلمین بکوشند.^۱

۱. مرحوم کاشف الغطا در مقدمه کوتاهی که بر «چاپ هفتم» این کتاب نوشته است رسماً اظهار یأس و

ولی باید توجه داشت که این موضوع دو شرط اساسی دارد:

شرط اول این است که باب «مجادلات مذهبی» به کلی بسته شود و اگر کسی مایل بود دربارهٔ مذهب خود بحث نماید طوری بحث کند که برخورد به دیگران نداشته باشد و بوی بدگویی و توهین به دیگری ندهد.

اما شرط دوم که از نظر اهمیت شاید در درجه اول باشد این است که هر فرد مسلمانی محبت سایر برادران مسلمانش را در کانون دل خویش پرورش دهد، و آنچه برای خود می خواهد برای آنها نیز بخواهد. قلب خود را از هرگونه آرایش کینه و حسد پاک کند.

→ نومی می کند و همین امیدواری مختصری را که در اینجا اشاره به آن می نماید از دست می دهد و این مایه نهایت تأسف است.

کاشف الغطا می گوید: «من انتظار داشتم با این بیانات روشن و صریحی که در این کتاب دربارهٔ شیعه و معرفی «مذهب شیعه» کردم بعضی از برادران اهل سنت دست از تهمت های ناروا در این مورد بردارند، ولی متأسفانه مثل اینکه مطالب ما را به کلی نادیده گرفته و درست همان حرف های گذشته را تکرار می کنند. اگر این کار از عوام سر میزد چندان جای تأسف نبود، ولی متأسفانه بعضی از افراد که خود را در سلک اهل علم و فضیلت می دانند دوباره همان تهمتها، همان نسبت های مختلف و ناروا را از سر گرفته اند، بنابراین اگر به کلی مایوس شویم جا دارد، معلوم نیست اینها چرا و به چه دلیل در این باره این چنین اصرار دارند؟!»

سپس می گوید: چاپ سوم این کتاب در «قاهره» انجام گرفت و تمام نسخه های آن در همانجا انتشار یافت (اخیراً هم دوبار دیگر در قاهره به چاپ رسیده) ولی عجب این است که کوچکترین تغییری در لحن نویسندگان مصری درباره شیعه پیدا نشده، باز هم از هر فرصتی برای طعنه زدن بر شیعه در نوشته های خود استفاده می کنند، باز هم همان توهمات بی اساس که یادگار قرون وسطی، یادگار عصر «ابن خلدون ها» و «ابن حجرها» است به شیعه نسبت می دهند!

آیا نباید دستکم تغییر مختصری در طرز بحث های آنها، در لحن نوشته های آنان پیدا شود، ولی بدبختانه باز شیعه در نظر آنها همان بدعت گذارها! هستند.

کار به جایی رسیده که این کینه های آمیخته به تعصب شدید دامنگیر خلفای فاطمی مصر که آن همه خدمت به آن کشور کهنسال کردند نیز شده، گاهی آنها را «لامذهب» می دانند، گاهی در «نسب» آنها شک می کنند! گاهی می گویند نسبشان به یک نفر یهودی می رسد! گاهی می گویند ملحدند!

با اینکه خدمات بزرگ خلفای فاطمیین به جهان اسلام (عموماً) و به مصر (خصوصاً) فراموش شدنی نیست،

از صمیم دل در این راه بکوشد نه فقط به صرف گفتن و الفاظ فریبنده‌ی بی معنا که معمولاً به منظور حفظ منافع شخصی گفته می‌شود و امروز در میان ما رایج شده، قناعت جوید.

→ این رجال برجسته‌ای که بجز «تشیع» هدف آن همه تیره‌های تهمت قرار گرفته‌اند از بزرگترین ناشران علوم و معارف اسلامی بودند، درباره‌ی آنها همین بس که مهمترین تاج افتخار مصر، و کهنسال‌ترین مرکز علمی این کشور، یعنی «دانشگاه الازهر» به دست فاطمیان پایه‌گذاری شد و الآن که بیش از هزار سال از تأسیس آن دانشگاه می‌گذرد بزرگترین مرکز علمی جهان سنت محسوب می‌شود و هزاران دانشمند از آن برخاسته‌اند، آیا این عمر طولانی، و این توسعه و برکت، خود دلیل روشن بر خلوص نیت و پاکی فطرت بانیان آن نیست که چنان خدمت پرارزشی را به جهان اسلام کردند.

ولی با این حال خلفای فاطمی همان ملحده‌ها! همان مشکوک‌النسب‌ها! همان و همان‌ها... هستند! عجیب‌تر اینکه باز افرادی مثل دکتر «عبد‌اللطیف حمزه» در کتاب خود «الحركة الفكرية» می‌نویسد: «شیعه‌ها هر شب بعد از نماز مغرب در کنار سردابی که در «سامرا» است ایستاده و فریاد می‌زنند ای امام منتظر، بیرون بیا!... بیرون بیا!».

یعنی، همان تهمت خنده‌آوری را که بعضی از متعصبین خرافی چند قرن پیش به شیعه می‌زدند عیناً تکرار نموده است، بدون اینکه کوچکترین تحقیقی درباره‌ی صحت و سقم این مطلب بنماید. ولی چیزی که بسیار موجب شگفتی است اینکه «سامرا» یک شهر سنی نشین است و از آن بهتر اینکه مسجدی که سرداب مقدس در آن واقع شده همیشه در اختیار برادران اهل سنت بوده و هست و شبانه روز پنج مرتبه در آن نماز می‌گذارند، و تنها بهره‌ای که شیعه از آن دارد این است که از آن مسجد عبور کرده و به سرداب مزبور می‌رود و چند رکعت نماز در آن خوانده و باز می‌گردد.

اگر سخنان نویسنده «الحركة الفكرية» و امثال او صحیح بود باید قبل از همه سنیان آن شهر که شب و روز در آن مسجد نماز می‌گذارند، لااقل یک مرتبه چنین منظره‌ای را ببینند (جالبتر اینکه متولیان سرداب نیز همه سنی هستند!) چطور هیچ یک از اینها چنان منظره‌ای از شیعه ندیدند، ولی آقای دکتر عبداللطیف از فرسنگها فاصله دیده؟!!

اما اینکه شیعه به این سرداب اهمیت می‌دهد دلیلش خیلی روشن است. این سرداب محل عبادت سه نفر از امامان آنها بوده است (امام دهم و یازدهم و دوازدهم) شبها و روزها در آن محل به عبادت و ذکر خدا مشغول بودند؛ درست در آن هنگامی که متوکل عباسی و اطرافیان آلوده او، به شراب خواری و شب زنده داری و عیاشی مشغول بودند.

در هر حال مرحوم «کاشف الغطا» با ملاحظه این اوضاع رسماً اظهار یأس و نومیدی می‌کند و در این اواخر

روشنتر بگوییم: اساس اتحاد و برادری صحیحی که اسلام آن را آورده - یا به تعبیر دیگر، آن اسلام را آورده است - و تمام ملل مترقی جهان از آن پیروی می‌کنند این است که هر فردی «مصلحت نوع» را عین «مصلحت فرد» بلکه مافوق آن بداند. گفتن این سخن به زبان آسان است ولی از نظر عمل بسیار مشکل، بلکه شاید برای ما مسلمانان امروز از محالات باشد!

→ تدریجاً این فکر برای او پیدا می‌شود که این طرز تفکر بعضی برادران اهل سنت از قبیل طبیعت ثانوی برای آنها شده و به این سادگی حاضر نیستند در وضع خود تجدید نظر کنند.

ولی ما معتقدیم کاشف الغطا با این حال نیز نباید از «وحدت کلمه» مسلمین مأیوس گردد. معظم له باید توجه داشته باشند این عادات و افکاری که طی قرون و اعصار از نسلی به نسلی به وراثت رسیده و در تمام زوایای روح آنها ریشه دوانده به این آسانی تغییر قیافه نمی‌دهد، آن نیز محتاج به گذشت یک زمان نسبتاً طولانی است، بنابراین باید در اینجا از عامل زمان استفاده کرد و با یک سلسله نوشته‌ها و کنگره‌ها و بحث‌های منطقی و مستدل که نمونه بارز آن را کاشف الغطا انجام داد افکار را تدریجاً روشن ساخت.

به خصوص اینکه قرآینی که مایه امیدواری است در گوشه و کنار به چشم می‌خورد. از همه مهمتر اینکه یکی از بزرگترین شخصیت‌های جهان سنت که ریاست دانشگاه الازهر را به عهده داشت و مفتی اعظم اهل سنت بود یعنی شیخ محمود شلتوت (۱۳۱۰-۱۳۸۳ ق) (مرجع اعلاى عالم تسنن، شخصیت اصلاحی قرن حاضر، از سال ۱۳۷۸ ق به عنوان شیخ جامع ازهر و مفتی مصر انتخاب شده بود. وی آثاری داشت از جمله: الدعوة المحمدیة؛ المرأة فی الاسلام؛ تفسیر القرآن الکریم؛ من توجیهات الاسلام؛ الفتاوی، المقارنہ بین المذاهب؛ فقه القرآن و... درباره او ر.ک: مجله «الاخاء العربیة»، ش ۴۷، ص ۴۵؛ پیشوایان تقریب از معاونت فرهنگی مجمع جهانی تقریب؛ شیخ محمود شلتوت، طلایه‌دار تقریب، تألیف بی‌آزار شیرازی؛ شیخ محمود شلتوت، تألیف علی احمدی؛ مشعل اتحاد، ص ۱۳۰. شایان ذکر است که شبیه همین فتوا را جمعی دیگر از دانشمندان معظم اهل سنت داده‌اند، مانند علامه بزرگوار مفتی سابق مصر، در جواب نامه دانشمند متواضع آقای خسروشاهی که خداوند هر دوی آنان را برای خدمت به اسلام و مسلمین مزید توفیق عنایت فرماید. ر.ک: تقریب مذاهب، از نظر تا عمل، ص ۵۳؛ فی سبیل الوحدة الاسلامیة، ص ۶۲-۶۶؛ دفاع عن العقیده والشریعة، ص ۲۵۷) در این اواخر با آن فتوای تاریخی خود گام برجسته‌ای به سوی این هدف مقدس برداشت.

وی صریحاً در فتوای تاریخی خود نوشت: «إِنَّ مَذْهَبَ الْجَعْفَرِيَّةِ الْمَعْرُوفَ بِمَذْهَبِ الشَّيْخَةِ الْإِمَامِيَّةِ يَجُوزُ التَّعَبُّدُ بِهِ شَرْعاً كَسَائِرِ مَذَاهِبِ أَهْلِ السُّنَّةِ فَيَتَّبِعِي لِلْمُسْلِمِينَ أَنْ يَعْرِفُوا ذَلِكَ وَأَنْ يَتَخَلَّصُوا مِنَ الْعَصَبِيَّةِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» (رسالة الاسلام، سال ۱۱، شماره ۳).

به خصوص در مورد پیروان مذاهب مختلف اسلامی نسبت به یکدیگر که همواره به چشم عداوت، به چشم یک دشمن خونخوار و بی رحم و مزاحم به هم نگاه می‌کنند، و اگر احیاناً اظهار دوستی و محبت نمایند برای این است که یکدیگر را فریب دهند و هنگام بروز حوادث یکدیگر را تنها بگذارند. یا به منظور سلب حق یکدیگر و استعمار و استثمار برادران دینی خود دست به این‌گونه تملقها و الفاظ ریاکارانه می‌زنند، و بدبختانه این روحیه ناپسند چنان در میان آنها رایج شده که فریاد هیچ گوینده و پند و نصیحت هیچ واعظی در دل آنها اثر نمی‌گذارد!

گویا همه فراموش کرده‌اند، یا خود را به فراموشی می‌زنند که دشمن

→ به این ترتیب یک شکاف بزرگ را پر کرده و به پیروان سنت دستور داد که با مذهب شیعه مانند سایر مذاهب چهارگانه خود رفتار نمایند، یعنی همان طور که عمل به هر یک از آنها جایز است عمل به این هم مجاز می‌باشد، حتی خود «شلتوت» در پاره‌ای از موارد (مانند عدم صحت اجرای سه طلاق در مجلس واحد) عقیده شیعه را بر سایر مذاهب مقدم داشت و تصریح نمود که با مدارک اسلامی سازگارتر است. البته آن روز که «شلتوت» با صراحت و شجاعت کم نظیر خود چنین فتوایی را صادر کرد «کاشف الغطاء» در حیات نبود ولی مسلماً روح پاک او که در فراهم ساختن زمینه چنین فتوایی سهم بزرگی داشت غریق شادی گردید. بدیهی است چند قرن پیش، دانشمندان و متفکران دلسوز، هر قدر هم شجاع و با شهامت بودند قدرت اظهار چنین فتوایی را نداشتند، همان طور که شاید امثال کاشف الغطاء نیز توانایی انتشار کتابی مانند «اصل الشیعه» با آن لحن فوق العاده ملایم و دوستانه و محبت‌آمیز را نداشتند.

استقبال فوق العاده‌ای که از کتاب «مختصر النافع» (یکی از متون عالی فقه شیعه) در میان دانشمندان اهل سنت گردید و علاقه مخصوصی که برای مطالعه سایر آثار علمی «شیعه» و شناسایی معارف و علوم و افکار پیروان این مذهب در یک محیط خالی از تعصب نشان داده می‌شود خود نشانه دیگری از آماده شدن تدریجی زمینه برای تفاهم هرچه بیشتر میان مسلمانان جهان و از بین رفتن ابرهای تاریک بدبینی و سوء ظن از افق افکار مسلمین می‌باشد.

ولی ناگفته نماند اگر مراقبتهای لازم از طرفین نشود همین تفاهم مختصر و نیم بند که می‌تواند زمینه تفاهم‌های وسیعتری گردد ممکن است بر اثر غفلت مسلمانان و اعمال تعصب‌های ناروا و یا بر اثر تحریکات بیگانگان که همواره از اختلاف موجود به عنوان یک «پل پیروزی» برای مقاصد شوم خود بهره برداری می‌کرده‌اند، از بین برود، بنابراین باید حدّا کثر فداکاری و هوشیاری را در این مورد به خرج داد.

خطرناکی در کمین آنها نشسته و می‌خواهد همه را محو و نابود کند، و به همین منظور بذر اختلاف و نفاق را در میان آنها می‌افشاند تا آنها را به جان یکدیگر بیندازد.

او دامهای خود را برای صید مسلمانان آماده ساخته، دامهای خطرناکی که جز در پرتو اتفاق و اتحاد جدی و عملی (نه با گفتار و سخن) نمی‌توانند از آن رهایی یابند.

ما معتقدیم نخستین قدم برای تحقق بخشیدن به این فکر - فکر اتحاد جدی - تشکیل کنگره‌های سالیانه - یا اقلا هر دو سال یک بار - است که عقلا و علمای مسلمانان از تمام کشورهای اسلامی در آن اجتماع کنند، نخست یکدیگر را بشناسند و سپس درباره شئون مختلف جوامع اسلامی تبادل نظر و کنکاش نمایند.

و از این واجبتر تشکیل کنگره زمامداران اسلامی است، (اگر زمامدار به معنای حقیقی داشته باشد!) تا به کمک یکدیگر - درست مانند دو دست در یک بدن - به مبارزه در برابر خطراتی که از هر سو آنها را احاطه نموده قیام کنند. حوادثی که بعد از جنگ جهانی دوم به وقوع پیوست در سهای آموزنده و نکات محسوس و قابل توجهی به مسلمانان تعلیم داد اگر چشم عبرت‌بینی در کار باشد.

سقوط کشور کهنسال «حبشه» به فاصله چند ماه در دامان بیگانگان برای بیداری همه، کافی بود؛ از دست رفتن این کشور اعلام خطری به تمام مسلمانان جهان بود که مراقب وضع آینده خود باشند. گرچه همه عاقبت این اوضاع را به چشم خود می‌بینند و می‌دانند.

تصور می‌کنیم همین اندازه که گفتیم، برای ارشاد و اعلام خطر و بیدارباش کافی باشد.

در ضمن برای فایده بیشتر کوشش کردیم که با تجدید نظر در چاپ گذشته،

این کتاب را به صورت کامل‌تری درآوریم مباحث تازه‌ای که برای تکمیل این بحثها لازم بود به آن افزودیم و برای ادای حق مطلب بعضی از فصول کتاب را شرح و بسط بیشتری دادیم، و با این همه نهایت سعی و کوشش به عمل آمد که بحثها کاملاً به صورت فشرده و کوتاه باشد و در هر بحث از نزدیکترین راه برای رسیدن به مقصد استفاده شود تا مطالعه آن برای عموم طبقات آسان باشد.

مسلماً در عصری که مردم آن عادت کرده‌اند راه‌های طولانی را که در گذشته در چند ماه می‌پیمودند، در عرض چند ساعت بپیمایند، همه چیز آن باید به صورت سریع و مختصر انجام یابد حتی رساله و کتاب.

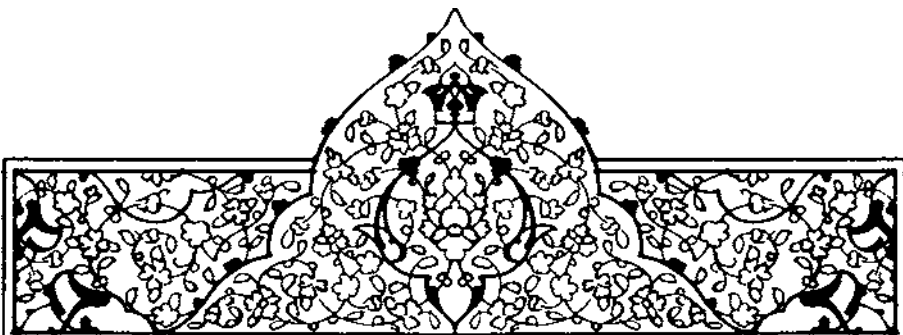
اما در عین حال من نمی‌توانم ادعا کنم که حق همه مطالب را ادا نموده‌ام، و هیچ‌گونه قصوری از من سر نزده است، ولی همین قدر برای من کافی است که «حسن نیت» داشته‌ام و تا آنجا که در قدرت دارم کوشیده‌ام، و بحمدالله اصل موضوع یک موضوع ابتکاری است که با روش نوینی تعقیب شده.

فضای عصر ما و آیندگان، در صورتی که صلاح بدانند می‌توانند این سلسله بحثها را توسعه دهند. از ما فتح باب و ارائه طریق صاف و روشن. خوشبختانه روش کتاب طوری است که با زبان روز و مطابق اصول علم جدید نگاشته شده، و از یک اسلوب مؤثر و مفید بدون اینکه کوچکترین خدشه‌ای به عواطف مذهبی دیگران وارد کند یا احساسات آنها را جریحه دار سازد، تعقیب گردیده، و در موارد لزوم اشارات کوتاهی به مدارک اصلی و پاره‌ای از دلایل نیز شده است.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ!

محمد حسین آل کاشف الغطا

۱۵ ربیع الثانی ۱۳۵۵



سبب تالیف این کتاب

سبب تألیف این کتاب

دو سال پیش یکی از جوانان پرشور که با یک هیأت علمی از طرف دولت «عراق» برای تحصیل در «دارالعلوم العلیا» به «مصر» فرستاده شده بود ضمن نامه مشرووحی به من نوشت:

«... من با بعضی از دانشمندان و علمای بزرگ دانشگاه «الازهر» رفت و آمد دارم و گاه و بی گاه سخن از «نجف اشرف» و علما و دانشمندان آن و نوع تحصیل در این مرکز بزرگ علمی و چگونگی شرکت دانشجویان دینی از نقاط مختلف در آن به میان می آید.

من مشاهده می کنم که «علمای الازهر» اهمیت فوق العاده ای برای «علمای نجف» قایل هستند و افکار بلندشان را می ستایند؛ ولی غالباً به دنبال مدح و تمجید این جمله را اضافه می کنند: «اما... متأسفانه شیعه هستند!».

این جوان سپس می نویسد:

«من از این گفتار بسیار تعجب می کردم و می گفتم: مگر شیعه بودن گناه است؟ مگر شیعه ها یکی از مذاهب مسلمانان نیستند؟!».

ولی آنها در جواب، مطالبی می گویند که با کمال تأسف خلاصه اش این می شود:

«نخیر، شیعه ها مسلمان نیستند، و مذهب تشیع از اسلام جداست؛ اصلاً سزاوار نیست دین و مذهب شناخته شود، این آیینی است که «ایرانیان»

آن را اختراع کرده‌اند، یک موضوع سیاسی است که برای واژگون کردن حکومت «بنی‌امیه» و مستقل ساختن «حکومت عباسی» به وجود آمد و کمترین ارتباطی با ادیان آسمانی ندارد!!».

این جوان سپس اضافه می‌کند:

«وهمان طور که حضرت تعالی می‌دانید من جوان کم سنی هستم و از اصول پیدایش مذاهب و فلسفه به وجود آمدن و پیشرفت آنها اطلاعی ندارم و من نمی‌دانم این مذاهب از کجا به وجود آمده‌اند و چگونه انتشار یافته‌اند؟

من از گفتگوهایی که این شخصیت‌های برجسته، که از دانشمندان بزرگ اهل سنت محسوب می‌شوند، دربارهٔ مذهب تشیع انجام می‌دهند به تردید افتاده‌ام و نزدیک است راستی در مسلمان بودن این گروه تردید کنم تا چه رسد درست بودن مذهب آنها!...».

سپس از من تقاضا کرده که روح مطلب و عین حقیقت را برای او در این زمینه بیان کنم شاید آتش شک و تردید او با آب یقین و اطمینان خاموش گردد و از این سرگردانی نجات یابد.
او می‌نویسد:

«اگر مرا از این سرگردانی نجات ندهید مسئولیت لغزش یا گمراهی من مستقیماً متوجه شماست!»

من در پاسخ او تا آنجا که از طریق مکاتبه ممکن بود و با افکار آن جوان مطابق بود مطالبی نوشتم، مطالبی که امید می‌رفت در سایهٔ آن کابوس شک و تردید را از دل او دور سازد.

ولی بیش از آنچه آن جوان به شک و تردید افتاده بود من به تعجب افتادم.
من هنوز نمی‌توانستم این موضوع را باور کنم.
فکر می‌کردم چگونه ممکن است علما و دانشمندان شهرهایی که در طلیعهٔ

بلاد علمی اسلامی قرار دارند و نه تنها مورد توجه «عربها» بلکه تمام «مسلمانان جهان» می‌باشند، این چنین در روشن ساختن حقایق و دریدن پرده‌های دروغ که غالباً مولود اغراض شخصی و هوا و هوسها بوده و یا از اعتماد به مطالب ساختگی افراد نادان سرچشمه گرفته است، گرفتار بی‌خبری شوند؟

نه، من هرگز نمی‌توانستم گرفتار آن جوان را باور کنم تا اینکه در همان ایام، کتاب نویسنده معروف «احمد امین» به نام «فجرالاسلام»، به دستم رسید. در خلال مطالعه این کتاب به بحثی که درباره شیعه کرده بود رسیدم دیدم چنان با بی‌خبری بحث کرده که بالاتر از آن قابل تصور نیست.

اگر کسی امروز در دور افتاده‌ترین نقاط «چین» باشد و درباره شیعه «چنین مطالبی» بنویسد مسلماً معذور نیست، و در خور هرگونه سرزنش می‌باشد، و همین موضوع مدرک روشنی بر صدق گفتار من، به دستم داد.

* * *

من پیش خود فکر می‌کردم هنگامی که یک نویسنده معروف کتابی می‌نویسد و می‌خواهد آن را در میان جمعیتی که خداوند صریحاً در قرآن مجید آنها را برادر یکدیگر معرفی کرده، منتشر سازد، و در حالی که اطلاع از وضع این جمعیت برای او بسیار سهل و آسان بوده است، با این همه آن طور دروغ‌پردازی می‌کند و تهمت و افترا بر این گروه می‌بندد؛ دیگر چه انتظاری از توده مردم و افراد ناآگاه می‌توان داشت؟!

با اینکه هر انسان با شعوری می‌داند امروز تا چه اندازه ما نیازمند به تحکیم پیوندهای محبت و دوستی و اتحاد هستیم.

مسلمانان جهان نمی‌توانند بدون حفظ اصول اتحاد و همبستگی به زندگی خود ادامه دهند، نه «زندگی» آبرومندی خواهند داشت و نه «مر» با شرافتی! راستی اگر مسلمانان حقیقت مذهب شیعه را در می‌یافتند و منصفانه درباره برادران خود قضاوت می‌کردند این گونه نشریات آلوده و مسموم را که بذر نفاق

و دشمنی در میان مسلمانان می افشاند و بزرگترین اسلحه به دست استعمارگران و آنهایی که با تمام مذاهب دشمنی دارند، می دهد، نابود می ساختند.

آیا این سخن «احمد امین»^۱ که می گوید: «تشیع همیشه پناهگاهی بوده برای کسانی که می خواسته اند اسلام را نابود کنند!»^۲ آتش کینه و عداوت را در قلوب عموم شیعیان جهان روشن نمی سازد؟

او این گفتار بی اساس را می نویسد در حالی که می داند سیل انتقاد به دنبال او سرازیر می گردد، و با این کار احساسات میلیونها جمعیت که گروه بزرگی از مسلمانان را تشکیل می دهند جریحه دار می سازد.

از اتفاقات عجیب اینکه همین آقای «احمد امین» در سال گذشته (۱۳۴۹ هجری) پس از انتشار کتاب مزبور و اطلاع بسیاری از دانشمندان نجف از آن به اتفاق هیأتی از دانشمندان و دانشجویان مصری که در حدود ۳۰ نفر بودند به نجف اشرف شهر علم و دانش، آمد و به زیارت باب مدینه العلم (آستان مقدس امیر مؤمنان علی علیه السلام) مشرف گردید. او به اتفاق دوستانش در یکی از شبهای ماه مبارک رمضان به دیدن ما آمد، مجلس پر جمعیتی بود و مقداری از شب را با ما گذارند.

من او را با ملایمت سرزنش کردم، ولی نمی خواستم همه گفتنیها را بگویم بلکه با الهام گرفتن از قرآن مجید: «وَإِذَا حَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا ... وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا»؛ و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند (و سخنان نابخردانه گویند)، به آنها سلام می گویند... و هنگامی که با لغو و بیهودگی

۱. «احمد امین مصری» آثاری دارد به نامهای «حیاتی»، «ضحی الاسلام»، «فجر الاسلام»؛ در این سه کتاب از شیعه و معتقدات آنان انتقاد کرده و در زعماء الاصلاح خود، محمد بن عبدالوهاب را ستوده است. درباره او ر.ک: فرهنگ اعلام تاریخ اسلام، ج ۱.

۲. فجر الاسلام، ص ۲۳۰.

برخورد کنند بزرگوارانه از آن می‌گذرند»^۱، از خیلی مطالب صرف نظر نمودم. آخرین عذر او این بود که اطلاع و مدارک کافی دربارهٔ شیعه نداشته است! من گفتم این سخن صحیح نیست، کسی که می‌خواهد دربارهٔ موضوعی کتاب بنویسد باید قبل از هر چیز مدارک و لوازم کار را به طور کامل آماده سازد و در اطراف آن بررسی تمام بنماید، بدون این جایز نیست پیرامون آن موضوع بگردد. نمی‌دانم چرا کتابخانه‌های شیعه - و از جمله همین کتابخانه ما که در حدود پنج هزار جلد کتاب دارد - اکثر کتابهای آن از دانشمندان اهل سنت است با اینکه در شهری مانند «نجف» قرار گرفته که از هر جهت جز از نظر علم و فضیلت، یک شهر فقیر محسوب می‌شود، ولی کتابخانه‌های قاهره با آن همه عظمت و موقعیت، از کتابهای شیعه، جز به مقدار کمی، خالی است!^۲

۱. سورة فرقان، آیه ۶۳-۷۲.

۲. نه تنها کتابخانه‌هایی مثل کتابخانه کاشف الغطاء، که آن روز پنج هزار جلد کتاب داشته و امروز از ده هزار جلد هم متجاوز است، و دارای تعداد زیادی از کتابهای دانشمندان اهل سنت می‌باشد، بلکه کتابخانه‌های خصوصی که هر یک از دانشمندان و نویسندگان و گویندگان شیعه در منازل و مرکز مطالعه خود دارند غالباً تعداد زیادی از این کتابهای در آن وجود دارد.

و از این مهمتر اینکه دانشمندان ما در غالب بحثها - اعم از بحثهای فقهی، کلامی، تفسیری، و اصولی - اقوال علمای اهل سنت را نیز ذکر کرده و مورد گفتگو و بحث آزاد قرار می‌دهند، و در حقیقت همواره بحثهای آنها به صورت «بحث مقارن» و «تطبیقی» است، یعنی نه فقط در مباحث فقهی بلکه در تمام علوم اسلامی. عقاید و نظرات گوناگون را با مدارک و دلایل آن مقابل یکدیگر می‌چینند و عقیده و نظر صحیح را از میان آنها انتخاب می‌کنند.

این شیوه بحث، عالی‌ترین و مفیدترین شیوه هاست که دنیای امروز نیز آن را پذیرفته، و در بسیاری از علوم از جمله «حقوق» عملی شده است، در حقیقت «بحث آزاد» بدون این روش مفهوم ندارد.

اما چرا شیعه در مباحث علمی این روش را انتخاب کرده، در حالی که دیگران از آن ابا دارند؟ به عقیده ما نکته‌اش این است که شیعه به منطق و قدرت دلایل خود معتقد است و لذا ابایی از ذکر نظرات و دلایل دیگران ندارد، ولی طرز بحث غیر آزاد و یک جانبه دیگران نشان می‌دهد که آنها گویا در قدرت برابری با مدارک شیعه تردید دارند و یا اینکه موج تبلیغات ضد شیعه در میان آنها به قدری قوی است که اصلاً

آری، آنها هیچ اطلاعی درباره «شیعه» ندارند، اما همه چیز هم درباره آنها می‌نویسند! و از این عجیب‌تر و زنده‌تر اینکه عده‌ای اهل سنت عراق، با آن همه نزدیکی و هم‌جواری نیز از وضع شیعه بی‌خبرند!

وحشی‌های بیابان!

چند ماه قبل یکی از جوانان مذهب از یک خانواده بزرگ شیعه از «بغداد» برای من نوشت در سفری که به استان «دلیم» استانی که متصل به استان بغداد است. و اکثر اهالی آن اهل سنت هستند نموده در جلسات آنها شرکت می‌کرده، آنها از سخنان و ادب و حسن مجلس این جوان لذت می‌برند و ابراز خوشوقتی می‌کنند، اما همین که متوجه می‌شوند که او شیعه است، ضمن اظهار تعجب می‌گویند: ما گمان نمی‌کردیم در میان این جمعیت اخلاق و ادبی وجود داشته باشد تا چه رسد به علم و دانش و دین! ما آنها را یک مشت وحشی‌های بیابان و صحرا می‌پنداشتیم!!

این جوان کوشش داشت که با سرزنشهای تند خود عواطف مرا برانگیزد و با خواهشهای مکرر مرا وادار به نوشتن رساله مختصری درباره شیعه، به منظور نشر در میان این گونه افراد بی‌خبر بنماید، تا آنها هر چند به مقدار کمی با عقاید

→ احتمال برخورد به نظرات تازه و قابل ملاحظه‌ای در کتابهای شیعه نمی‌دهند! یا اصلاً از وجود چنین کتابهایی بی‌خبرند!

هر یک از این احتمالات سه گانه باشد، جداً مایه تأسف است. و اگر در گذشته ممکن بود این طرز بحث قابل قبول باشد در دنیای کنونی و عصر ما این روش به کلی مردود است و از نظر مطالعات عمیق علمی قابل اعتماد نمی‌باشد.

ما امیدواریم همان طور که ما با شهامت و بی‌نظری و در یک محیط کاملاً علمی و منطقی افکار و عقاید برادران اهل سنت را مورد بحث و گفتگو قرار می‌دهیم آنها هم این روش را دنبال کنند و از بحث آزاد نهراسند، مسلماً این روش نه تنها کمک مؤثری به اتحاد و وحدت کلمه مسلمانان خواهد نمود، بلکه افق‌های تازه‌ای در مسائل علمی آشکار خواهد ساخت.

و افکار و اوضاع شیعه آشنا شوند.

مدتی بعد این جوان به منظور بیلاق به «سوریه» رفته بود و از آنجا به مصر، او پس از بررسی و مطالعه در حالات مسلمانان آن نقاط به من نوشت:

«طرز قضاوت اهالی مصر درباره شیعه همان طرز قضاوت اهالی استان

«دلیم» است که به شما اطلاع دادم و جریان، عین همان جریان می باشد!»

سپس اضافه کرده بود:

«آیا موقع آن نرسیده که به وعده خود وفا کنید و به این وظیفه واجب که

بر دوش شماست قیام نمایید؟ زیرا قیافه شیعه در نظر آنها به بدترین

صورت ممکن مجسم شده است»...

و بحثهای دیگری نیز در این زمینه نگاشته، و اگر چه مشروح و مفصل نوشته

بود ولی همه عین حقیقت بود.

بیش از این سکوت روا نبود

این امور و جریانات زیاد دیگری مانند آن که در روزنامه‌های مصر و سوریه

و امثال آنها می بینیم و مقالات مسمومی که گاه و بی گاه در این زمینه منتشر

می شود، و هر گونه تهمت و افترا بی نسبت به شیعه می بندند، در حالی که آنها از

تمام اتهامات - مانند یوسف و برادرش - پاک و مبرا هستند، ولی بدبختانه درد

«نادانی و تعصب» درد بی درمانی است که اطبا را نیز خسته کرده است!

آری به دنبال این جریانات فکر کردم نهایت ظلم و بی انصافی است که بیش

از این سکوت کنم، نه از این جهت که ظلم و ستمی بر شیعه باشد و بخواهم در

برابر سیل این تهمتها از آنها دفاع کنم، بلکه از این نظر که بالاترین و مهمترین

هدف همان است که پرده‌های نادانی را از برابر چشم عموم مسلمانان جهان کنار

بزنیم، تا افراد منصف، در افکار خود تجدید نظر کرده راه اعتدال پیش گیرند،

و نسبت به افراد لجوج و معاند نیز اتمام حجت شود، و جای سرزنش و ملامت

در مورد علما و دانشمندان شیعه باقی نماند که چرا آنها در معرفی مذهب خود کوتاهی کرده‌اند.

و از این رو امید می‌رود در سایه این بحثها پیوندهای محبت و دوستی در میان مسلمانان محکم گردد و آثار خصومت و دشمنی برچیده شود، زیرا هر انسانی مخصوصاً در عصر ما درک می‌کند که اتحاد و رفع اختلاف یکی از لازمترین اموری است که بشر در ادامه زندگی اجتماعی به آن نیازمند می‌باشد. شاید نویسنده کتاب «فجرالاسلام» که انبوه ابرهای متراکم ظلم و تاریکی او را از هر سو احاطه کرده است دیگر درباره شیعه ننویسد:

«وَالْحَقُّ أَنَّ التَّشْيِعَ مَا أَوْى يُلْجَأُ إِلَيْهِ كُلُّ مَنْ أَرَادَ هَدْمَ الْإِسْلَامِ لِعِدَاوَةٍ أَوْ حَقْدٍ، وَ مَنْ يُرِيدُ إِدْخَالَ تَعَالِيمِ آبَائِهِ مِنْ يَهُودِيَّةٍ وَنَصْرَانِيَّةٍ وَزَرَادَشْتِيَّةٍ!»^۱

یعنی: «حق این است که آیین تشیع پناهگاهی است که هر کس می‌خواهد اساس اسلام را بر اثر عداوت یا حسد درهم بکوبد به آن پناه می‌برد، همچنین کسانی که می‌خواهند تعلیمات پدران یهودی یا نصرانی یا زرتشتی خود را وارد اسلام کنند، اغراض شوم خود را در پناه آیین تشیع انجام می‌دهند»!

تا آنجا که می‌گوید:

«آثار یهودیت در تشیع به صورت اعتقاد به «رجعت» و بازگشت امامان، خودنمایی کرده است! شیعه می‌گوید: آتش دوزخ بر همه شیعیان - جز افراد کمی - حرام است، این سخن درست مانند ادعای یهود است که می‌گفتند: «لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً»؛ هرگز آتش دوزخ جز چند

روزی معدودی به ما نخواهد رسید».^۱

آثار نصرانیت نیز در تشیع در این جمله ظاهر شده است که می‌گویند: «نسبت امام به خدا مانند نسبت مسیح است به او!» و نیز می‌گویند: «لاهورت (عالم ماورای طبیعت) با ناسوت (عالم طبیعت) در وجود امام بایکدیگر متحد شده و به هم پیوسته است، و سلسله نبوت و رسالت هرگز قطع نمی‌شود و در روی زمین خواهد بود، هر کس با لاهوت متحد باشد پیامبر است!»

«عقیده به تناسخ ارواح^۲، تجسم خدا^۳، حلول^۴ و مانند آن از عقاید برهمنائیه^۵

۱. سوره بقره، آیه ۸۰.

۲. منظور از «تناسخ ارواح» این است که روح انسانی پس از مرگ بلافاصله به بدن انسان دیگر، یا حیوان، یا گیاه، یا جمادی انتقال یابد، ولی معروف همان انتقال به بدن انسان دیگر یا حیوان است. بعضی از فلاسفه (مانند صدرالمتهلین شیرازی) برای هر یک از این صور چهارگانه اسم خاصی قایل شده‌اند: انتقال روح انسان را به بدن انسان دیگر «نسخ» و به بدن حیوانی «مسخ» و به جسم گیاهی «فسخ» و به جمادی «رسخ» نامیده‌اند.

تناسخ از نظر محققان فلاسفه و دانشمندان عقاید و کلام باطل است و دلایل گوناگونی بر بطلان آن در کتابهای «فلسفه» و «کلام» ذکر نموده‌اند (به کتاب اسفار و شرح تجرید، به عنوان نمونه مراجعه فرمایید).
۳. عقیده به جسمیت خداوند یکی از خرافاتی‌ترین عقایدی است که در میان طایفه کوچکی از مسلمانان به تقلید از مذاهب خرافی گذشته پیدا شد، این عده را «مجسمه» و گاهی «مشبهه» می‌نامند، اینها عقیده داشته‌اند که خدا جسم دارد و برای او بدن و چشم و گوش و دست و پا و محل و چیزهای دیگر قایل بوده‌اند! شهرستانی نویسنده کتاب ملل و نحل معتقد است که اصل عقیده تجسم خدا از افکار یهود وارد اسلام شده است، ولی مطالعه ادیان گذاشته به ما نشان می‌دهد این عقیده اختصاص به بعضی از یهود نداشته، بلکه همواره در میان ملل عقب افتاده چنین طرز فکری بوده است، و هر قدر به عقب‌تر برگردیم و اعتقاد انسانهای گذشته را مورد بررسی قرار دهیم مظاهر این عقیده در میان آنها بیشتر دیده می‌شود، توجه به بت و پرستی نیز یکی از همین مظاهر است، اصولاً اقوام و مللی که طرز فکر آنها بسیار سطحی و پایین بوده قادر نبوده‌اند که مسأله «تجرد ذات خدا» را تصور کنند تا چه رسد به اینکه اعتقاد پیدا کنند، و لذا همواره فکرشان درباره خدا به جسم و موجودی مانند خودشان متوجه می‌شد.

به نظر می‌رسد که سرچشمه اصلی این عقیده در میان بعضی از مسلمانان، جمود محض روی پاره‌ای از

و فلاسفه و مجوسیه‌های پیش از اسلام همه در زیر نقاب تشیع و با استفاده از این عنوان در محیط‌های اسلامی ظهور کرده است!!...».

این بود قسمتی از سخنان احمد امین در کتاب فجر الاسلام.
البته اگر ملاحظه حفظ وحدت مسلمین و ترس از گل آلود شدن چشمه صاف محبت و برافروختن آتش کینه و دشمنی نبود و گفتار ما مضمول جمله حکیمانه «لَا تَهَنَّ عَنْ خُلُقِي وَتَأْتِي مِثْلُهُ؛ رطب خورده منع رطب چون کند!؟» نمی‌شد به احمد امین ثابت می‌کردیم چه کسانی می‌خواهند اساس اسلام را در هم بکوبند و اتحاد مسلمین را با عوامل ایجاد تفرقه و نفاق برهم بزنند و سیادت و عظمت آنها را بر باد دهند؟

→ تعبیرات قرآن مجید مانند ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ ﴿بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾ بوده است. درحالی که کاملاً واضح است که «دست» در این موارد به معنای «قدرت» می‌باشد (یعنی قدرت خدا مافوق همه قدرتهاست، او مغلوب و محکوم هیچ حکمی نیست بلکه بر همه غالب و حاکم است).

خوشبختانه طرفداران این عقیده در مسلمانان، تقریباً منقرض شده‌اند، حتی در گذشته نیز کسی جز پاره‌ای از افراد سطحی و کاملاً بی‌مایه طرفدار نداشته است.
آیات مختلف قرآن مجید که بزرگترین سند زنده اسلامی است (گذشته از دلایل عقلی) باطل بودن عقیده جسمیت خدا را با مال وضوح شرح داده است (برای توضیح بیشتر به کتاب «خدا را چگونه بشناسیم» تألیف «نگارنده» مراجعه شود).

۴. «حلولیان» کسانی بوده‌اند که اعتقاد داشتند ممکن است خداوند در بشری حلول کند و در کتابهای «ملل و نحل» فرقه‌های متعددی برای آنها ذکر نموده‌اند «خطابیه، سبائیه، حلاجیه، مغیریه و عذافره» و امثال اینها که خوشبختانه امروز اثری از آنها نیست، در کلمات بعضی از فرق تصوف نیز تعبیراتی که حاکی از حلول است دیده می‌شود، و در هر صورت تردید نیست که این عقیده جزء عقاید خرافی است و دلایل قطعی درباره صفات خدا بطلان این گونه عقاید را اثبات می‌کند.

۵. «براهمه» یا «برهمنیها» پیروان یکی از مذاهب معروف هندوستان هستند که می‌گویند این نام از اسم یکی از پیشوایان آنها به نام «برهام» گرفته شده است. اینها اعتقاد به پیامبری هیچ کس ندارند و اصولاً فرستادن پیامبر را محال عقلی می‌شمردند! پیشوایان آنها خود را مصلحانی قلمداد می‌کرده‌اند که برای اصلاح جامعه انسانی از طرق عقلانی می‌کوشیده‌اند. بطلان این عقیده را در کتاب «رهبران بزرگ» تشریح کرده‌ایم.

آیا می‌خواهند اسلام را در هم بکوبند؟

ولی... ولی ما می‌خواهیم از این نویسنده بپرسیم:

کدام یک از طبقات شیعه می‌خواسته‌اند اساس اسلام را درهم بکوبند؟
 آیا طبقهٔ اوّل شیعه که از شخصیت‌های برجستهٔ اصحاب پیغمبر ﷺ بودند
 مانند:

سلمان فارسی، ابوذر، مقداد، عمار، خزیمه ذی الشهادتین، ابی التیهان،
 حذیفه الیمان، زبیر، فضل بن عباس، عبدالله بن عباس دانشمند معروف، برادر
 فضل بن عباس، هاشم بن عتبة المرقال، ابی ایوب انصاری، ابان بن سعید بن
 عاص برادرش خالد بن سعید که هر دو از طایفهٔ بنی امیه هستند! ابی بن کعب،
 بزرگ‌ترین قاریان قرآن، انس بن حارث بن نبیه، که از پیامبر ﷺ شنیده بود: فرزندم
 حسین ﷺ را در زمینی به نام کربلا شهید می‌کنند، هر کدام از شما حاضر بودید
 در یاری او کوتاهی نکنید، و لذا او در رکاب پیشوای جانبازان راه حق حسین ﷺ
 بود و شربت شهادت نوشید.

برای اطلاع بیشتر به کتابهای «اصابه»^۱ و «استیعاب»^۲ که از مطمئن‌ترین
 کتابهایی است که دانشمندان اهل سنت دربارهٔ تراجم صحابه حضرت پیغمبر ﷺ
 نوشته‌اند، مراجعه کنید.

اگر بخواهیم افراد شیعه را که جزء اصحاب پیغمبر ﷺ بودند یک یک
 بشماریم و دربارهٔ اثبات تشیع آنها بحث کنیم قطعاً نیازمند به تألیف کتابی بزرگ
 خواهیم شد، ولی خوشبختانه دانشمندان شیعه این وظیفه را از دوش ما برداشته
 و کتابهای نفیسی در این زمینه تألیف کرده‌اند، مانند کتاب «الدرجات الرفیعة»^۳ فی

۱. الاصابة، تألیف ابن حجر (ت ۸۵۲)، ج ۱، ص ۶۸.

۲. الاستیعاب، تألیف ابن عبدالبر (ت ۴۵۶) در هامش الاصابة، ج ۱، ص ۷۴.

۳. ر.ک: الدرجات الرفیعة، ص ۷۹-۴۵۹ طبع نجف؛ الفصول المهمة فی تألیف الامّة، ط ۳، نجف، ۱۷۷-۱۹۲،

طبقات الشیعة^۱ تألیف مرحوم سیّد علی خان (نویسنده کتاب «سُلافه» و کتابهای پرارزش دیگری مانند «طراز اللغه»^۲ که یکی از بهترین کتاب های است که در موضوع لغت عربی نگاشته شده است).

با اینکه مرحوم سیّد علی خان در طبقات شیعه تنها صحابه مشهور پیغمبر ﷺ را - گذشته از بنی هاشم مانند حمزه، جعفر، عقیل و امثال آنان - نام برده، بیشتر آنهایی را که ما ذکر کردیم، در کتاب خود آورده است، به علاوه: عثمان بن حنیف، سهل بن حنیف، ابوسعید خدری، قیس بن سعد بن عباده، که پدرش رییس طایفه انصار بود.

برید، براء بن مالک، خباب بن ارت، رفاعه بن مالک انصاری، ابوالطفیل عامر بن وائله، هند بن ابی هاله، جعدة بن هبیره مخزومی، ام هانی، بلال بن رباح مؤذن پیغمبر اکرم ﷺ

غالب اینها کسانی هستند که او در کتاب خود نام برده است. ولی به خاطر می آید که اسامی تمام کسانی که در کتابهای تراجم صحابه، مانند «اصابه» و «اسدالغابه» و «استیعاب» و امثال آنها جزء «صحابه شیعه» شمرده شده اند جمع آوری نمودم، در حدود «سیصد نفر» از اصحاب با فضیلت پیغمبر ﷺ بودند که همه از شیعیان و یاران خاص علی ﷺ محسوب می شوند، شاید اگر کسی بیش از این تتبع و بررسی نماید دسترسی به افراد بیشتری پیدا کند.

ما نمی دانیم آیا این دسته از بزرگان یاران پیامبر ﷺ می خواستند اساس اسلام

→ اسامی ۲۵۰ نفر از اصحاب رسول الله ﷺ را که همگی شیعه بودند نقل می کند؛ هویه التشیع از دکتر وائلی، ص ۳۴؛ شخصیت های اسلامی شیعه بحث های استاد جعفر سبحانی، نگارش و تحقیق مهدی پیشوایی.

۱. این کتاب اخیراً در مطبعه حیدریه نجف اشرف به چاپ رسیده است.

۲. نسخه خطی نفیسی از این کتاب که در سه جلد نوشته شده و جلد سوم آن به خط خود مؤلف می باشد در کتابخانه مرحوم کاشف الغطا موجود است.

را در هم بکوبند؟ و یا شخص امام امیر مؤمنان علی علیه السلام که همه اعتراف دارند اگر فداکاریها و جانبازیهای او در میدانهای «بدر» و «احد» و «احزاب» و مانند آن نبود هرگز شاخه‌های درخت اسلام سبز و بارور نمی‌شد و این کاخ با عظمت برپا نمی‌گردید.

تا آنجا که در حق فداکاریهای بی‌خطیر او گفته‌اند:

بَنَى الدِّينَ فَاسْتَقَامَ وَ لَوْ لَا ضَرَبُ مَاضِيهِ مَا اسْتَقَامَ الْبِنَاءُ!

یعنی: اساس کاخ اسلام را گذارد و برپا ساخت - و اگر شمشیر او نبود این کاخ رفیع برپا نمی‌شد!

آری اگر فداکاریهای او بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و قبل از هجرت نبود و همچنین حمایت و پشتیبانی کامل ابوطالب پدر بزرگوارش از پیغمبر در مکه نبود طایفه قریش و گرگان درنده عرب، آیین اسلام را در نطفه خفه کرده بودند و امروز اثری از آن دیده نمی‌شد.

اما مسلمانان حق‌شناس! پاداش عجیبی به «ابوطالب» در برابر آن همه جانفشانی دادند، و آن این بود که گفته‌اند ابوطالب هرگز ایمان نیاورد و کافر از دنیا رفت!^۱

در حالی که ابوسفیان، آن آتش افروز جنگ، همان مردی که محرک و گرداننده اصلی تشکیلات دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله در تمام جنگهای ضد اسلامی بود، و هنگامی که در برابر ارتش نیرومند اسلام زانو زد، از روی اکراه و کمال بی‌میلی اظهار

۱. ابن ابی‌الحدید گوید:

ولو لا ابوطالب وابنه
فذاك بمكة اوى و حامى
لما مثل الدين شخص فتاما
وذاك بيثرب جس الحماما

شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۴، ص ۸۴.

درباره ایمان ابوطالب ر.ک: اوائل المقالات، ص ۱۳؛ روضة الواعظین، ص ۱۳۸؛ بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۳۸؛ الغدير، ج ۷، ص ۳۸۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۶۵؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۲۸۷.

اسلام و ایمان نمود و با این حال هیچ گاه از اظهار کفر و عداوت نسبت به اسلام خودداری نمی کرد، و هم او بود که هنگام انتقال خلافت به بنی امیه (از زمان عثمان به بعد) گفت: «تَلَقُّوْهَا يَا بَنِي أُمَيَّةَ تَلَقُّفَ الْكُرَّةِ، فَوَ الَّذِي يَحْلِفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانَ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ؛ اى بنی امیه! خلافت را همچون یک «گوی» براباید قسم به آن چیز که ابوسفیان به آن سوگند یاد می کند نه بهشتی در کار است و نه دوزخی!!».

آری این ابوسفیان (با این همه سوابق و لواحق!) به عقیده آنها مسلمان از دنیا رفته است ولی حامی اسلام ابوطالب کافر و غیر مسلمان!

با اینکه کمترین اعتراف ابوطالب درباره اسلام این است:

وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينًا!

یعنی: به طور قطع دانستم که آیین محمد ﷺ بهترین آیین های مردم دنیا است. آیا ابوطالب آنچنان مرد ضعیف الاراده و کم فکری است که یقیناً بداند آیین و دین پیغمبر اسلام ﷺ بهترین آیین هاست و در عین حال از آن پیروی نکند و از مردم بترسد؟! نه، هرگز. مگر او سیدالبطحا و بزرگ مردم مکه نبود؟

از داستان ابوطالب و ایمان او بگذریم و به اصل گفتار، یعنی موضوع کسانی که می خواستند اساس اسلام را درهم بکوبند! برگردیم:

آیا این اصحاب با فضیلت پیغمبر ﷺ می خواستند اساس اسلام را درهم بکوبند یا طبقه ای که بعد از آنها روی کار آمدند یعنی طبقه «تابعین»^۲ و افراد با

۱. با کمال تأسف باید این حقیقت را فاش کرد که تمام کسانی که به نحوی از انحا با علی عليه السلام ارتباطی داشته اند، مواجه با سیل مخرب تبلیغات مسموم بنی امیه شدند و آثار آن هنوز در بعضی کتابهای اهل سنت باقی است، نه تنها ابوطالب پدر مهربان و بزرگوار علی عليه السلام و حامی بزرگ اسلام و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مورد هجوم این سیل تبلیغاتی شد، بلکه ابوذر، عمار، قنبر و... نیز مستثنا نماندند. برای پی بردن به ایمان خالص ابوطالب حامی اسلام می توانید به کتابهای «ابوطالب مؤمن قریش» و «الغدیر» جلد هفتم مراجعه نموده و مدارک فراوان جالبی را که از طریق اهل سنت درباره ایمان ابوطالب نقل شده مطالعه فرمایید. الاستیعاب، ج ۴، ص ۸۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۶.

۲. «تابعین» پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را درک نکرده بودند و معمولاً از شاگردان «صحابه» بودند.

ایمان و باشخصیتی مانند:

احنف بن قیس، سوید بن غفله، عطیه عوفی، حکم بن عتیبه، سالم بن ابی جعد، حسن بن صالح، سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، اصیغ بن نباته، سلیمان بن مهران اعمش، یحیی بن یعمر عدوانی (معاصر حجاج^۱) و مانند آنها که اگر بخواهیم اسامی همه را با ادله تشیع آنها ذکر کنیم سخن به درازا می‌کشد.

بنیان‌گذاران علوم اسلامی

آیا این دسته از تابعین معروف که همه شیعه بودند می‌خواستند اساس اسلام را در هم بکوبند یا دسته دیگری از تابعین و طبقه‌ای که بعد از تابعین روی کار آمدند. همان مردان بزرگی که طراح علوم اسلامی بودند و با همت و سعی و کوشش پیگیر خود علوم مختلف را پایه‌گذاری کردند مانند:

ابوالاسود دؤلی مؤسس علم «نحو»^۲، خلیل بن احمد فراهیدی مؤسس علم «لغت و عروض»^۳، ابومسلم معاذ بن مسلم هراء مؤسس علم «صرف». او همان کسی است که «سیوطی» در جلد دوم «المزهر»^۴ و بعضی دیگر^۵ به شیعه بودنش صریحاً اعتراف کرده‌اند.

یعقوب بن سکیت استاد و پیشوای «ادبیات عربی»

همچنین بنیان‌گذاران تفسیر مانند: عبدالله بن عباس دانشمند معروف اسلامی

۱. او مصاحب حجاج نیست ولی چون با حجاج صحبتی کرده مؤلف محترم تعبیر صاحب الحجاج را آورده و مترجم ارجمند هم به معاصر ترجمه کرده است.

۲. ر.ک: تأسیس الشیعه، ص ۵۱؛ فهرست ابن ندیم، ص ۶۶؛ مؤلف الشیعة فی صدر الاسلام، ص ۲۰.

۳. تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۰۳ ش ۳۷۳۹؛ رجال نجاشی، ج ۲، ص ۳۱۸ ش ۳۱۸؛ خلاصه (قسم اول)، ص ۶۷؛ رجال ابن داود (قسم اول)، ص ۸۸ ش ۵۷۴؛ مؤلفوا الشیعة، ص ۴۶.

۴. المزهر، ج ۲، ص ۴۰.

۵. مؤلفوا الشیعة فی صدر الاسلام، ص ۴۴؛ فهرست ابن ندیم، ص ۱۹۴؛ رجال نجاشی، ص ۱۶؛ تأسیس الشیعه، ص ۲۸۳ و ۲۹۸؛ الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۷۴؛ مؤلفوا الشیعة فی صدر الاسلام، ص ۱۶.

که در طلیعه مفسران اسلام قرار دارد و تشیع او مانند روز روشن است. جابر بن عبدالله انصاری، ابی بن کعب، سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، و محمد بن عمرو واقدی، او نخستین کسی است که به اعتراف «ابن ندیم» و عده‌ای دیگر علوم قرآن را جمع آوری کرد و از شیعیان علی علیه السلام بود، نام کتاب تفسیر او «الرغیب» است.

همچنین بنیان گذار علم «حدیث» یعنی: ابو رافع (خادم پیامبر) صاحب کتاب «الاحکام والسنن والقضایا» که از دوستان خاص امیر مؤمنان علی علیه السلام و سرپرست بیت المال آن حضرت در کوفه بود.

بعد از ابو رافع پسرانش علی بن ابی رافع^۱ منشی مخصوص علی علیه السلام و عبید الله بن ابی رافع به دنبال پدر، قدم برداشتند و خدمات او را تکمیل نمودند نفر اول پس از پدرش نخستین کسی است که در علم فقه کتاب نوشته، و نفر دوم نخستین کسی است که در علم تاریخ و ضبط حوادث و آثار اسلامی کتابی تألیف نموده است.^۲



همچنین مؤسسين علم «کلام و عقاید» همه شیعه بودند زیرا:
نخستین کسی که در علم کلام و عقاید دست به تألیف زد ابوهاشم فرزند «محمد بن حنفیه» است که کتاب جالبی در این زمینه نوشته.

سپس عیسی بن روضه تابعی است که تا زمان امام باقر علیه السلام زنده بود، و بر خلاف آنچه «سیوطی» تصور کرده، این دو نفر دانشمند شیعه از واصل بن عطا و ابوحنیفه در علم کلام و عقاید پیش قدم تر بوده‌اند.

پس از این دو دانشمند، شخصیت‌های برجسته‌ای از شیعه در این میدان قدم

۱. رجال نجاشی، ج ۱، ص ۶۵؛ مؤلفوا الشیعة فی صدر الاسلام، ص ۱۸.

۲. رجال طوسی، ج ۴۷، ص ۱۷؛ فهرست طوسی، ج ۱۰۷، ص ۴۶۴؛ تأسیس الشیعه، ص ۲۸۱ و ۳۳۲؛

تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۱۱؛ الکنی والالقب، ج ۱، ص ۷۴؛ مؤلفوا الشیعة فی صدر الاسلام، ص ۸.

گذاشتند مانند:

قیس الماصر، محمد بن علی احوول که «ما» او را «مؤمن الطاق»^۱ و مخالفین ما او را «شیطان الطاق» می‌نامند، هشام بن الحکم، آل نوبخت^۲، که خاندان شریف و دانشمندی بودند که بیش از یکصدسال چراغ علم و دانش را فروزان نگاه داشته و تألیفات گرانبهایی مانند «فص الیاقوت» و امثال آن از خود به یادگار گذاردند. جمعی از این بزرگان مانند «هشام بن حکم» و «محمد بن علی احوول» و «قیس الماصر»، و همچنین شاگردان آنها مانند: «ابوجعفر بغدادی سکاکی» و «ابو مالک الضحاک الحضرمی» و «هشام بن سالم» و «یونس بن یعقوب» و نظایر آنان. با منطق نافذ و نیرومند خود چنان در دسری برای ملاحده (دانشمندان مادی) و دانشمندان دیگر مذاهب اسلامی فراهم می‌کردند و آنها را مخصوصاً در مباحث مربوط به «توحید» و «امامت» در تنگنای استدلالات کوبنده قرار داده، و در برابر منطق نیرومند خود عاجز و ناتوان می‌ساختند.

به طوری که اگر گفتگوها و مناظرات هر یک از این بزرگان را (مخصوصاً هشام بن حکم) با دانشمندان دیگر در مسائل مختلف مذهبی که متأسفانه در کتابها پراکنده است جمع آوری کنیم، کتاب قابل توجهی را تشکیل خواهد داد. همچنین اگر بخواهیم نام تمام فلاسفه شیعه و علمای کلام و دانشمندان عقاید آنها را شماره کنیم و فعالیت‌های علمی آنها را شرح دهیم چندین جلد کتاب را پر خواهد نمود.

اکنون از نویسنده «فجرالاسلام» می‌پرسیم: آیا این بزرگان می‌خواستند اساس اسلام را در هم بکوبند یا مؤسسين علم تاریخ اسلام، همان بزر مردانی که

۱. محمد بن علی احوول را از این جهت «مؤمن الطاق» و گاهی «صاحب الطاق» می‌گفتند که در بازار کوفه کنار «طاق محامل» دکانی داشت، او بسیار حاضر جواب و بذله گو و خوش مجلس و از همه مهمتر مرد دانشمند و صاحب نظری بود، گفتگوهای جالب او با بعضی از رؤسای اهل سنت در کتابهای رجال معروف است.
۲. خاندان نوبختی، تألیف عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه طهوری، تهران؛ اعیان الشیعة، ج ۲، ص ۹۳.

سیره پیامبر ﷺ و معجزات و غزوات و فضائل اخلاقی آن بزرگوار پیشوای جهان اسلام را جمع آوری کردند و تصویر جالب و زنده‌ای از زندگی آن حضرت ترسیم نموده، و در اختیار مسلمانان گذاردند.

آیا می‌دانید نخستین کسی که از دانشمندان اسلام دست به این اقدام برجسته زد ابان بن عثمان الاحمر تابعی (متوفی ۱۴۰) بود که از اصحاب امام صادق علیه السلام محسوب می‌شود، و بعد از او هشام بن محمد بن سائب کلبی و محمد بن اسحاق مطلبی و ابومخنف ازدی^۱ روش آن دانشمند را دنبال کردند، و به طور کلی می‌توان گفت تمام کسانی که در این فن کتابی نوشته‌اند از خرمن علم و دانش آنها بهره‌مند شده‌اند.

تمام این دانشمندان که پایه‌گذاران علم تاریخ اسلام و سیره پیامبر ﷺ بودند از بزرگان شیعه می‌باشند و این «قولی است که جملگی برآند».

بعد از این طبقه که مورخین بزرگ اسلام و شخصیت‌های برجسته این فن روی کار آمدند آنها نیز همه از شیعه بودند مانند:

احمد بن محمد بن خالد برقی نویسنده کتاب «محاسن»

نصر بن مزاحم منقری

ابراهیم بن محمد بن سعد ثقفی

عبدالعزیز الجلودی البصری الامامی

احمد بن یعقوب معروف به «یعقوبی» که تاریخ مشهور او هم در نجف اشرف و هم در اروپا به چاپ رسیده است.

محمد بن زکریا

ابوعبدالله حاکم معروف به «ابن البیع»

مسعودی مؤلف شهیر «مروج الذهب»

محمد بن علی بن طباطبا نویسنده کتاب «الآداب السلطانية»^۱ و عدّه زیادی دیگر که شمارش همه آنان کار مشکلی است.

شعر و بهترین شعرای اسلام

اکنون موضوع «شعر و بهترین شعرای اسلام» را مورد بررسی قرار می‌دهیم، در اینجا نیز می‌بینیم شعرای شیعه از همه ماهرتر و معروفترند و آثار شعری آنها سرآمد آثار اسلامی محسوب می‌گردد. در حقیقت شعرای اسلام چند طبقه‌اند:

۱. طبقه صحابه - بزرگان این طبقه همه از شیعه هستند، در ردیف اوّل نام نابغه جعدی^۲ را باید برد که در جنگ صفین در رکاب امیر مؤمنان علی علیه السلام بود و رجزها و حماسه‌های پرهیجانی از خود در آن میدان به یادگار گذارد.
- همچنین عروة بن زید که او نیز در رکاب آن حضرت در صفین بود.^۳
- لبید بن ربیع عامری که جمعی از بزرگان تصریح به شیعه بودن او کرده‌اند.^۴

۱. وی ابن طقطقی نقیب علویین در حله و نجف و کربلا بود و در سال ۶۶۰ متولد و در ۷۰۹ وفات کرده است. کتاب وی «الفخری فی الآداب السلطانية والدول الاسلامیة» درباره تاریخ خلفا و وزرای ایشان، و هم اندکی درباره سلاطین و پادشاهانی است که در خلال فرمانروایی خلفا ظهور کرده و به فرمانروایی رسیده‌اند، می‌باشد.

این کتاب بارها چاپ شده، جدیدترین چاپ آن در قم توسط منشورات شریف رضی انجام شده و توسط آقای محمد وحید گلپایگانی به فارسی ترجمه و توسط شرکت انتشارات علمی و فرهنگی منتشر شده است. الذریعة، ج ۶، ص ۱۲۵.

۲. وی ابویلیلی بن عبدالله بن عدس بن ربیعة بن جعدة بن کعب بن ربیعه معروف به نابغه جعدی است. درباره او ر.ک: معجم الشعراء، ص ۱۹۵-۳۲۱؛ الشعر والشعراء، ص ۵۵ و ۵۷؛ غریب الحدیث از ابن قتیبه، ص ۳۶۰؛ المؤلف والمختلف، ص ۱۹۱؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۵۲۲-۱۵۲۴؛ اسدالغابة، ج ۴، ص ۲۲۱ و ج ۵، ص ۲-۴؛ الاصابة، ج ۳، ص ۵۰۸؛ التذکرة السعدیة، ص ۲۱۲؛ البدایة والنهاية، ج ۶، ص ۱۶۸.

۳. به کتاب «اغانی» مراجعه شود.

۴. درباره او ر.ک: الشعر والشعراء، ص ۵۰؛ اسدالغابة، ج ۴، ص ۲۶۰-۲۶۲؛ الاصابة، ج ۶، ص ۴-۵؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۳۳۵-۱۳۳۸؛ المغازی، ج ۱، ص ۳۵۰-۳۵۱.

ابوالطفیل عامر بن وائله، ابوالاسود دوثلی، کعب بن زهیر صحاب قصیده معروف «بانث سعادت»، و بسیاری دیگر.

۲. طبقه معاصر تابعین - مانند «فرزدق» و «کمیت» و «کثیر» و «سید حمیری» و «قیس بن ذریح» و مانند آنان.

۳. طبقه بعد از آنان - که در قرن دوم هجری زیست می‌کردند مانند دعبل خزاعی و ابونواس و ابوتمام و بحتری و عبدالسلام دیک الجن! و ابوالشیص و حسین بن ضحاک و بحتری و ابن الرومی و منصور النمری و اشجع اسلمی و محمد بن وهیب و صریح الغوانی.

خلاصه اینکه غالب شعرای دولت عباسی در قرن دوم و سوم همه از شیعه بودند به جز مروان بن ابی حفصه و فرزندان او.

۴. طبقه‌ای که از آغاز قرن چهارم روی کار آمدند مانند متنبی غرب ابن هانی اندلسی و ابن تعاویذی و حسین بن حجاج صاحب المجنون و مهیار دیلمی و امیر الشعراء و ابو فراس حمدانی که درباره او گفته‌اند (شعر با او آغاز و با او پایان یافت!) و کشاجم و ناشیء صغیر و ناشی کبیر و ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی و طغرائی و جعفر شمس الخلافه و سری الرفاء و عمارة الیمینی و وداعی و خبزارزی و زاهی و ابن بسام بغدادی و سبط ابن تعاویذی و سلامی و نامی.

خلاصه اینکه اکثر شعرایی که در مجلدات چهارگانه کتاب (یتیمه الثعالبی) نام آنها آمده و آثاری از آنها ذکر شده از شیعه هستند!

شهرت و نبوغ شعرای شیعه به قدری هست که در میان ادبا مشهور است که می‌گویند: آیا ادیب و شاعر غیر شیعه یافت می‌شود؟! و هنگامی که می‌خواهند درباره لطافت و زیبایی شعری مبالغه کنند می‌گویند: یترفض فی شعره! یعنی در اشعار خود روش شیعه را به کار می‌بندد!

حتی بعضی از دانشمندان (متنبی) و (ابوالعلاء) را از شیعه می‌دانند و شاید

بعضی از اشعار آنها هم گواه بر این مطلب باشد.

علاوه بر اینها در میان شعرای شیعه جمعی دیگر را می‌بینیم که یا از (قریش) می‌باشند مانند: (فضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب) که شرح حال او در (اغانی) آمده است و (ابو دهبیل جمحی) و (وهب بن ربیعہ). و یا از (علویین) هستند مانند: (سید رضی) و (سید مرتضی) که از بزرگان دانشمندان و ادبای شیعه محسوب می‌شوند و شریف «ابو الحسن علی الحمانی» فرزند محمد بن جعفر بن محمد شریف بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام که همهٔ خاندان آنها از شعرا بودند، به طوری که از «حمانی» نقل شده می‌گفت: من شاعرم، پدرم هم شاعر بود، جدّم هم شاعر بود، و محمد بن صالح العلوی که شرح حال او به ضمیمه قسمتی از آثار نفیس شعری او در اغانی آمده است.

همچنین شریف «ابن شجری» و بسیاری دیگر که همه از شعرای علویین بوده‌اند (برای اطلاع بیشتر در این قسمت به کتاب «نسمة السحر» فیمن تشیع و شعر»^۱ تألیف شریف یمانی مراجعه شود).

قابل توجه اینکه در میان شعرای «امویین» نیز عده‌ای شیعه یافت می‌شوند. مانند: «عبدالرحمن بن حکم» برادر مروان بن حکم و «خالد بن سعید بن عاص» و «مروان بن محمد سروجی اموی» که به خاطر دارم زمخشری در کتاب ربیع الابرار او را به عنوان مروان بن محمد سروجی اموی شیعه ذکر کرده است، و از جمله اشعاری که از وی نقل شده اشعار زیر است:

يَا بَنِي هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ	إِنِّي مِنْكُمْ ^۲ بِكُلِّ مَكَانٍ
أَنْتُمْ صَفْوَةُ الْإِلَهِ وَمِنْكُمْ	جَعْفَرٌ ذُو الْجَنَاحِ وَالطَّيْرَانِ

۱. نام کتاب نسمة السحر بذکر من تشیع و شعر و تألیف شریف ضیاء‌الدین یوسف بن یحیی حسنی یمنی صمغانی (م ۱۱۲۱ هـ) که با تحقیق: کامل سلمان البجوری در سه جلد توسط دارالمؤرخ العربی، در بیروت لبنان به چاپ رسیده است.

۲. در معجم الشعراء، ص ۳۲۱، معکم آمده است.

وَعَلِيٍّ وَحَمْرَةَ أَسَدِ اللَّهِ وَبِئْتُ النَّبِيَّ وَالْحَسَنَانَ
وَلَيْنُ كُنْتُ مِنْ أُمَّيَّةِ أَنِّي لَبْرِيءٌ مِنْهُمْ إِلَى الرَّحْمَانِ

یعنی: ای بنی هاشم! من در همه جا، و در همه مورد از شما هستم، شما برگزیده خدایید و جعفر طیار از شماست.

امیرمؤمنان علی علیه السلام و حمزه شیر خدا و (یگانه بانوی اسلام) دختر پیامبر و امام حسن و امام حسین علیهم السلام از شما هستند.

و اگر من از (بنی امیه) هستم ولی در پیشگاه خدا از آنها (بنی امیه) بیزارم! و همچنین ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب معروف (آغانی) و (مقاتل الطالبیین) و ابیوردی اموی شاعر مشهور صاحب (نجدیات و عراقیات) و افراد دیگری که الآن اسامی آنها را به خاطر ندارم.

فراموش نمی‌کنم سابقاً هنگام تتبع در آثار اسلامی به عدّه قابل توجهی از شیعه که همه از خاندان (بنی امیه) بودند برخورد کردم که الآن نظر به اینکه این کتاب را بدون مراجعه جدید و بر اساس همان مطالعات و محفوظهای سابق می‌نویسم، نمی‌توانم نام همه را ذکر نمایم.

زمامداران و وزرای اسلام

از این مرحله که بگذریم و نظری به زمامداران و امیران بزرگ و نویسندگان و وزرای معروف بیندازیم. در میان آنها شخصیت‌های برجسته‌ای می‌بینیم که همه شیعه بودند یا تظاهر به تشیع می‌کردند.^۱ مانند: (فاطمیین مصر) و (آل بویه)

۱. حکومت ادریسیان، ۱۷۰-۳۱۲ ر.ک: الشیعة والتشیع، ص ۱۳۷-۱۴۴.

حکومت علویان، ۲۵۳-۳۱۶ ر.ک: الشیعة والتشیع، ص ۱۴۴-۱۴۸.

حکومت حمدانیان، ۲۹۲-۳۹۴ ر.ک: الشیعة والتشیع، ص ۱۷۷.

حکومت فاطمیان، ۲۹۶-۵۵۵ یا ۵۶۸ ر.ک: الشیعة والتشیع، ص ۱۶۰-۱۷۶؛ تاریخ عرب و اسلام، تألیف

و (حمدانین) و (بنی مزید) و (عمران بن شاهین) امیرالبطائح و (مقلدبن مسیب عقیلی) و (قرواش بن مسیب).

بسیاری از خلفای بزر عباسی نیز تظاهر به تشیع می‌کردند مانند: (مأمون) و (المتنصر) و (المعتضد احمد بن موفق) و همچنین (الناصر احمد بن مستضی) که از همه در تظاهر به تشیع مشهورتر است، و اشعار او و روابط و مراجعاتی که با زمامدار معروف (علی بن یوسف صلاح الدین ایوبی) داشت^۱ و دلالت صریح بر افراط بی اندازه هر دو نفر در تشیع می‌کند، معروف است.

همچنین (المستنصر) و (ذی القرنین التغلبی وجیه الدوله ابی مطاع) و (تمیم بن معز بن بادیس) سلطان آفریقا و مراکش و عدّه زیاد دیگری که ذکر اسامی همه آنها به طول می‌انجامد تا چه رسد به شرح حالاتشان!

و نیز اگر حالات وزیران بزر اسلام را بررسی کنیم می‌بینیم همه (یا غالب آنها) شیعه بوده‌اند مانند: (اسحاق کاتب) و شاید او نخستین کسی باشد که در اسلام نام (وزیر) بر او گذارده شد، پیش از آنکه حکومت عباسی روی کار آید. و (ابو سلمه خلال حفص بن سلیمان) همدانی کوفی، او نخستین وزیری بود که سفاح، اولین خلیفه عباسی، او را به وزارت خویش انتخاب نمود، و چون مردی با کفایت و دانشمند بود تمام کارهای خود را به او واگذار کرد و لقب (وزیر آل محمد) به او داده شد، ولی هنگامی که علاقه شدید او را نسبت به خاندان علی علیه السلام (در برابر دولت عباسی) احساس کرد دستور قتل وی را صادر نمود!

همچنین (ابوعبدالله یعقوب بن داود) وزیر (مهدی) خلیفه عباسی که تمام

→ امیرعلی، ص ۴۸۷ به بعد؛ و کامل ابن اثیر، ج ۸، ص ۸.

حکومت آل بویه، ۳۲۲-۴۴۷ ر.ک: الشیعه والتشیع، ص ۱۴۸-۱۵۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۸، ص ۸۳.

حکومت صفویه ۹۰۷-۱۰۴۸ ر.ک: الشیعه والتشیع، ص ۱۸۹ به بعد.

۱. الکنی واللقاب، ج ۳، ص ۱۹۵.

امور خود را به او واگذار نموده بود تا آنجا که بعضی از شعرا در حق او چنین سرودند:

بَنِي أُمَيَّةَ هُبُوا طَالَ نَوْمُكُمْ إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَعْقُوبُ بْنُ دَاوُدَ!

یعنی: ای بنی امیه آسوده خاطر باشید و خواب طولانی کنید، مهدی عباسی خلیفه نیست، خلیفه یعقوب بن داود است!

ولی مهدی در آخر کار نیز او را به سبب تمایل شدید به آیین تشیع به زندان افکند و همچنان در زندان بود تا اینکه هارون الرشید او را آزاد ساخت.

از خاندان‌های معروف شیعه که به مقام وزارت رسیدند (بنی نوبخت) و (بنی سهل) وزرای مأمون بودند، مانند: فضل بن سهل و حسن بن سهل.

همچنین بنی فرات مانند حسن بن علی که سه مرتبه وزیر (المقتدر عباسی) گردید و (ابوالفضل جعفر) و (ابوالفتح فضل بن جعفر).

و بنی عمید محمد بن حسین بن عمید و فرزندش ابوالفتح علی بن محمد ملقب به «ذوالکفایتین» که مقام وزارت در دربار رکن الدوله داشتند.

همچنین بنی طاهر خزاعی که وزرای مأمون و خلفای دیگر عباسی بودند، و (حسن بن هارون مهلبی) و (ابودلف عجلی) و «صاحب بن عباد» و نابغه سیاست ابوالقاسم مغربی و مرد میدان سیاست، مؤسس دولت فاطمیان مصر (ابوعبدالله حسین بن زکریا) معروف به (شیعی) و (ابراهیم بن عباس صولی) نویسنده مشهور دولت متوکل و (طلایع بن رزیک) که یکی از وزرای مشهور فاطمیین بود، و افضل فرمانده ارتش مصر و فرزندان او، و ابوالحسن جعفر بن محمد بن فطیر، و ابوالمعالی هبة الله بن محمد بن مطلب، وزیر المستظهر، و مؤید الدین محمد بن عبدالکریم قمی که از فرزندان مقداد بود و وزیر الناصر و سپس وزیر الظاهر و بعد از آنها وزیر المستنصر خلفای عباسی بود.

همچنین حسن بن سلمان که یکی از نویسندگان برامکه بود و او را با عنوان شیعی خطاب می‌کردند (چنانکه در کتاب الاوراق آمده) و یحیی بن سلامة

حصفکی، و ابن ندیم صاحب الفهرست.

و ابو جعفر احمد بن یوسف و برادرش ابو محمد قاسم (قصائد زیبا و دل‌انگیز او را در مدح و مرثیه اهل بیت در کتاب «اوراق» تألیف «صولی» می‌توانید ملاحظه فرمایید) این دو برادر از نویسندگان معروف و با سابقه عصر مأمون بودند.

همچنین ابراهیم بن یوسف و فرزندان آنها، و استاد بزرگ ادبیات عرب ابو عبدالله محمد بن عمرانی مرزبانی صاحب کتاب «المعجم» که «سمعانی»^۱ و دیگران تصریح به (شییع) و (اعتزال)^۲ او کرده‌اند.

و افراد زیاد دیگری که شمارش آنها کار مشکلی است، و مسلماً اگر بخواهیم تمام زمامداران و وزرا و امرا و صاحب منصبان عالی رتبه شیعه که در پرتو علم و دانش و نویسندگی خود مقامات برجسته‌ای به دست آوردند، و همچنین خدمات بزرگی را به عالم اسلام کردند، برشماریم نیازمند به تألیف کتابهای متعددی خواهیم بود.

اتفاقاً مرحوم پدرم (اعلی الله مقامه) کتابی به نام «الحصون المنیعه فی طبقات الشیعه» در شرح حالات سی طبقه از طبقات شیعه اعم از دانشمندان و فلاسفه و زمامداران و وزرا و پزشکان و منجمان و ... تألیف نمود، و ده مجلد بزرگ یادداشت در این زمینه جمع آوری کرد، که متأسفانه به همان صورت

۱. انساب سمعانی، ص ۵۲۱.

۲. البته «شییع» به معنای خاص خود از مذهب «معتزله» به کلی جداست و برای درک این حقیقت همین قدر کافی است که شیعه امامت و خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله را از طریق نص صریح آن حضرت صلی الله علیه و آله می‌داند در حالی که معتزله اصولاً عقیده دارند که پیغمبر صلی الله علیه و آله جانشینی تعیین نکرده است، ولی چون مذهب «شیعه» و «معتزله» قدر مشترکهای بیشتری دارد، در اعصار گذشته گاهی بسیاری از شیعیان به ملاحظاتی تظاهر به مذهب «معتزله» می‌کردند از آن جمله یحیی بن زید علوی را می‌توان نام برد که ابن ابی الحدید (مورخ و محقق شهیر اهل سنت) تحقیقات علمی باارزشی از وی نقل کرده است (این پاورقی از مرحوم کاشف الغطاست).

یادداشتهای اوّلیه باقی ماند و در عین حال او تنها قسمت کوچکی از این موضوع وسیع را بررسی نموده است.

در اینجا باید به آقای «احمد امین» نویسنده متعصب کتاب (فجر الاسلام) گفت: اگر این شخصیت‌های برجسته شیعه که نام آنها را ذکر کردیم و شخصیت‌های برجسته دیگری که نام آنها را در اینجا نیاوردیم، این بزرگ مردانی که علوم اسلامی را به وجود آوردند و دانشهای اسلامی را پایه گذاری کردند، اگر اینها می‌خواستند اساس اسلام را در هم بکوبند و شما و استاد شما دکتر... و دوستانتان اساس اسلام را محکم ساختید؛ باید فاتحه چنین اسلامی را خواند و برای همیشه با آن وداع کرد، در اینجا است که باید با شعار معروف (فیلسوف معره^۱) متمثل شده و بگوییم:

(إِذَا وَصَفَ الطَّائِيَّ بِالْبُخْلِ مَارِدٌ)... تا آنجا که می‌گوید:
(فَيَا مَوْتُ زُرْ إِنَّ الْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ!)

۱. منظور از «فیلسوف معره» ابوالعلاء معری است، زیرا او در شهرستان کوچک و خوش آب و هوای «معره» واقع در «سوریه» متولد گردید و قبر او نیز در همانجاست. شعر فوق از قصیده معروف او که در کتاب «سقط الزند» ص ۵۳۳، در آثار ابوالعلاء و بعضی کتابهای دیگر آمده است. ذبلاً شعر فوق و بعضی دیگر از ابیات جالب آن قصیده را می‌آوریم:

وَغَيَّرَ (قِسًا) بِالْفَهَاهَةِ (بِاقِل)	إِذَا وَصَفَ (الطَّائِيَّ) بِالْبُخْلِ (مَارِد)
وَقَالَ الدَّجْنِي يَا صُبْحُ! لَوْنُكَ حَائِلٌ	وَقَالَ السُّهَاءُ لِلشَّمْسِ أَنْتِ خَفِيَّةٌ
وَيَا نَفْسَ جِدِّي إِنْ دَهْرَكَ هَازِلٌ	فَيَا مَوْتُ زُرْ إِنَّ الْحَيَاةَ ذَمِيمَةٌ

یعنی: هنگامی که «مارد» بخیل معروف عرب «حاتم طائی» را بخیل معرفی کند. و هنگامی که «باقل» که در نادانی و بی زبانی ضرب المثل است «قس بن ساعده ایادی» فیلسوف و خطیب توانای عرب را به نادانی و ناتوانی در سخن، سرزنش نماید. و هنگامی که ستاره کوچک «سهاء» که به واسطه کوچکی قدرت دید اشخاص را با آن آزمایش می‌کنند به خورشید درخشان بگوید: چقدر مخفی و کم نوری! و هنگامی که تاریکی شب به صبحگاهان روشن بگوید: چقدر تیره‌ای!

آری در این هنگام ای مرگ! به سراغ ما بیا که زندگی در چنان محیطی ملال‌انگیز و اندوه بار است، و ای جان زودتر بیرون بیا که روزگارت بر سر شوخی آمده است!

من در نظر نداشتم هیچ یک از این مطالب را به رشته تحریر در آورم اما بی‌اختیار قلمم این راه را پیمود و این حقایق را تشریح کرد، امید است نویسندگان معاصر و آیندگان، هنگام نوشتن فکر کنند چه می‌گویند و چه می‌نویسند و بدون تحقیق هر چه بر قلم آنها جاری گشت ننویسند (و بدانند قلم‌های نقاد و موشکافی به دنبال آنهاست و گفته‌های آنان را مو به مو بررسی و تجزیه و تحلیل می‌نمایند).

امیرمؤمنان علی علیه السلام چقدر عالی فرموده: «لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ وَقَلْبُ الْأَخْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ»؛ زبان مرد دانا و فهمیده در پشت قلب اوست (نخست فکر می‌کند بعد سخن می‌گوید) ولی قلب نادان در پشت زبان او قرار دارد (نخست می‌گوید و بعد فکر می‌کند!).

تهمت‌های ناروا به شیعه

اکنون قسمتی دیگر از گفتار «احمد امین» را مورد بررسی قرار می‌دهیم: او می‌گوید: «آیین یهودیت در تشیع از طریق اعتماد به «رجعت» خودنمایی کرده است!».

ولی ای کاش می‌دانستیم آیا عقیده به «رجعت» یکی از ارکان و اصول مذهب شیعه است تا موجب ایراد بر این مذهب گردد و بگویند یهودیت در آیین تشیع از طریق قول به رجعت خودنمایی کرده است، آیا کسی که اطلاع او از مذهبی تا این پایه سطحی می‌باشد بهتر این نیست که سکوت اختیار کند. در میان عرب ضرب‌المثلی است می‌گویند: «إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْرًا فَدَعُهُ؛ کاری را که از تو ساخته نیست رها کن!».

روشنتر بگوییم: موضوع رجعت اگر چه نزد شیعیان از ضروریات محسوب

می‌شود ولی نه اعتقاد به آن از واجبات است و نه انکار آن از محرّمات، و به عبارت دیگر تشیع از نظر وجود و عدم، وابسته و متکی به آن نیست.^۱ در حقیقت موضوع رجعت درست مانند پاره‌ای از پیشگویی‌های پیشوایان اسلام از حوادث آینده جهان است مانند فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان و ظهور دجال و خروج سفیانی و امثال این قضایا که میان تمام طوائف مسلمانان مشهور می‌باشد. نه اینها جزء اصول و ارکان اسلام است و نه انکار آن موجب خروج از دین می‌گردد، همان طور که اعتقاد به آنها به تنهایی دلیل بر پذیرفتن اسلام نمی‌باشد.

وضعیت رجعت از نظر شیعه عیناً مشابه این قضایاست.

گذشته از این، به فرض اینکه قبول کنیم که عقیده به رجعت یکی از اصول مذهب شیعه است آیا تنها اتحاد عقیده در یک قسمت با یهود موجب می‌شود که بگوییم یهودیت در آیین شیعه خودنمایی کرده است؟!

این سخن درست مثل این است که کسی بگوید یهودیت در آیین اسلام خودنمایی کرده، زیرا «یهود» معتقد به خداوند یگانه‌اند و «مسلمانان» نیز عقیده به یکتایی خداوند دارند، آیا این، یک منطق بی اساس و استنباط غلط و بی پایه نیست؟

علاوه بر همه اینها ای کاش این افرادی که در گذشته و حال در موضوع رجعت بر شیعه خرده‌گیری کرده و می‌کنند، معنای رجعت را می‌دانستند، و می‌فهمیدند شیعه در این باره چه می‌گوید؟

آیا محال است خداوند توانا جمعی را پس از مر زنده کند و دوباره لباس

۱. منظور «مؤلف» این است که مسأله «رجعت» با اینکه از مسلمات مذهب شیعه است در عین حال جزء اصول اعتقادی این مذهب نیست، و یکی از پایه‌های معتقدات شیعه را تشکیل نمی‌دهد و مانند مسأله «عدل» یا «امامت» و یا مسائل مربوط به صفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام و امثال آن نمی‌باشد.

حیات به آنها بپوشاند؟ آیا هیچ مسلمانی می‌تواند امکان این موضوع را انکار کند با اینکه قرآن مجید صریحاً نمونه‌هایی از آن را ذکر کرده است؟
 آیا این خرده‌گیران سرگذشت جمعی از بنی اسرائیل را در قرآن نخوانده‌اند، آنجا که می‌گوید: «﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ﴾؟ آیا ندیدی گروهی (از بنی اسرائیل) را که از ترس مرگ از خانه‌های خود فرار کردند و آنان هزاران نفر بودند (و به بهانه، فرار از طاعون، از شرکت در میدان جهاد خودداری نمودند). و خداوند فرمان مرگ آنها را صادر کرد (و به همان بیماری مردند) سپس آنها را زنده کرد».^۱

آیا اینها این آیه شریفه را نخوانده‌اند: «﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا﴾؟ (به خاطر آور) روزی را که ما از هر امتی، گروهی را از کسانی که آیات ما را تکذیب می‌کردند محشور می‌کنیم...»^۲ آیا چنان روزی، روز قیامت و رستاخیز است؟ مسلماً نه، زیرا در آن روز تمام امتها محشور می‌شوند، نه از هر امتی دسته‌ای.^۳
 اما متأسفانه مسأله رجعت و خرده‌گیری درباره آن از همان قرنهای نخستین اسلام تا کنون دستاویز برای جمعی از علمای اهل سنت بوده است، و لذا نویسندگان کتابهای رجال آنها، هنگامی که شرح حال بعضی از بزرگان دانشمندان و رؤات شیعه را ذکر می‌کنند و هیچ نقطه ضعفی از نظر پاکی و درستی آنها نمی‌یابند می‌گویند: اما او عقیده به رجعت داشت!... مثل اینکه می‌خواهند

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۳. مفسران نزول این آیه ۲۴۳ سوره بقره را درباره عده‌ای از بنی اسرائیل می‌دانند که در شهری به نام «داوردان» از نواحی عراق زندگی می‌کردند، هنگامی که دستور جهاد به آنها داده شد و لشکر آنها آماده مبارزه با دشمن گردید، به بهانه اینکه سرزمین دشمن آلوده به «ویا» می‌باشد پراکنده شده و حاضر به جهاد نگردیدند، ولی به فرمان خدا همگی هلاک شدند و پس از مرگ به زندگی برگشتند. مشروح سرگذشت آنها را مفسرین در ذیل آیه مزبور بیان کرده‌اند، و این یکی از مصادیق روشن رجعت است. ر.ک: تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۳۰، ح ۴۳۳.

۲. سوره نمل، آیه ۸۳.

۳. ر.ک: البرهان، ج ۳، ص ۲۱۱؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۴۰؛ مختصر بصائرالدرجات، ص ۲۵.

بگویند: «متأسفانه بت پرست بود و برای خدا شریکی قرار داده بود!» داستان «مؤمن الطاق» با «ابوحنیفه» در این مورد معروف است.^۱

در هر صورت منظورم این نیست که در اینجا یا در جای دیگر از این عقیده (رجعت) دفاع کنم، زیرا این مسأله در نظر من کوچکتر و کم اهمیت‌تر از آن است که مورد این گونه بحثها قرار گیرد این بحث حتی به اندازه سر ناخنی در نظر من اهمیت ندارد.

بلکه منظورم این است که احمد امین نویسنده فجرالاسلام را به اشتباه و حمله بی موردش واقف سازم.

تهمت عجیب دیگر

یکی دیگر از نسبتهای ناروا و بی اساسی که این نویسنده به شیعه داده است این است که می‌گوید: «شیعه عقیده دارد که آتش دوزخ بر شیعیان جز به مقدار کمی - حرام است!»

نمی‌دانم در کدام کتاب از کتابهای شیعه چنین مطلبی را دیده است؟ آیا سزاوار است کسی که در مقام بحث و انتقاد و تجزیه و تحلیل عقاید و مذاهب برآمده چنین نسبت سوء و ناروایی بدون هیچ گونه دلیل و مدرک به جمعیتی بدهد؟ آیا این روش غیر علمی را هیچ محقق می‌تواند بپذیرد؟

مگر در کتابهای مختلف شیعه این حقیقت صریحاً اعلام نشده است که: «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ خَلَقَ الْجَنَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ وَلَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَخَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَلَوْ كَانَ سَيِّدًا قَرَشِيًّا؛ خداوند بهشت را برای اطاعت کنندگان آفریده اگر چه غلام حبشی باشد، و دوزخ را برای گنهکاران آفریده اگر چه سید قرشی باشد»^۲ و امثال این روایات از ائمه هدی علیهم‌السلام بسیار نقل شده است.

۱. الايقاظ من الهجعة، ص ۲۷۸.

۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۹۲.

واگر منظور گوینده مسأله شفاعت پیامبر و ائمه علیهم السلام نسبت به بعضی از گنهکاران می باشد، این موضوع دیگری است که به موقع خود تشریح خواهد شد، و شاید مسأله شفاعت به طور اجمال از ضروریات اسلام باشد که تمام فرق اسلامی به آن معتقدند.^۱

گذشته از این، همان گفتار سابق را مجدداً تکرار می کنیم که به فرض اینکه شیعه چنین اعتقادی درباره گنهکاران مذهب خود داشته باشد و یهود هم چنان اعتقادی درباره پیروان خود داشته باشند، آیا این اتحاد عقیده موجب می شود که کسی بگوید «تشیع» از «یهودیت» گرفته شده یا آیین یهود در مذهب شیعه خودنمایی نموده است؟!

آیا هیچ عاقلی می تواند بگوید ابوحنیفه فقه خود را از مجوس ها گرفته است، زیرا در بعضی از مسائل نکاح و ازدواج با آنها موافق می باشد^۲ به خصوص اینکه اصلاً ایرانی است؟ آیا این گونه سخنان بی اساس اثری جز بر افروختن آتش کینه و عداوت در میان طوایف مسلمین خواهد داشت؟

نویسنده فجرالاسلام سپس اضافه می کند که: «آیین نصرانیت نیز در تشیع خودنمایی کرده است، زیرا بعضی از شیعه معتقدند که نسبت امام به خداوند، مانند نسبت مسیح است به خدا!»!

اگر احمد امین می خواست اصل امانت را رعایت کند می بایست هدف خود

۱. در قرآن مجید موضوع «شفاعت» در آیات متعددی ذکر شده است و با کمال وضوح دلالت بر این موضوع دارد از جمله آیات زیر است: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ (بقره، آیه ۲۵۵). این آیه می رساند که شفاعت به اذن و فرمان خداوند ممکن است. ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى﴾ (انبیاء، آیه ۲۸). از این آیه و آیه ﴿فَمَا تَتَّعِبُهُمْ شِفَاعَةُ الشَّافِعِينَ﴾ (مدثر، آیه ۴۸) استفاده می شود که شفاعت کنندگانی وجود دارند، تنها شفاعت آنها برای عده ای از تبهکاران سودمند نخواهد شد.

خلاصه نمی توان باور کرد مسلمانی که به قرآن مجید احترام می گذارد اصل مسأله شفاعت را انکار کند، ولی البته شفاعت حد و حدودی و مفهوم خاصی و شرایط معینی دارد که آن هم اجمالاً قابل انکار نیست.

۲. ر. ک: المبادئ العامة للغة الجعفری، ص ۳۱۷ و ما بعد.

را روشن سازد و بی رویه و دور از منطق سخن نگوید، و راستی صریحاً بگوید کدام شیعه چنین عقیده‌ای را درباره امام دارد و در کدام کتاب این موضوع نوشته شده است؟

اگر منظور او فرقه‌هایی است که «غلات شیعه» نامیده می‌شوند، مانند فرق «خطابیه» و «غرابیه» و «مخمسه» و «بزیعیه»^۱ و امثال آنها که خوشبختانه همه منقرض شده‌اند، منتسب ساختن آنها به شیعه نهایت بی‌انصافی است، زیرا آنها درست مانند طایفه (قراطمه) و نظائر آنها در حقیقت پای‌بند به مذهبی نیستند، و شیعه امامیه و ائمه شیعه علیهم‌السلام به کلی از این فرق بیزارند.

علاوه بر این، فرق مزبور نیز چنان اعتقادی را درباره امام علیهم‌السلام ندارند، بلکه اعتقاد و گمراهی آنها در این خلاصه می‌شود که می‌گویند امام خداست،

۱. طوایف فوق که امروز فقط نامی از آنها در کتابهای «ملل و نحل» و «عقاید و کلام» باقی مانده است همه از غالیان بوده‌اند بعضی درباره پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و بعضی درباره علی علیه‌السلام و بعضی درباره امام صادق علیه‌السلام غلو نمودند و برای آنها مقام الوهیت قایل شدند، بد نیست برای اهمیت موضوع و تأثیری که در روشن شدن بحثهای گذشته و آینده» دارد قدری مشروحتر معتقدات این طوایف پنجگانه را بیان کرده و سپس کمی درباره انگیزه و عوامل پیدایش این عقاید عجیب و غریب در میان مسلمانان گفتگو نماییم:

«خطابیه» یکی از خطرناکترین فرق غلات بوده‌اند. آنها پیروان «ابو الخطاب محمد بن ابی زینب الاجدع» می‌باشند. ابوالخطاب در زمان امام صادق علیه‌السلام می‌زیست و ادعاهای غریبی داشت. نخست ادعا کرد که امام صادق علیه‌السلام او را وصی و جانشین خود قرار داده، سپس پا را فراتر نهاد و ادعای نبوت و بعداً دعوی رسالت به سوی تمام جهانیان نمود!

عده‌ای از آنها امام صادق علیه‌السلام را خدا و ابوالخطاب را پیامبر او می‌دانستند! نماز و روزه و زکات و... را به کلی کنار گذاشته و بسیاری از گناهان شنیع را حلال می‌شمردند. هنگامی که سخنان کفرآمیز آنها به گوش امام صادق علیه‌السلام رسید، شدیداً از آنها ابراز تنفر فرمود و آنها را صریحاً لعن کرد، همین موضوع باعث به هم ریختگی و اختلاف آنها گردید.

«غرابیه» آنها یکی دیگر از طوایف غلاتند و به این جهت به آنها «غرابیه» می‌گویند که معتقد بودند شباهت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با علی علیه‌السلام از شباهت دو غراب (کلاغ!) به هم بیشتر است و لذا می‌گویند جبرئیل مأمور بود وحی بر علی علیه‌السلام نازل گرداند ولی عوضی گرفت (ویا عمداً بود!) که وحی را بر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نازل گردانید،

و خداوند در وجود امام ظاهر شد یا با او متحد گردیده و یا در وی حلول کرده است، از بسیاری از متصوفه مانند «حلاج» و «گیلانی» و «رفاعی» و «بدوی» و امثال آنها نیز این‌گونه کلمات (و به تعبیر خودشان شطحات!) نقل شده است، بلکه ظاهر عبارات آنها دلالت بر این است که مقامی مافوق مقام الوهیت (اگر مقامی بالاتر از آن پیدا شود!) برای خود قایل هستند.

→ و به همین جهت جبرئیل را لعن می‌کردند!!

«علیانیه» یا «علبانیه» یا «عبانیه» نامی است که بر پیروان «بشارالسعیری» گذارده‌اند، آنها معتقد بودند که خداوند همان علی علیه السلام است! او در چهار صورت دیگر نیز ظاهر شده است: محمد و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام یعنی پیامبر اسلام را یکی از بندگان علی علیه السلام می‌دانند! آنها نیز واجبات اسلام را کنار گذارده بسیاری از گناهان را مباح می‌دانند!

«مخمسه» یکی دیگر از طوایف غلات می‌باشند و به این جهت آنها را مخمسه نامیده‌اند که قایل به الوهیت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده و عقیده داشتند او در عین حال در پنج صورت (در صورت خود و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام) ظاهر گردیده است!

«بزبعیه» پیروان بزبع بن یونس یا بزبع بن موسی حائک هستند آنها نیز عقیده به الوهیت امام صادق علیه السلام داشتند، به علاوه معتقد بودند که وحی ممکن است بر همه کس نازل گردد، می‌گویند بعضی از آنها خود را از فرشتگان و از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هم بالاتر می‌دانستند.

این بود مختصری از آنچه از کتابهای ملل و نحل درباره این چند فرقه استفاده می‌شود ولی همان‌طور که اشاره شد خوشبختانه همه این فرق و امثال آنها امروز منقرض شده و نامی از آنها جز در صفحات کتابهای تاریخ عقاید آنهام احياناً آمیخته با یک مشت خرافات عجیب - باقی نمانده ولی دو چیز در اینجا کاملاً در خور دقت و اهمیت است:

موضوع دیگر اینکه: با مطالعه عقاید این دسته‌ها سر نخ بسیاری از تهمتهای ناروا و ناجوانمردانه‌ای که به شیعه امامیه زده می‌شود به دست می‌آید، ممکن است این مذاهب قلابی و رهبران آنها که مانند برف تابستان در فاصله کوتاهی آب شدند، چند صباحی برای پیشرفت کارشان به نام شیعه و تشیع خود را قالب زده باشند، ولی آیا هیچ محقق بلکه هیچ فرد عادی ممکن است آنها را با شیعه امامیه اشتباه کند و عقاید آنها را به حساب جمعیتی بگذارد که از مکتب اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله الهام گرفته و هزاران دانشمند و صدها هزار کتابهای دارد، دانشمندانی که همواره کوشیده‌اند این مذهب را از تحریفات دستهای آلوده حفظ نموده و از خرافات برکنار دارند.

نخست اینکه چنین به نظر می‌رسد که عامل اصلی پیدایش فرق مزبور و امثال آنها این بوده است که هنگام

شبهه این سخنان باطل و بی اساس از قایلین به «وحدت وجود» یا «وحدت موجود» نیز نقل شده است.^۱

→ نهضت علمی مسلمانان از حدود قرن دوم هجری (مخصوصاً از عصر امام صادق علیه السلام به بعد) دانشمندان اسلام هر یک به بحث و تحلیل درباره اصول و فروع اسلام پرداختند و هر کدام برای خود مکتب و حلقه درسی تشکیل داده به تربیت شاگردان در حوزه‌های درس خود همت گماشتند، توده مسلمین با شوق و احترام فراوان از این نهضت بزرگ علمی استقبال کردند، در این میان عده‌ای بی سواد و شیاد و سودجو طبق معمول، از فرصت استفاده نموده برای به دام انداختن افراد ساده لوح به جنب و جوش درآمده و شروع به تشکیل مکتبهای قلابی کردند و مانند حشرات الارض به جان مردم افتادند! درست مانند موقعی که یک داروی شفا بخش و گران قیمت وارد بازار می‌شود و مردم از آن استقبال می‌کنند یک عده کلاهبردار برای پر کردن جیب خود انواع و اقسام تقلبی آن را ساخته به بازار می‌آورند، اینها هم برای تأمین منافع پست خود دست به کار شدند و چون مطلقاً سوادى نداشتند ربط و بست‌هایی بهم بافته، و نام آن را مذهب گذاشتند، هیچ بعید نیست که دشمنان اسلام هم از این «عوامل فساد» بهره برداری کرده و در این حزب سازبها و دسته بندیها سهیم بوده‌اند، و امروز ما هستیم و دهها نام عجیب و غریب و عقاید عجیب‌تر و احياناً مضحک مانند «ذبابیه» و «غرابیه» و «جومدینیه» و «مرتکیه» و «عجلیه» و امثال آن. بعضی از آنها قایل به تناسخ ارواح بودند، بعضی دیگر تاجی بر سر خدا گذارده و او را به صورت انسانی درآورده بودند، بعضی «سلمان فارسی» را خدا می‌دانستند و معجونى از مجوسیت و غلو ساخته بودند، بسیاری از آنها همه چیز را بر مردم مباح دانسته، و قید و بندهای احکام و اخلاق اسلامی را از آنها برداشته در نتیجه عده‌ای از اوباش را دور خود جمع کرده بودند و امثال این عقاید که در کتابهای ملل و نحل ذکر شده.

تعجب از نویسندگان کتابهای مزبور است که چگونه نام این دسته‌ها را جزء «مذاهب و عقاید و ادیان» آورده‌اند!

۱. «وحدت وجود» به دو معنا اطلاق می‌شود یک معنای آن را بسیاری از محققان پذیرفته‌اند و منافاتی با هیچ یک از عقاید مذهبی نیز ندارد و آن وحدت «مفهوم وجود» است، یعنی در عین اینکه افراد وجود متعدد و مختلف است (وجود خداوند، و وجود مخلوقات) ولی همه این وجودات در معنای «هستی» در مقابل «عدم» شریک هستند و لذا آنچه از لفظ «وجود» می‌فهمیم در همه جا یکی است (وبه اصطلاح وجود، مشترک معنوی است نه مشترک لفظی) منتها بعضی از افراد این حقیقت، بی پایان و نامحدود از هر جهت است و آن وجود خداست، و بعضی محدود و آن وجود ممکنات می‌باشد، درست مثل اینکه «قدرت» و «علم» در همه جا یک مفهوم دارد و آن مقابل «عجز» و «نادانی» است، ولی قدرت در مورد خداوند بی پایان و نامحدود و خالی از تمام نواقصی است که لازمه وجودات ممکنه است و در مورد ممکنات چنین نیست (دقت کنید).

ولی شیعه امامیه یعنی همان‌هایی که اکثریت مردم ایران و عراق و میلیون‌ها از مسلمانان «پاکستان» و «هند» و صدها هزار از مردم «سوریه» و «افغانستان» را تشکیل می‌دهند از این‌گونه افکار و عقاید بیزارند و آن را از بدترین انواع کفر و گمراهی می‌شمارند، آنها جز به توحید خالص و یگانگی ذات خدا و عدم شباهت او به هیچیک از مخلوقات ایمان ندارند.

آنها خدا را از صفات مخلوق مانند (امکان و تغییر و حدوث) و آنچه با (ازلیت و ابدیت) ذات مقدس او منافات دارد منزّه و پاک می‌دانند، و کتابهای آنها - مخصوصاً کتابهایی که در کلام و فلسفه تألیف شده - از این‌گونه بحثها پر است، اعم از کتابهای مختصر مانند (تجريد) یا مشروح و مفصل مانند (اسفار) و هزاران کتاب دیگر که خوشبختانه اکثر آنها به چاپ رسیده است.

در این کتابها استدلالات کوبنده فراوانی در ابطال تناسخ، اتحاد، حلول، و تجسیم به چشم می‌خورد که اگر از روی انصاف و بی‌نظری و خالی از هرگونه تعصب بررسی شود ارزش این نسبت‌های ناروا و بی‌اساس که طوفانهای

→ معنای دوم وحدت «مصادق وجود» است، یعنی در سراسر عالم یک فرد وجود و یک هستی بیشتر نداریم و آن وجود خداست، اگر علاوه بر آن وجود واحد قابل به ماهیاتی نیز باشیم و معتقد باشیم که تعدد موجودات و کثرت آنها از جهت انتساب ماهیات مختلفه به آن یک وجود واحد است در این صورت قایل به «وحدت وجود و کثرت موجود» شده‌ایم.

ولی اگر ماهیات را در برابر وجود چیزی ندانیم و معتقد باشیم جز وجود، و تطور و رنگهای وجود، چیز دیگری نیست و تعدد و کثرت موجودات جهان از ناحیه جلوه همان «وجود واحد» در قیافه‌های مختلف است، فی‌المثل اگر آن وجود واحد را به دریایی تشبیه کنیم، موجودات مختلف امواج گوناگون این دریا هستند این عقیده را «وحدت وجود و وحدت موجود» می‌گویند.

شکی نیست که عقیده اخیر با مبانی مذهبی به هیچوجه سازگار نیست و لازمه آن اتحاد خالق و مخلوق است و با براهین و استدلالات عقلی نیز سازگار نمی‌باشد، ولی عقیده دوم (وحدت مصادق وجود و کثرت موجود) خالی از ابهام نمی‌باشد زیرا وضع «ماهیات» و نقش آنها در این میان آشکار نیست و در هر صورت این عقیده نیز (طبق بعضی از تغییرات) از جهاتی با عقیده سوم مشترک است و با مبانی مذهبی سازگار نمی‌باشد (دقت کنید) ولی معنای اولی به معنای «وحدت مفهوم و معنای وجود» قابل قبول است.

تحولات این زمان، آنها را به سوی ما کشانیده است کاملاً روشن می‌گردد، و معلوم می‌شود، ما هرگز قائل به تناسخ یا حلول و اتحاد و تجسیم نبوده‌ایم، و هیچ فرد حقیقت جو و آگاهی نمی‌تواند چنین نسبت‌های ناموزونی را به ما بدهد.^۱

خلاصه اینکه اگر منظور احمد امین از شیعه آن فرق منقرض شده و بیگانه از اسلام که شاید امروز در کل عالم اثری از پیروان آنها یافت نشود، بوده باشد؛ ممکن است بگوییم آنها چنان عقایدی را داشته‌اند. ولی آنها را با «شیعه امامیه» و پیروان این مذهب زنده چه کار؟ آیا چنین نسبتی به آنها یک ظلم آشکار و اشتباه بزرگ نیست؟!

اگر راستی منظور او از شیعه این گروه معروف و بزرگی که میلیون‌ها نفر از مسلمانان جهان را تشکیل می‌دهند بوده باشد مرتکب خطای بزرگ و غیر قابل بخششی شده و ما از او درخواست دلیل می‌کنیم، از او می‌خواهیم که شاهدی بر درستی مدعای خود، از یکی از کتابهای دانشمندان شیعه - اعم از گذشته و حال - بیاورد.

در هر صورت از مجموع این گفتار به خوبی روشن شد که تمام سخنان «فجرالاسلام» درباره شیعه بی اساس و همه ادعای ایشان، بدون مدرک و دلیل است.

ما نمی‌خواهیم در اینجا کتاب «فجرالاسلام» را از تمام جهات بررسی کنیم، و همه نقاط ضعف و اشتباه و افکار نادرست و سفسطه‌های نویسنده آن را

۱. توضیح کامل این بحث را در چند صفحه قبل درباره طایفه «غلات» ذکر کردیم مطالعه فرمایید. در حقیقت این فرق گمراه که امروز از آنها تقریباً اثری نیست از نام مقدس شیعه سوء استفاده کرده و برای پنهان ساختن افکار انحرافی خود در ماسک پیروی از اهل بیت علیهم‌السلام خود را نشان داده‌اند، و متأسفانه جمعی از نویسندگان اهل سنت نیز از سوء استفاده‌های آنها، سوء استفاده نموده! و خرافات و افکار انحرافی این دسته‌ها را به ما نسبت داده‌اند تنها به جرم اینکه آنها با ما در لفظ «شیعه» هم نام هستند و خودشان را به نام شیعه معرفی می‌کنند.

تشریح نماییم. فقط می‌خواستیم گوشه‌ای از طرز تفکر گفتار نویسندگان معاصر و افرادی که به اصطلاح آنها را جزء علما و دانشمندان محسوب می‌نمایند درباره شیعه ذکر نماییم.

جایی که نویسندگان و افراد به اصطلاح دانشمندان! این‌گونه درباره شیعه قضاوت کنند دیگر از عوام چه انتظاری می‌توان داشت؟

سرچشمه اصلی بدبختیها

ما تصور می‌کنیم سرچشمه این بدبختیها این است که این‌گونه افراد غالباً برای شناسایی مذهب شیعه بر گفته‌های «ابن خلدون بربری» تکیه می‌کنند؛ همان کسی که در دور افتاده‌ترین نقطه آفریقا و مراکش نشسته بود و می‌خواست درباره شیعیان عراق یا آنهایی که در دورترین نقطه شرق زندگی می‌کردند، قضاوت کند. و یا گفته‌های «ابن عبدربه اندلسی» را مدرک خود قرار می‌دهند.

و اگر خیلی ترقی کرده و بخواهند مطالعه و بحث درباره شیعه را در یک افق وسیعتر دنبال کنند به نوشته‌های بیگانگان و غریبها مانند استاد «ولهوسن» و استاد «دوزی» و امثال آنها مراجعه می‌کنند و «مدارک قاطع» را در گفته‌های آنها جستجو می‌نمایند!

چیزی که در این میان به هیچ روی سخنی از آن نیست و به فکر هیچ کس خطور نمی‌کند همان مراجعه به کتب شیعه است؛ در حالی که موضوع بحث، «شیعه» می‌باشد و می‌بایست قبل از هر چیز به کتابهای آنها مراجعه شود.

ولی شیعه که اساس مکتب و عقاید خود را بر پایه‌های استواری بنا نهاده است هنگامی که این‌گونه بحثهای نویسندگان امروز را درباره مذهب خود می‌بیند به یاد آن داستان عجیبی می‌افتد که «راغب اصفهانی» در کتاب معروف خود «محاضرات»^۱ نقل نموده که گویا مضمونش چنین است:

۱. محاضرات راغب اصفهانی، ج ۴، ص ۴۱۸.

کسی نزد «جعفر بن سلیمان» آمد و گفت: فلان شخص کافر است!
گفت: به چه دلیل؟

گفت: او خارجی، معتزلی، ناصبی، حروری، جبری و رافضی است! که به «علی بن خطاب» و «عمر بن ابی قحافه» و «عثمان بن ابی طالب» و «ابوبکر بن عفان» دشنام و ناسزا می‌گوید! و نسبت به «حجاج» که کوفه را بر سر «ابوسفیان» خراب نمود و با حسین بن معاویه در روز قتائف! (گویا منظورش یوم طف یا یوم طائف بوده!) جنگ کرد!! بدگویی می‌کند.

جعفر بن سلیمان پس از شنیدن این عبارات سراپا اشتباه گفت: «خدا مرگت دهد، نمی‌دانم بر چه چیز تو رشک بیرم و حسد بورزم؟ آیا بر این علم سرشار تو به انساب یا اطلاعات تو در زمینه ادیان و عقاید و مذاهب؟!»^۱

شیعه و عبدالله بن سبأ

اما «عبدالله بن سبأ» که او را به شیعه می‌چسبانند، یا شیعه را به او می‌چسبانند^۲، و او را بنیان‌گذار مذهب تشیع معرفی می‌کنند بهترین راه برای

۱. یکی دیگر از منابع اطلاعات آنها افسانه‌ها و شایعاتی است که در افواه عوام مشهور است، آنها بدون اینکه توجه به وضع این افسانه‌ها و شایعات خرافی کنند بدانند اینها به پیشیزی نمی‌آرزد، در کتابهای خود نوشته‌اند، مثلاً این مطلب مضحک که در کتابهای عده‌ای دیده می‌شود که شیعه هر صبح و شام در برابر سرداب سامرا (محل عبادت چند نفر از امامان) جمع می‌شوند و فریاد می‌زنند ای امام ما بیرون بیا!... یکی از این افسانه‌هاست که امروزه هر فرد شیعه‌ای به آن می‌خندد و مدرکی جز افواه عوام (آن هم بعضی از افرادی که در نقاط دوردست از شیعه زندگی دارند) ندارد.

۲. این اتهام در کتاب‌های بسیاری آمده است. ر.ک: الشیعة والسنة، تألیف رشید رضا، ص ۴-۶ (به نقل از عبدالله بن سبأ، ترجمه فهری زنجانی، ج ۲، ص ۴۷)؛ پرتو اسلام، ص ۳۰۲؛ شهسوار اسلام، از گابریل دانگیری، ترجمه کاظم عمادی، ج ۵، ص ۲۷۳؛ مجله الازهر شماره بعد به سرمقاله احمد عرفات قاضی؛ الموسوعة المیسرة فی الادیان والمذاهب المعاصرة، چاپ سعودی؛ نشأة الفكر الفلسفی فی الاسلام، ص ۱۸ از علی سامی النشار والمذاهب الاسلامیة.

شناسایی طرز قضاوت شیعه نسبت به او این است که نگاهی به کتابهای شیعه بکنیم، می‌بینیم در تمام کتابهای شیعه بدون استثنا او را لعن کرده و از وی بیزاری جسته‌اند، و کمترین سخنی که درباره او در کتابهای «رجال» در ماده «عین» گفته‌اند و به آن از شرح و بسط بیشتر قناعت نموده‌اند این جمله است: «عبدالله بن سبا العن من ان یذکر»! یعنی عبدالله بن سبا ملعون‌تر از آن است که درباره او بحث شود! (به کتاب رجال بوعلی و دیگر کتابهای رجال شیعه مراجعه گردد).^۱ از این گذشته هیچ بعید نیست «عبدالله بن سبا» و «مجنون بنی عامر» و «ابوهلال» و امثال آنها که هر یک قهرمان داستانی محسوب می‌شوند همه جزء خرافات و موهوماتی باشند که افسانه‌نویسان آنها را در عالم خیال خلق کرده‌اند.^۲ مطالعه تاریخ بنی‌امیه و بنی‌عباس نشان می‌دهد که مردم در اواسط زمان آنها در ناز و نعمت عجیبی به سر می‌بردند، و طبیعی است هر اندازه زندگی

- شماری از مستشرقان هم طرفدار این تهمتند. نیز ر.ک: النشأة التشیع، ص ۵۱ و ۵۰؛ الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۶، ص ۴۵۶-۴۶۰؛ بحوث فی الملل والنحل، ج ۶، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.
۱. التحریر الطاووسی، ص ۱۷۳ رقم ۲۳۴؛ رجال ابن داود قسم، ج ۲، ص ۲۵۴ رقم ۲۷۸؛ جامع الرواة، ج ۱، ص ۴۸۵؛ طرائف المقال، ج ۲، ص ۹۶، رقم ۷۵۶۱؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۱۹۲؛ رجال بوعلی، ص ۲۰۳؛ رجال کشی، ج ۱، ص ۲۲۳؛ نیز ر.ک: توضیحات کتاب شیعه از استاد آیت الله سید محمدحسین طباطبایی.
۲. شخصیت «عبدالله بن سبا» که سیف بن عمر ترسیم کرده را بسیاری از محققان موهوم می‌دانند که اصلاً وجود خارجی نداشت. جامع‌ترین تحقیق در این زمینه توسط علامه عالیقدر سید مرتضی عسکری در کتاب «عبدالله بن سبا» صورت گرفته است.
- بعضی از دانشمندان اهل تسنن نیز این ابن سبا را یک شخصیت ساختگی و افسانه‌ای می‌دانند از جمله دکتر طه حسین در الفتنة الکبری، ج ۲، ص ۹۹ و ترجمه آن (علی و فرزندانش) ترجمه شیرازی، ج ۲، ص ۱۰۹ و ۱۱۰؛ و دکتر علی الوردی در کتاب و عاظ السلاطین، ص ۹۸ و ترجمه فارسی، ص ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۷ به چاپ تهران و هم چنین ر.ک: در تعلیقات مصاحبه علامه طباطبایی و پروفیسور هانری کربن، مکتب تشیع، ش ۲، تهران ۱۳۳۹؛ اصول الاسماعیلیه، ۸-۸۷؛ الیمین والیسار فی الاسلام، ص ۹۱ و حسن بن فرحان مالکی در کتاب «نحو انقاذ التاريخ الاسلامی» چاپ ریاض و نیز محمود ابوریه.

مرفه‌تر و بساط عیش و نوش رنگین‌تر باشد، بازار جعلیات و خیالبافی و افسانه سرایی رونق بیشتری به خود می‌گیرد، تا نازپروردگان و کسانی که غرق در عیش و نعمتند سرگرمی فراوان‌تری داشته باشند!^۱

ما تصور می‌کنیم که آن نغمات خیالی که دکتر طه حسین و امثال او درباره قرآن و اسلام سر داده‌اند، و وضعی که در این عصر به خود گرفته‌اند و می‌خواهند تنها با سر و صدا به گفته‌های خود لباس حقیقت بپوشانند، مناسب همان اعصار خیالی است نه مناسب عصر ما که عصر تحقیق حقایق و کشف واقعیات با حفظ اصول امانت و عدالت است.

۱. تحقیقات جالب و شگفت‌انگیزی که اخیراً از طرف جمعی از دانشمندان ما درباره «عبدالله بن سبا»، یعنی همان کسی که در تمام کتبی که بر ضد شیعه نوشته شده به عنوان پایه‌گذار اصلی تشیع معرفی گردیده است، به عمل آمده، آنچه را کاشف الغطا در اینجا به عنوان احتمال ذکر نموده و با هوش سرشاری که داشت به صورت «هیچ بعید نیست» فرموده کاملاً به حقیقت پیوسته است.

مخصوصاً در کتابی که یکی از دانشمندان مشهور عراق آقای سید مرتضی عسکری اخیراً به نام «عبدالله بن سبا» نگاشته و خوشبختانه به زبانهای اردو و فارسی هم ترجمه گردیده است، حق مطلب به طرز شایسته‌ای ادا شده و پرده از قیافه ابهام‌آمیز این مرد افسانه‌ای که در طول سیزده قرن قهرمان اصلی داستان‌های مجعولی بر ضد شیعه بوده است برداشته.

آقای «عسکری» در این کتاب طبق یک روش صحیح که شیوه هر محقق است برای کشف چهره واقعی این مرد افسانه‌ای نخست از مدارک مشهور و معروفی مانند «کامل ابن اثیر» و «تاریخ طبری» و «ابن کثیر» و «ابن عساکر» و «ذهبی» شروع به بررسی کرده و کوشش خود را برای پیدا کردن سرخ این داستان به کار انداخته است، او پس از تتبع و بررسی کامل به اینجا رسیده که بیش از هزار سال است که تمام این مورخان داستان «عبدالله بن سبا» و فعالیتهای او را از شخصی به نام «سیف بن عمر» نقل کرده‌اند، منتها بعضی مانند «طبری» بدون واسطه از او نقل کرده و عده دیگری از نویسندگان دیروز و امروز به وسیله «طبری» یا بعضی از مورخان دیگر که در بالا ذکر شد، این داستان را نقل نموده‌اند.

او سپس کوشش خود را روی شناسایی «سیف بن عمر» که تمام این گفتگوها درباره «عبدالله بن سبا» به او منتهی می‌گردد متمرکز ساخته، و در نتیجه «سیف بن عمر» را با مدارک روشنی به ما چنین معرفی نموده است:

«او کسی بود که پس از سال ۱۷۰ هجری وفات نمود و دو کتاب از خود به یادگار گذاشت، نخست کتاب

از اصل سخن دور شدیم، منظور ما بحث در پیرامون این گونه مسائل نبود، بلکه اینها به عنوان مقدمه‌ای برای مقصد اصلی بود.^۱

منظور اصلی این است که با توجه به این همه عوامل مختلف و ناراحتیها و تهمت‌ها و طعنه‌های ناروا و غم‌انگیزی که پی‌در پی از طرف نویسندگان مصری و غیر مصری نسبت به شیعه زده می‌شود بر ما واجب و لازم بود که بحث کوتاه و فشرده‌ای درباره عقاید و اصول مذهب شیعه و مسائل فرعی عمده‌ای که مورد

→ «الفتوح والرده» و دیگر کتاب «الجمل و مسیر عایشه و علی».

مطالعه شرح حال «سیف» در کتابهای رجال و آنچه دانشمندان از قرن سوم هجری تا قرن دهم درباره او نوشته‌اند نشان می‌دهد که او مردی «جاعل» و «افسانه پرداز» و «حدیث ساز»، که گاهی به عنوان سیف بن عمر زندیق نیز معرفی شده، بوده است.

مطالعه دو کتاب او نیز این صفات را در او کاملاً تأیید می‌کند، زیرا بسیاری از مطالبی که او نقل کرده با هیچ یک از مدارک تاریخی تطبیق نمی‌کند و کاملاً جنبه افسانه‌ای دارد.

مجموع مدارک جمع آوری شده در این موضوع، نشان می‌دهد که «سیف بن عمر» یک عده «قهرمانان افسانه‌ای» خلق کرده و آنها را در لابه‌لای تاریخ اسلام گنجانیده است و هیچ بعید نیست که در این باره ما موریتی هم داشته است. یکی از این مردان افسانه‌ای همان «عبدالله بن سبا» است!

به این ترتیب با کمال تأسف (باز هم با کمال تأسف) معلوم می‌شود که این شخص که بیش از هزار سال است دستاویز برای تبلیغات ضد شیعه شده، و او را یکنفر «یهودی» و «پایه گذار تشیع» معرفی کرده‌اند اصلاً وجود خارجی نداشته، و مخلوق افکار مردی جاعل و خیالی‌بافی به نام سیف بن عمر بوده است!

ما وجدانهای بیدار دانشمندان اسلام را به داوری می‌طلبیم و می‌گوییم آیا سزاوار است مذهبی که ریشه آن از اصیل‌ترین منابع وحی، از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله سیراب شده این چنین مورد اتهام قرار گیرد و بدون تحقیق و بررسی با افسانه‌های مجعولی درباره آن قضاوت گردد؟ آیا این است عدالتی که قرآن، ما را به سوی آن دعوت کرده: ﴿وَلَا يَجْرِمُكُمْ شَتَانُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا...﴾ (سوره مائده، آیه ۸). و آیا این است معنای دستوری که درباره قبول اخبار به ما می‌دهد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد و درباره آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی ناآگاهی آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید.

(سوره حجرات، آیه ۶) توضیح بیشتر درباره عبدالله بن سبا را در کتاب فوق مطالعه فرمایید.

۱. ر. ک: تاریخ ابن معین، ج ۱، ص ۳۳۶ رقم ۲۳۶۲؛ الضعفاء والمتروکین، ص ۱۸۷، رقم ۲۵۶؛ ضعفاء

العقیلی، ج ۲، ص ۱۷۵، رقم ۶۹۴؛ الجرح والتعدیل، ج ۳، ص ۵۷۹.

اتفاق و اجماع دانشمندان شیعه است و می‌توان نام «مذهب شیعه» را بر آن گذارد، عنوان کنیم.

بدیهی است در این قسمت کار به «عقیده و رأی» یک یا چند نفر داریم؛ زیرا نمی‌توان این گونه آرا را به نام «مذهب شیعه» معرفی کرد؛ به خصوص اینکه از نظر شیعه باب اجتهاد همواره باز بوده و هست. و هر دانشمندی می‌تواند با مراجعه به ادله رأی و فتوا بدهد. و مادامی که رأی او بر خلاف اجماع و اتفاق علما، یا صریح قرآن و احادیث قطعی، یا بر خلاف ضرورت عقل نباشد، محترم است؛ در غیر این صورت بر طبق اصول و قواعدی که اینجا جای توضیح آن نیست، انحراف از مذهب شیعه محسوب خواهد شد.

خلاصه منظور نهایی ما این است که اصول مسایلی که اساس مذهب شیعه را تشکیل می‌دهد، و تشیع بر محور آن می‌گردد، و خواص و عوام به آن معتقدند و به آن عمل می‌کنند و هیچ گونه اختلافی در آن نیست، عنوان کنیم.

بدیهی است تنها خود آن مسائل را توضیح خواهیم داد اما بیان مدارک و دلایل هر یک از آنها از حوصله این بحث بیرون است و باید آن را در کتابهای مبسوطی که برای این قسمت نوشته شده است، مطالعه نمود.

مقصود این است که شیعه و عقاید و افکار شیعه را - آنچنان که هست - به تمام گروه‌های مسلمانان، اعم از دانشمندان و عوام، معرفی نماییم؛ تا بیش از این به خود ظلم نکنند و مطالب بی اساس و باطلی را به برادران دینی خود نسبت ندهند و آنها را در نظر خود همچون گولهای بیابان، یا همچون وحشی‌های صحراهای سوزان آفریقا و آدمخوارها، مجسم نسازند!!!

بلکه بدانند شیعیان بحمدالله از تربیت یافتگان مکتب اسلام و پیروان تعلیمات عالی قرآن هستند و سهم آنها از ایمان و مکارم اخلاق سهم بزرگی می‌باشد، آنها جز به قرآن و سنت پیامبر اسلام ﷺ و استدالات قطعی عقلی تکیه نمی‌کنند.

شاید در پرتو این بیانات، افراد بی اطلاع، باخبر شوند، و افراد غافل متنبه گردند، هوسبازان و سبک مغزها از غلّو خود بکاهند، افراد متعصب پرده‌های تعصب را از مقابل چشم خویش کنار بزنند و به برادران خود نزدیک شوند. شاید به دنبال این تنبه و بیداری و نزدیک شدن به یکدیگر، خداوند رشته اتحاد و یگانگی را در میان مسلمین محکم سازد و همچون یک دست نیرومند در برابر دشمنان گردند. همه یک صدا و یک دل و یک زبان در راه عظمت اسلام بکوشند، و این آرزوی ما از قدرت نامتناهی پروردگار دور نیست!^۱

در این کتاب نخست از مبدأ پیدایش تشیع و چگونگی رشد و نمو و پیشرفت آن بحث شده، و سپس به اصول تشیع و عقاید و افکار شیعه می‌پردازیم، بنابراین مطالب این کتاب در طی دو بخش عنوان خواهد شد:

۱. پیدایش و گسترش تشیع

۲. عقاید و افکار شیعه در اصول و فروع



۱. ولی بدیهی است تنها انتشار کتاب نمی‌تواند این شکافها را پر کند و تشتت و پراکندگی ما را تبدیل به اتحاد و برادری نماید (همان‌طور که نکرد!) بلکه باید علاوه بر اینها یک سلسله مبادلات علمی، دیدارهای خصوصی، رفت و آمد دانشمندان دو طرف و ملاقات و گفتگو با یکدیگر در محیط تفاهم و صمیمیت، و تشکیل کنگره‌ها برای حل مشکلات بزرگی که جهان اسلام را با آن روبروست و از همه مهمتر بهره برداری کافی از کنگره عظیم جهانی اسلام در ایام حج، صورت گیرد تا آثار شوم این پراکندگی و بدبینی و نفاق به خواست خدا تدریجاً از میان مسلمین برچیده شود و ماذک علی الله بعزیز.

بخش اول:

پیدایش و گسترش تشیع

- شیعه در زمان پیامبر ﷺ
- شیعه به چه کسانی گفته می شود؟
- عوامل گسترش تشیع پس از پیامبر ﷺ:
- ۱. دنیا پرستی خلفای بنی امیه و بنی عباس و زهد اهل بیت علیهم السلام
- ۲. جنایات بنی امیه و بنی مروان
- ۳. تشیع یک نهضت اسلامی
- ۴. مردان جانباز و شعرای فداکار!

پیدایش و گسترش تشیع

شیعه در زمان پیامبر ﷺ

آیین تشیع از کجا به وجود آمد، و چگونه رشد پیدا کرد؟ نخستین کسی که بذر تشیع را پاشید که بود؟ و چگونه این نهال برومند رشد کرد و به ثمر رسید و گل و میوه داد؟ تا آنجا که حتی بسیاری از زمامداران اسلام به آن گرویدند، و جمعی از خلفای بنی عباس، و وزرای معروف دولت عباسی در برابر آن خضوع نمودند؟

چه کسانی با خونهای پاک خود این نهال را آبیاری کردند؟ و چگونه بر اثر اشتباهات و انحرافات خلفای اموی و عباسی، مردم به ائمه اهل بیت علیهم السلام پناه بردند؟ اینها مسایلی است که در این فصل باید مورد بررسی قرار گیرد.

نخستین کسی که بذر تشیع را در سرزمین اسلام پاشید شخص بنیانگذار جهان اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود، یعنی بذر «تشیع» و «اسلام» همراه هم و ملازم یکدیگر افشاندند و پیامبر همواره آن را آبیاری می کرد و مراقبت می نمود تا نهال آن برومند، و شاخه های آن پر گل شد^۱، و سرانجام بعد از وفات

۱ . نصوص تاریخی و روایی که در توصیف گروهی به عنوان شیعه از سوی رسول اکرم صلی الله علیه و آله وارد گشته در

او میوه داد.

گواه این سخن، احادیثی است که از شخص پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده. و روایان آن شیعه نیستند، تا به گفته احمد امین و امثال او چون عقیده به «رجعت» دارند روایات آنها اعتبار نداشته باشد! و یا تصور شود که می خواهند کوره آتش خود را سوزان تر کنند!

نخیر بلکه، روایان این احادیث تمام از بزرگان علمای اهل سنت می باشند، این احادیث از طرق معتبره‌ای نقل شده که هیچ عاقلی (با در نظر گرفتن اوضاع و احوال این احادیث) نمی تواند در صحت آنها تردید کند، یا احتمال جعل و دروغ در مورد آنها بدهد.

در اینجا تنها به قسمتی از این احادیث که از سابق به خاطرمانده، و در ضمن مطالعاتی که به خاطر مسائل دیگری بود به آنها برخورد کرده‌ام اشاره می شود:

۱. سیوطی دانشمند معروف اهل سنت در کتاب تفسیر خود به نام «الدر المنثور فی تفسیر کتاب الله بالمأثور» در ذیل آیه شریفه «**أُولَئِكَ هُم حَيْرُ الْبَرِيَّةِ**»^۱ از «ابن عساکر» از جابربن عبدالله از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین نقل می کند: «**كُنَّا عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّ هَذَا وَ «شِيعَتَهُ» لَهُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛** جابر می گوید: ما نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودیم که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به سوی ما آمد، پیغمبر فرمود: این و «شیعیان» او رستگاران در روز قیامتند» و در این هنگام

→ منابع بسیاری آمده برای نمونه رک: ترجمة الامام علي عَلَيْهِ السَّلَامُ از تاریخ ابن عساکر، ج ۲، ص ۴۴۲، ح ۹۱۸؛ ينبیع المودة، چاپ چهار جلدی، ج ۲، ص ۱۹۷؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۳۶۲؛ کفایة الطالب، ص ۲۴۴ باب ۶۲؛ فراند السمطین، ج ۱، ص ۱۵۵، ح ۱۸، تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۰۷؛ تفسیر جامع البیان، ج ۳۰، ص ۲۶۵؛ کنوزالحقائق، ص ۱۸۸ و ۹۲؛ المناقب خوارزمی، ص ۲۲۸؛ بشارة المصطفی، چاپ دوم، نجف، ص ۱۸۲ و ۱۵۵ و ۱۴.

۱. سورة بینه، آیه ۷.

آیه شریفه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ»^۱ نازل گردید.^۲
 ۲. و نیز از ابن عدی از ابن عباس نقل می‌کند: «لَمَّا نَزَلَتْ ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...﴾ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِعَلِيِّ: هُوَ أَنْتَ وَشِيعَتُكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَاضِينَ مَرْضِيَّينَ؛ هنگامی که آیه شریفه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» نازل گردید پیامبر ﷺ به علی عليه السلام فرمود: این درباره تو و شیعیان تو در روز قیامت است، هم شما از خدا خشنود خواهید بود، و هم او از شما».^۳

۳. و همچنین ابن مردویه از علی عليه السلام نقل می‌کند که فرمود:
 «قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ: أَلَمْ تَسْمَعْ قَوْلَ اللَّهِ ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾ هُمْ أَنْتَ وَشِيعَتُكَ وَمَوْعِدِي وَمَوْعِدُهُمُ الْحَوْضَ إِذَا جَاءَتِ الْأُمَمُ لِلْحِسَابِ تُدْعَوْنَ غُرًّا مُحَجَّلِينَ؛ پیغمبر خدا به من فرمود آیا این کلام خدا را نشنیده‌ای که می‌فرماید: کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند بهترین مخلوقات هستند؟ منظور، تو و شیعیانت می‌باشند، و میعادگاه من و آنها حوض کوثر است، هنگامی که امت‌ها برای حساب در پیشگاه خداوند حاضر می‌گردند دعوت می‌شوید در حالی که پیشانی و دست و پای شما می‌درخشد».^۴

این سه حدیث را سیوطی در «الدر المنثور» نقل کرده، و دانشمند معروف اهل سنت «ابن حجر» نیز بعضی از آنها را در کتاب خود «صواعق» از «دارقطنی» نقل نموده است.^۵

۴. و نیز ابن حجر از «ام سلمه» از پیغمبر اکرم ﷺ نقل می‌کند که فرمود: «يَا عَلِيُّ أَنْتَ وَأَصْحَابُكَ فِي الْجَنَّةِ؛ تو و یاران تو در بهشت خواهید بود».^۶

۱. سوره بینه، آیه ۷.

۲. درالمنثور، ج ۶، ص ۳۷۹.

۳. همان مدرک به نقل از ابن عدی.

۴. همان مدرک به نقل از ابن مردویه؛ روح المعانی، ج ۳۰، ص ۲۰۷.

۵. الصواعق المحرقة، ص ۹۶.

۶. مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۲۱؛ الصواعق المحرقة، ص ۹۶.

۵. ابن اثیر در «نهایه» در ماده لغت «قمح» چنین نقل می‌کند: «وَفِي حَدِيثِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: سَتَقْدِمُ عَلَيَّ اللَّهُ أَنْتَ وَشِيعَتُكَ رَاضِينَ رَاضِيَيْنِ، وَيَقْدِمُ عَلَيْكَ عَدُوُّكَ غَضَابًا مُقْمِحِينَ، ثُمَّ جَمَعَ يَدَهُ إِلَى عُنُقِهِ يُرِيهِمْ كَيْفَ الْإِقْمَاحِ؟!» در حدیث علی علیه السلام وارد شده که پیامبر اکرم ﷺ به او فرمود: تو و شیعیانت به زودی بر خدا وارد خواهید شد در حالی که هم شما از او خشنود هستید، و هم او از شما، و دشمنان تو با قیافه‌های تاریک در حالی که سرهای آنها از تنگی غل و زنجیر به بالا نگهداشته شده بر تو وارد می‌شوند.^۱

این حدیث را نیز «ابن حجر» گویا در «صواعق»^۲ و جمع دیگری از طرق دیگر نقل کرده‌اند و از مجموع آنها استفاده می‌شود که این حدیث از احادیث مشهوره است.^۳

۶. زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار» از پیغمبر اکرم ﷺ نقل می‌کند که فرمود: «يَا عَلِيُّ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَخَذْتُ بِحُجْرَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَأَخَذْتَ أَنْتَ بِحُجْرَتِي وَأَخَذْتُ وَوَلَدُكَ بِحُجْرَتِكَ وَأَخَذْتُ شِيعَةَ وَوَلَدِكَ بِحُجْرِهِمْ فَتَرَى أَيَّنَ يَوْمَ بِنَا؟!» در روز رستاخیز من متمسک به خدا می‌شوم، و تو به من، و فرزندان تو متمسک می‌شوند و شیعیان آنها به آنها، سپس خواهی دید ما را به کجا می‌برند (به سوی بهشت).^۴

و اگر کتابهای حدیث مانند «مسند احمد بن حنبل» و «خصائص نسائی» و امثال آنها را بررسی و تتبع کنیم به آسانی می‌توانیم چندین برابر این احادیث را

۱. النهایة فی غریب الحدیث والأثر، ج ۴، ص ۱۰۶، ماده «قمح».

۲. الصواعق المحرقة، ص ۱۵۴ چاپ قاهره؛ فصول المهمة، ص ۱۰۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۱ به نقل از معجم اوسط طبرانی؛ لسان العرب، ج ۲، ص ۵۶۴، چاپ بیروت؛ شواهد التنزیل حسکانی، ج ۲، ص ۳۵۷؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۵۶ چاپ حلب.

۳. الصواعق المحرقة، ص ۹۶.

۴. ربیع الأبرار، ج ۱، ص ۸۰۸؛ اساس البلاغة، ص ۱۵۵؛ نظم درالسمطین، ص ۲۴۳.

جمع آوری نماییم.^۱

بنابراین هنگامی که شخص بنیانگذار اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کراراً در سخنان خود از «شیعه» علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام نام می‌برد و می‌گوید: آنها در روز قیامت در امانند، رستگاراند، از خداوند راضی اند، و خدا هم از آنها راضی است، و در این هم تردید نیست که تمام کسانی که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به عنوان فرستاده خدا می‌شناسند و به مقام نبوت او ایمان دارند و می‌دانند سخنی از روی هوا و هوس نمی‌گویند «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۲ به این گفته‌ها ایمان خواهند داشت.

شیعه به چه کسانی گفته می‌شد؟

در ضمن به خوبی از این احادیث استفاده می‌شود که این امتیاز (تشیع) مخصوص جمعی از یاران پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده نه همه، و این احادیث ناظر به حال آنهاست؛ بنابراین کسانی که معنای حقیقی آن را رها کرده و طوری آن را تفسیر کرده‌اند که شامل همه یاران پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌شود به عمق معنای احادیث نرسیده‌اند.

توضیح اینکه: از اخبار و تواریخ بر می‌آید که در زمان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عدّه قابل توجهی از صحابه، از خواص علی عَلَيْهِ السَّلَام و همراهان او بودند و او را امام

۱. شیخ محمد امین انطاکی همان عالم مجاهدی که در گذشته یکی از دانشمندان معروف اهل سنت در «سوریه» محسوب می‌شد و اکنون پس از مطالعات فراوانی مذهب «اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام» را اختیار کرده در کتاب جالب خود که به نام «لماذا اخترت مذهب اهل البيت؟» (چرا مذهب تشیع را انتخاب کردم؟) در فصلی تحت عنوان مدح النبى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شیعه علی و اهل بیته عَلَيْهِمُ السَّلَام والواضع الاول لاسم التشيع: (نخستین کسی که نام شیعه را وضع کرد) احادیث فراوانی از مدارک معروف دانشمندان اهل سنت در این زمینه نقل نموده است شرح حال شیخ محمد مرعی امین انطاکی در کتاب المستبصران، ج ۱، ص ۳۷۱ به بعد آمده است.

۲. سورة نجم، آیه ۳ و ۴.

و پیشوای خود به عنوان مبلغ پیامبر ﷺ و مفسر تعلیمات و احکام او می دانستند، و از همان زمان به نام شیعه علی علیه السلام شناخته می شدند، این حقیقت را با مراجعه به کتابهای اهل لغت مانند نهاییه «ابن اثیر» و «لسان العرب» و امثال آنها^۱ می توان دریافت، آنها تصریح می کنند که نام «شیعه» بر پیروان علی علیه السلام و فرزندان او، و دوستان آنها، اطلاق شده، تا آنجا که اسم خاص آنها گردیده است.^۲

ناگفته پیداست اگر منظور پیامبر از تعبیر «شیعه علی» تمام کسانی که او را دوست می داشتند، یا لاقبل او را دشمن نمی داشتند، بوده باشد، به طوری که اکثر یا همه مسلمانان را شامل شود (آنچنان که بعضی از افراد کم اطلاع پنداشته اند) تعبیر «شیعه» در چنین موردی هیچ مناسب نخواهد بود.

زیرا تنها علاقه داشتن یا عداوت نداشتن به کسی برای اطلاق اسم «شیعه» بر او کافی نیست، بلکه در مفهوم این کلمه خصوصیتی بیش از اینها افتاده است. شیعه یعنی پیرو و تابع^۳، بلکه تنها پیروی و تبعیت هم کافی نیست و مداومت و التزام به این معنا، در آن افتاده است.

کسانی که کمترین آشنایی به تعبیرات عربی و استعمال الفاظ گوناگون این لغت دارند، این معنا را از لفظ «شیعه» مسلماً درک خواهند نمود به طوری که اگر در غیر این مفهوم استعمال شود حتماً نیازمند به قراین حالیه یا مقالیه خواهد بود.

خلاصه اینکه تصور نمی شود هیچ فرد منصفی بتواند ظهور این احادیث و امثال آن را در این معنا انکار کند که منظور از «شیعه» دسته معینی از مسلمانان

۱. ر.ک: مقدمه ابن خلدون، ص ۱۹۶ چاپ بغداد؛ مقالات اسلامیین، ص ۵۵۰؛ الملل والنحل شهرستانی،

چاپ بیروت، ج ۱، ص ۱۴۶؛ المنجد، ص ۶۱۳؛ الرائد، ص ۹۰۳؛ اقرب، ج ۱، ص ۶۲۷.

۲. النهاية في غريب الحديث والأثر، ج ۲، ص ۵۱۹؛ لسان العرب، ج ۸، ص ۱۸۹؛ القاموس المحيط، ج ۳،

ص ۴۷؛ مجمع البحرين، ج ۴، ص ۳۵۶؛ تاج العروس، ج ۵، ص ۴۰۵.

۳. ر.ک: قاموس المحيط، ج ۳، ص ۴۷؛ شعبة الرجل اتباعه و افکاره.

بوده‌اند که ارتباط مخصوصی با علی علیه السلام داشته، و این دسته در آن روز از سایر مسلمانان که هیچ یک از مهر و علاقه نسبت به آن حضرت خالی نبوده‌اند (تا چه رسد به اینکه نسبت به او عداوت داشته باشند) مشخص و ممتاز بوده‌اند.

اشتباه نشود نمی‌خواهیم بگوییم سایر صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله که جزء این دسته خاص نبوده‌اند و اکثریت یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را تشکیل می‌دادند، خدای نکرده با پیامبر مخالفت داشتند، و در برابر تعلیمات و ارشادات او خاضع نبوده‌اند... نه، هرگز منظور ما این نیست، حاشا که ما درباره یاران و صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین گمانی را داشته باشیم، در حالی که آنها در آن روز بهترین مردم روی زمین بودند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید: پس چرا آنها هم جزء شیعیان علی علیه السلام نشدند و آن همه تأکیدات را درباره شیعه آن حضرت نادیده گرفتند؟

پاسخ این سؤال معلوم است، شاید همه آنها این احادیث را نشنیده بودند و به حقیقت معنای آن واقف نگردیده بودند.

و در هر حال یاران بزرگوار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بالاتر از آن هستند که پرنده اندیشه‌های کوتاه ایشان به اوج مقام آنها برسند.^۱

از اصل سخن دور نشویم؛ پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله همواره به این نهال سرکشی می‌کرد و آن را با آب شیرین سخنان خود آبیاری می‌نمود، گاهی با صراحت و گاهی با اشارات پر معنای خود این حقیقت را دنبال می‌کرد.

احادیثی که در این زمینه وارد شده، در نزد بزرگان دانشمندان حدیث اهل سنت - تا چه رسد به دانشمندان شیعه - مشهور و معروف است و بیشتر آنها در

۱. علاوه بر این مسلماً همه صحابه در یک پایه از ایمان و علم و تسلیم در برابر سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله نبودند، داستان تنزیه و عدالت عموم صحابه (بدون استثنا) که با هیچ یک از موازین عقلی و منطقی و حدیث و تاریخ سازش ندارد و امروز دیگر ارزش خود را از دست داده است، هیچ بعید نیست در میان صحابه کسانی بودند که از نظر «سن» و یا به علت حفظ موقعیت اجتماعی و ظاهری خود (یا به جهت دیگر) مایل نبودند نام شیعه علی علیه السلام که در آن زمان در سنین جوانی بود بر آنها گذارده شود!

صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل شده، مانند:

۱. حدیث معروف «منزلت»: در این حدیث پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: «عَلِيُّ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ علی نسبت به من مانند هارون برادر موسی است نسبت به موسی.»^۱

۲. حدیث معروف: «لَا يَحِبُّكَ إِلَّا الْمُؤْمِنُ وَلَا يَبْغُضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ؛ تو را جز افراد با ایمان دوست نمی دارند، و جز افراد منافق دشمن نمی دارند.»^۲

۳. در حدیث مشهور «طیر» نقل شده که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعا کرد و فرمود: «اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ؛ خداوندا محبوبترین بندگانت را به من برسان (و سپس علی عَلِيٌّ وارد بر آن حضرت شد)».^۳

۱. این حدیث یکی از مهمترین احادیثی است که درباره علی عَلِيٌّ در بسیاری از کتابهای اهل سنت نقل شده از جمله صحیح مسلم، باب فضائل علی، ج ۲، ص ۳۲۴ همچنین «مستدرک حاکم» ج ۳، ص ۱۰۹ و کتاب الانوار المحمدیه من المواهب اللدنیة، ص ۴۳۶؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۵۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۹۸؛ استیعاب، ج ۲، ص ۴۷۳؛ الرياض النضرة، ج ۳، ص ۱۸۹؛ حلیة الاولیاء، ج ۴، ص ۱۸۵؛ تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۵۵ و ج ۸، ص ۴۱۷ و ج ۱۴، ص ۴۶۲ و دهها کتاب دیگر.

گنجی شافعی در کفایة الطالب باب ۷۰، ص ۲۸۳ می نویسد: حاکم نیشابوری گفته است: این حدیث در حد تواتر است.

حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۵۲ می نویسد: این همان حدیث منزلت است که شیخ ما ابن حازم درباره آن می گوید: آن را با پنج هزار سند تخریج نموده ام.

۲. شرح نهج البلاغة محمد عبده، ج ۴، ص ۱۳؛ أمالی صدوق، ص ۱۹۷، ح ۲۰۸؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۹۵؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۶، ح ۳۸۱۹؛ تاریخ دمشق (ترجمة الامام علی)، ج ۲، ص ۶۹۵ / ۲۰۴؛ البدایة والنهاية، ج ۷، ص ۳۵۵.

۳. این حدیث معتبر با کیفیتهای مختلف در کتب فریقین ثبت شده است از جمله: سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۰؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۵؛ مناقب ابن مغازی، ص ۱۶۳ و ۱۶۴؛ تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۱۱۲؛ کفایة الطالب، ص ۱۵۲؛ ذخائر العقبی، ص ۶۱؛ الرياض النضرة، ج ۳، ص ۱۱۴؛ حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۳۲۹ و کتب دیگر؛

خوارزمی در مقتل الحسین عَلِيٌّ می نویسد: حافظ ابن مردویه این حدیث را با صد و بیست سند روایت کرده است.

۴. در یکی از شبهای غزوه خبیر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ فردا پرچم را به دست مردی می سپارم که او خدا و رسولش را دوست می دارد و نیز خداوند و رسولش را دوست می دارند»^۱.

۵. حدیث ثقلین، در این حدیث پیغمبر گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرمایند: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعَثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي؛ من در میان شما دو چیز گرانبه به یادگار می گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم را»^۲.

۶. حدیث مشهور «عَلَيَّْ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ؛ علی همواره با حق است و حق نیز با علی است»^۳.

امثال این احادیث فراوان است و ما نمی خواهیم در این مختصر یک یک آنها را برشماریم. خوشبختانه کتابهای مشروح فراوان که در این زمینه نوشته شده

۱. مسند أحمد، ج ۵، ص ۳۲۳؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۰ و ج ۵، ص ۷۶.

۲. این حدیث یکی از معتبرترین و روشنترین احادیثی است که موقعیت مذهب اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و پیروان آنها را توضیح می دهد، در این حدیث پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با صراحت، پیروی از اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را در ردیف پیروی از قرآن قرار داده، و پیروی آنها را مانع از گمراهی معرفی نموده است. طبق این حدیث «اهل بیت پیامبر عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» بعد از قرآن مجید تنها مرجع صلاحیت دار اسلامی پس از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشند و مسلمانان هیچ عذری در عدم پیروی از آنان ندارند. این حدیث را اکثر دانشمندان بزرگ اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده اند از جمله: مسند احمد حنبل، ج ۳، ص ۱۷ و ۲۶ و ۵۹؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۳۸؛ صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۳۰۸؛ ذخائر العقبی، طبری، ص ۱۶؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۰۹؛ فخر رازی در تفسیر خود، ج ۳، ص ۱۸ و جمع کثیر دیگر از محدثان و مفسران و مورخان در کتابهای خود این حدیث را آورده اند که ذکر همه آنها مجال این مقال نیست.

۳. ترجمة الامام علی من تاریخ دمشق، ج ۳، ص ۱۱۵۹؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۴؛ مناقب خوارزمی، فصل نوزدهم، ص ۲۲۳؛ الامامة والسياسة، چاپ مصر، ج ۱، ص ۷۸؛ تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۱؛ غایة المرام، ص ۵۴۰؛ آخر باب ۴۵ و ص ۵۴۸، باب ۵۳، ح ۱۱؛ بحار الانوار، ج ۳۸، ص ۲۸ (به نقل از مسند ابویعلی) و ص ۳۳ به واسطه کشف الغمة؛ الغدير، ج ۳، ص ۱۷۸؛ المعيار والموازنة، ص ۱۱۹؛ مناقب سيدنا علی از فاضل عینی، ص ۱۵ و ۱۹؛ محاضرات الادباء، ج ۴، ص ۴۷۸؛ احقاق الحق، ج ۵، ص ۶۳۷ به نقل از مفتاح النجاء، ص ۷۴؛ ارجح المطالب، ص ۵۸۹-۵۹۹؛ روض الازهر، ص ۹۹.

این زحمت را از دوش ما بر می‌دارد و با مراجعه به آنها حقیقت کاملاً آفتابی می‌شود.

از جمله عالم بزرگوار «سید حامد حسین» هندی کتابی در این زمینه تألیف کرده که آن را «عبارات الانوار» نامیده است. این کتاب بیش از ده جلد است که هر جلد آن تقریباً به اندازه کتاب «صحیح بخاری» می‌باشد. وی در این کتاب اسناد احادیث مزبور را از طرق معتبره اهل سنت ذکر کرده، و دلالت آنها را بر مقصود کاملاً تشریح نموده است.

این دانشمند یکی از هزاران نفر است که قبل یا بعد از او در این باره بحث نموده، و دست به تألیف زده‌اند.

عوامل گسترش تشیع پس از پیامبر ﷺ

پس از رحلت پیغمبر اکرم ﷺ عده‌ای از صحابه تصمیم گرفتند خلافت را از علی رضی الله عنه بگردانند، به بهانه اینکه سن آن حضرت کم است و یا اینکه قریش میل ندارند «نبوت» و «خلافت» هر دو در خاندان «بنی هاشم» باشد، مثل اینکه تصور می‌کردند اختیار «نبوت و خلافت» به دست آنهاست، و به هر کس بخواهند می‌توانند ببخشند! یا به علل دیگر که فعلاً کاری به آن نداریم.

در این موقع علی رضی الله عنه از بیعت کردن با خلیفه وقت خودداری نمود، و این حقیقتی است که هر دو مذهب (شیعه و سنی) بر آن اتفاق نظر دارند، حتی در «صحیح بخاری» در باب «غزوه خیبر» نقل شده که آن حضرت بیعت نکرد مگر پس از گذشتن شش ماه^۱، عده‌ای از بزرگان صحابه و یاران بافضیلت پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند «عمّار» و «مقداد» و «زبیر» و جمعی دیگر نیز از وی پیروی کرده، و از بیعت

۱. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۷۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۳۷؛ الصواعق المحرقة، ص ۱۳؛ الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۱؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۲.

کردن با ابوبکر خودداری نمودند.^۱

ولی هنگامی که حضرت ملاحظه فرمود که ادامه خودداری او از بیعت، ممکن است باعث شکست غیر قابل جبرانی برای عالم اسلام گردد، بیعت نمود، زیرا از یک طرف همه می دانستند او هرگز «خلافت» را به خاطر علاقه به زمامداری و حکومت بر مردم و سلطنت و برتری بر دیگران نمی خواهد، داستان او با ابن عباس در «ذی قار» معروف و مشهور است.^۲

او خلافت را تنها به خاطر تقویت اسلام، و گسترش دامنه این آیین پاک و اقامه اصول حق و عدالت می خواست.

و از طرف دیگر مشاهده می کرد که خلیفه اول و دوم کوشش لازم را برای

۱. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۳؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۲، ص ۶۳؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۵۹.

۲. «ذی قار» یکی از شهرهای نزدیک «بصره» است که علی علیه السلام به اتفاق لشکریانش در اثنای راه بصره هنگامی که برای خاموش کردن فتنه «اصحاب جمل» می رفت در آنجا منزل نمود. حضرت در این محل خطبه کوتاه و مؤثری ایراد فرمود و در ضمن آن تصمیم قاطع خود را برای اجرای اصول حق و عدالت - به هر قیمت که باشد - آشکار ساخت، این خطبه امروز در نهج البلاغه (خطبه ۳۲) از آن حضرت به یادگار مانده است، پیش از آنکه خطبه را ایراد فرمایند در خیمه مشغول دوختن و وصله کردن کفش خود بود ابن عباس اصرار داشت حضرت هر چه زودتر بیرون آید و ایراد خطبه نماید (گویا ابن عباس برای تحکیم پایه های حکومت علی علیه السلام ایراد آن خطبه را خیلی لازم و ضروری می دانست).
ولی حضرت با خونسردی از ابن عباس پرسید: قیمت این کفش چقدر است؟! ابن عباس گفت ارزشی ندارد! امام فرمود:

«وَاللَّهِ هِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعُ بَاطِلًا؛ به خدا سوگند این کفش از زمامداری و خلافت شما نزد من پرازش تر است! مگر اینکه به وسیله این زمامداری حقی را برپا دارم و از باطلی جلوگیری کنم!... راستی هیچ کس مسأله زمامداری و ریاست را چون علی علیه السلام نشناخته بود. او می دانست که این مقام (اگر به خاطر تعقیب هدف مقدسی نباشد) فقط دورنمای فریبنده ای دارد که جز افراد دنیاپرستی که خالی از یک نوع جنون (جنون شهرت و مقام) نیستند آن را نمی طلبند آنهایی که برای «هیچ» تن به «همه کار» می دهند.

آری روح و فکر بلند او از این والاتر بود که فریفته چنین متاع بی ارزشی گردد! و به همین دلیل در تمام دوران حکومت خود گرفتار لغزشی نشد و برای تحکیم موقعیت خویش قدمی برخلاف حق و عدالت برنداشت.

نشر آیین توحید، و توسعه فتوحات اسلامی به خرج داده، و استبدادی از خود نشان نمی‌دهند. روی این جهات پس از شش ماه از در مسالمت با آنها درآمد، و از حق مسلم خود چشم پوشی نمود، مبدا اتحاد کلمه مسلمین مبدل به اختلاف و پراکندگی شود و مردم به سوی زمان جاهلیت بازگردند.

در این دوران، شیعیان علی علیه السلام در زیر بال و پر او باقی ماندند و از نور وجود وی استفاده کرده چراغ فکر و جان خود را بر می‌افروختند. بدیهی است در آن روز مجال برای ظهور شیعه نبود، و مسلمانان روی همان جاده‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله هموار کرده بوده پیش می‌رفتند.

* * *

هنگامی که مسلمانان بر سر دوراهی حق و باطل رسیدند، باطل مسیر خود را جدا کرده، و معاویه از بیعت با علی علیه السلام خودداری نمود و در میدان «صفین» در برابر او قرار گرفت و شمشیر به روی آن حضرت کشید.

در این موقع بقیه صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام پیوستند و اکثر آنها در زیر پرچم او شربت شهادت نوشیدند. در آن روز هشتاد نفر از بزرگترین صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله با او بودند که همه آنها در شمار اصحاب «بدر» و «بیعت عقبه» محسوب می‌شدند، مانند عمار یاسر خزیمه ذی الشهادتین و ابویوب انصاری و امثال آنها.

بعد از شهادت آن حضرت و افتادن کار به دست معاویه، و سپری شدن دوران خلفای راشدین، معاویه پایه‌های حکومت خود را همچون سلاطین جبار بر اساس استبداد و خودکامگی قرار داد، ظلم و ستم در میان مسلمانان آغاز نمود، و بدعت‌هایی گذارد و کارهایی انجام داد که اینجا مجال شرح و بسط آنها نیست. آنچه مسلم است، و همه مسلمانان در آن متفق‌القولند، این است که روش او کاملاً با روش خلفای پیشین فرق داشت، و برخلاف میل و رضای مردم مسلمان، بر آنها حکومت می‌نمود.

۱. دنیاپرستی خلفا و زهد اهل بیت علیهم السلام

امیر مؤمنان علی علیه السلام در تمام شئون زندگی خود زهد و ورع را رعایت می‌کرد، لباس و غذای او خشن و ناگوار بود، نیرنگ و خدعه و مداهنه هرگز در گفتار و رفتار او وجود نداشت، و اسلام به عالی‌ترین صورت خود در سراسر وجود و زندگی او خودنمایی می‌کرد، در حالی که وضع معاویه در تمام این امور بر خلاف علی علیه السلام بود!

داستان واگذاری سرزمین پهناور مصر به «عمرو بن عاص» به خاطر نیرنگ و خیانت و نقشه مزورانه او مشهور است^۱، و نارضایتی عمومی مسلمانان از بیعت با یزید (پس از تعیین او از طرف معاویه برای مقام خلافت) و انتخاب «زیاد بن ابیه»^۲ را به فرزندی پدر خود از آن مشهورتر و معروف‌تر می‌باشد!

معاویه از اموال عمومی مسلمانان و بیت المال مسلمین که خلیفه اول و دوم آن را صرف تقویت ارتش اسلام و تهیه سلاحهای جنگی برای دفاع از اسلام می‌کردند، سفره‌های رنگین می‌چید و انواع غذاهای چرب و شیرین برای خود و یاران خود در آن جمع می‌کرد.

ابو سعید منصور بن حسین آبی (متوفای سال ۴۲۲) در کتاب خود «نثر الدرر» می‌نویسد:

«احنف بن قیس می‌گوید: یک روز بر معاویه وارد شدم، سفره عجیبی گسترده بود، انواع غذاهای گرم و سرد، شیرین و ترش برای من آورد که من در شگفت شدم، سپس دستور داد یک نوع غذای دیگر آوردند که من هر چه در آن دقت کردم متوجه نشدم که چیست؟»

۱. ر.ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۷۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۲؛ وقعة الصفین، ص ۳۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۶۱؛ مختصر تاریخ دمشق، ج ۱۹، ص ۲۴۴؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۴۳۸؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۹۷ و ج ۵، ص ۹۲.

۲. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۴۱؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۹۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۴۹۵؛ الاصابه، ج ۳، ص ۴۳؛ العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۶۷ و ج ۶، ص ۱۴۴.

پرسیدم این غذا چیست؟ گفت روده‌های مرغابی است که از مغز سر (گوسفند) پر کرده‌اند و سپس در روغن پسته سرخ نموده و شکر بر آن پاشیده‌اند!

من گریه کردم، گفت چرا گریه می‌کنی؟!

گفتم: به یاد زندگی علی علیه السلام افتادم.

فراموش نمی‌کنم یک روز نزد او بودم، هنگامی که موقع غذا خوردن و افطار فرارسید به من پیشنهاد کرد نزد او بمانم، کیسه چرمی مهرکرده‌ای پیش او آوردند. پرسیدم در این کیسه چیست؟ فرمود: سویق جو است.^۱ گفتم: چرا آن را مهر کرده‌اید؟ می‌ترسید از آن بردارند یا مایل نیستید کسی از آن بخورد؟! فرمود: هیچ کدام. من می‌ترسم فرزندانم حسن و حسین علیهما السلام آنها را با روغن، یا زیت بیالایند!

گفتم: مگر حرام است یا امیرالمؤمنین؟!

فرمود: نه، حرام نیست، ولی بر پیشوایان و زمامداران حق، لازم است خود را در شمار محروم‌ترین مردم قرار دهند، تا فقر و پریشانی، بینوایان را فشار و شکنجه ندهد! هنگامی که سخن به اینجا رسید معاویه گفت: کسی را نام بردی که هیچ کس نمی‌تواند فضیلت او را انکار نماید!^۲

۱. سویق، آرد نرم، و پاره‌ای از غذاهای ساده‌ای است که از آرد درست می‌شود.

۲. نثر الدرر، ج ۱، ص ۳۰۵، و عین این منطق را امیرمؤمنان علی علیه السلام در نامه‌ای که به فرماندار بصره (عثمان بن حنیف) نگاشت، ذکر فرمود. و راستی منطق عجیبی است، امام می‌گوید: زمامدار یک جمعیت نباید تنها به عنوان و نامها! قناعت کند، بلکه باید همچون یک پدر مهربان برای حل مشکلات درو افتاده‌ترین افراد ملت خود بکوشد، اگر امکانات «مادی» او نتوانست جوابگوی تمام نیازمندیهای افراد باشد از سرمایه‌های فناپذیر و غیر محدود «معنوی» استفاده کند، یعنی از نظر طرز زندگی مانند محروم‌ترین افراد مردم زندگی نماید تا از این طریق فشار فقر و پریشانی را تنها بر جسم خود احساس کنند و روح آنها از شکنجه نجات یابد زیرا هنگامی که غذا و لباس و مسکن آنها هم‌رنگ پیشوایشان شد از وضع خود احساس حقارت و

در کتاب «ربیع الابرار» زمخشری و امثال آن، قضایای شگفت‌انگیز فراوانی نظیر این قضیه دیده می‌شود که همه گواه صدق این مدعاست.^۱ تازه تمام این جریانها و وضعی که معاویه به وجود آورده بود هنگامی بود که هنوز مردم، وضع زمان پیامبر ﷺ و دوران خلفا و عدم توجه آنها را به زرق و برق و شهوات دنیا فراموش نکرده بودند.

این وضع ناگوار همچنان ادامه یافت تا اینکه معاویه تمام پیمان‌هایی را که هنگام صلح با امام حسن علیه السلام بسته بود و خدا را بر آن گواه گرفته بود آشکارا زیر پا گذارد، و سپس امام حسن علیه السلام را مسموم و شهید ساخت، و چون زمینه را مهیا دید، برای فرزند خود یزید با زور از مردم بیعت گرفت، درحالی که مسلمانان در آن روز یزید را بیش از آنچه ما امروز می‌شناسیم، می‌شناختند.

از اینجا آتش خشم ملت مسلمان و نارضایتی عمومی نسبت به دستگاه «بنی امیه» در دلها برافروخته شد و همه دانستند که او مرد دنیاپرستی است که کوچکترین علاقه‌ای به دین ندارد، و راستی خود معاویه چقدر خوب درباره خودش قضاوت کرده است، آنجا که مطابق نقل زمخشری در «ربیع الابرار» می‌گوید:

«أَمَّا أَبُو بَكْرٍ فَقَدْ سَلِمَ مِنَ الدُّنْيَا وَسَلَمَتْ مِنْهُ، وَأَمَّا عُمَرُ فَقَدْ عَالَجَهَا وَعَالَجَتْهُ، وَأَمَّا عُثْمَانُ فَقَدْ نَالَ مِنْهَا وَنَالَتْ مِنْهُ، وَأَمَّا أَنَا فَقَدْ تَضَجَّعْتُهَا ظَهْرًا لِبَطْنٍ وَأَنْقَطَعْتُ إِلَيْهَا وَأَنْقَطَعْتُ إِلَيْ! اما «ابوبکر» از دنیا به سلامت گذشت و دنیا هم از او به سلامت!

→ سرشکستگی نمی‌کنند، چون زندگی خود را یک «زندگی شاهانه» می‌بینند این سرمایه روانی و معنوی نصف بیشتر آلام روحی و ناراحتیهای آنها را بر طرف می‌سازد، این یک سرمشق بزرگ و درس عالی انسانی است که علی علیه السلام به عموم زمامداران جهان داده است.

۱. ربیع الأبرار، ج ۱، ص ۹۰ و ۹۲ و ۷۰۸ و ۸۳۵ و ج ۲، ص ۶۹۳ و ۷۲۰؛ و ج ۳، ص ۷۷ و ۸۰ و ج ۴، ص ۲۳۹ و ۲۴۲.

اما «عمر» آن را تدبیر و چاره کرد، دنیا هم برای او تدبیر و چاره‌ای نمود! امام «عثمان» از آن بهره‌برداری کرد، دنیا هم بهره خود را از او گرفت! ولی من آن را کاملاً در آغوش گرفتم، به او پیوستم، او هم به من پیوست!!^۱ از آن روز، یعنی از روز خلافت معاویه و یزید، حکومت «دینی» از حکومت «دنیوی» جدا شد؛ در حالی که در خلفای پیشین هر دو جمع بود، خلیفه خود را موظف می‌دانست که با یک دست زمام امور دینی مردم را بگیرد، و با دست دیگر زمام امور زندگی مادی مردم را.

ولی از زمان معاویه مردم متوجه این نکته شدند که او کمترین رابطه‌ای با امور دینی و معنوی مردم ندارد، تنها توجه او به دنبال کردن سیاست خود در جنبه‌های مادی است، و به این ترتیب متوجه شدند که امور دینی و معنوی مرجع و پیشوای دیگری دارد که باید آن را از آنها فرا گرفت.

و چون هیچ کس را از نظر علم و زهد و شجاعت و حسب و نسب از علی و فرزندان او لایق‌تر و جامع‌تر نیافتند به آنها پیوستند؛ این موضوع به ضمیمه اخبار و احادیثی که از شخص پیغمبر ﷺ درباره آنها نقل شده بود، سبب شد که نهال تشیع روز به روز بارورتر گردد، و همچون روح تازه‌ای در جسد رنجور و ناتوان امت اسلامی جریان پیدا کند.

به دنبال این وضع، جریان شهادت امام حسین علیه السلام و حوادث دردناک و اسفانگیز «کربلا» پیش آمد، حوادثی که تاریخ هرگز آن را فراموش نخواهد کرد و آثار حزن‌انگیز آن در دلها تا همیشه باقی خواهد ماند.

حسین فرزند پیغمبر و گل بوستان او بود، و باقیماندگان از صحابه پیامبر مانند «زید بن ارقم» و «جابر بن عبدالله انصاری» و «سهل بن سعد ساعدی» و «انس بن مالک» همان کسانی که نهایت محبت آن حضرت نسبت به حسین و برادرش مشاهده نموده و دیده بودند چگونه پیامبر آنها را بر دوش خود حمل می‌کند

و می‌گوید: مرکب شما چه مرکب خوبی است و شما هم چه سواران خوبی هستید؟! آری اینها هنوز حیات داشتند و آنچه را از رسول خدا ﷺ درباره فضایل امام حسین و فرزندان علی ﷺ دیده و شنیده بودند در میان مردم منتشر می‌ساختند.

۲. جنایات بنی امیه و بنی مروان

اما «بنی امیه» همچنان به جنایات خود ادامه می‌دادند و دست و دهان آنها به خون فرزندان پیغمبر ﷺ آلوده بود، عده‌ای را «شهادت» و جمعی را «مسموم» و عده دیگری را «اسیر» ساختند.

طبیعی است این حوادث روز به روز «تشیع» را گسترش می‌داد و بر وسعت دامنه آن می‌افزود. نهال عشق فرزندان علی ﷺ را در قلوب مسلمانان می‌کاشت، و محبوبیت فوق العاده آنان را در اعماق دلها نافذتر می‌ساخت.

آری، همه می‌دانند «مظلومیت» بزرگترین نقش را در این قسمت بازی می‌کند.

روی این حساب هر اندازه بنی امیه بر ظلم و ستم و استبداد و خودکامگی و خونریزی بی‌گناهان، برای محکم کردن پایه‌های حکومت لرزان خود، می‌افزودند، قلوب مسلمانان بیشتر متوجه خاندان پیغمبر ﷺ می‌شد، یعنی در حقیقت آنها با این اعمال خود به خاندان پیغمبر ﷺ و پیشرفت اهداف آنها کمک قابل توجهی می‌کردند!

هر اندازه شیعیان و دوستان اهل بیت را تحت فشار بیشتری قرار می‌دادند و بر بالای منبرها، آشکارا به علی ﷺ ناسزا می‌گفتند و در مخفی کردن فضایل او می‌کوشیدند، قضیه برعکس می‌شد و با عکس العمل‌های شدید و احساسات برافروخته مسلمانان روبه‌رو می‌گردیدند.

همان طور که «شعبی» به فرزند خود می‌گفت:

«فرزندم! هر چه «دین و مردم با ایمان» بنا کردند «دنیا» نتوانست آن را ویران سازد، و هر چه دنیا و دنیاپرستان بنا نمودند دین آنها را ویران ساخت! درست درباره علی و فرزندانش علیهم السلام فکر کن. بنی امیه همواره برای پنهان نمودن فضایل آنان می کوشیدند ولی گویا با این عمل خود، آنها را گرفته و به آسمان می بردند، آنها همواره مساعی خود را برای نشر فضایل نیاکان خود به خرج می دادند، اما مثل اینکه مرداری را پراکنده می ساختند!^۱

جالب توجه اینکه «شعبی» گوینده این سخن از کسانی است که متهم به عداوت علی بن ابیطالب علیه السلام می باشد، ولی زمخشری دانشمند معروف اهل سنت در «ربیع الابرار» از وی نقل می کند که می گفت: «علی علیه السلام برای ما مشکلی ایجاد کرده اگر او را دوست بداریم ما را به قتل می رساند و اگر دشمن بداریم هلاک خواهیم شد!»^۲

این وضع همچنان ادامه داشت تا اینکه دولت «سفیانی» (فرزندان و نواده های ابوسفیان) منقرض شد و کار به دست «مروانی ها» افتاد که در رأس آنها «عبدالملک بن مروان» جای داشت.

آری عبدالملک! همان مردی که دست نشانده او «حجاج»^۳ به فرمان او منجنیق ها را در برابر «کعبه» نصب کرد و این خانه توحید را آتش زد و ویران ساخت، پناهندگان خانه خدا را کشت و «عبدالله بن زبیر» را در مسجد الحرام در میان کعبه و مقام ابراهیم سر برید! و با این عمل احترام حرم امن خدا را که حتی مردم زمان جاهلیت آن را محترم می شمردند و حتی ریختن خون حیوانات وحشی را، تا چه رسد به انسان، در آن گناه می دانستند، پایمال نمود!

۱. ر.ک: المناقب، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲. ربیع الابرار، ج ۱، ص ۴۹۴.

۳. درباره حجاج سفاک ر.ک: الاخبار الطوال، ص ۳۲۸؛ وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۲۹-۵۴؛ نهاية الارب،

ج ۲۱، ص ۳۲۱-۳۳۵؛ تنمة المنتهی، ص ۲۲۶۳.

نمونه دیگری از اعمال ناجوانمردانه و ضد اسلامی او این بود که به پسر عمویش «عمرو بن سعید اشدق» امان داد و با او عهد و پیمان بست که متعرض وی نشود، ولی چیزی نگذشت که پیمان خود را شکست و او را ناجوانمردانه ترور کرد^۱، به طوری که «عبدالرحمن بن حکم» اشعاری در مذمت او گفت که یکی از آنها بیت زیر است:

عَدْرَتْكُمْ بِعَمْرٍو يَا بَنِي خَيْطٍ بَاطِلٍ وَمِثْلَكُمْ يَبْنِي الْعُهُودَ عَلَى الْغَدْرِ!

با «عمرو بن سعید» خیانت کردید ای فرزندان شخص «غدار» و امثال شما همواره پیمان‌های خود را بر اساس خیانت بنا می‌کنند!^۲

آیا کسی که این گونه اعمال شرم آور و ننگین مرتکب شده، مسلمان است؟ تا چه رسد به اینکه خلیفه مسلمانان و پیشوای مؤمنان باشد؟! فرزندان مروان بن حکم همگی این گونه اعمال اشتباه و ننگین‌تر از آن را دنبال کردند، تنها کسی که برنامه او با دیگران تفاوت داشت عمر بن عبدالعزیز، آن مرد صالح بود.

هنگامی که نوبت به «بنی عباس» رسید - به قول معروف - نغمه‌های تازه‌ای در طنبور ساز کردند تا آنجا که یکی از کسانی که حکومت «بنی مروان» و «بنی العباس» هر دو را درک نموده بود در حق آنها می‌گوید:

يَا لَيْتَ جَوَّ بَنِي مَرْوَانَ دَامَ لَنَا

وَلَيْتَ عَدْلَ بَنِي الْعَبَّاسِ فِي النَّارِ!

ای کاش ستم بنی مروان باقی می‌ماند

و عدالت بنی عباس طعمه آتش می‌شد!

۱. ر.ک: الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲۹۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۴؛ العقد الفرید، ج ۵، ص ۱۵۵؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۴۰.

۲. «خیط باطل» که در شعر ذکر شده از نظر ادبیات عرب به معنای شخصی غدار و فریبکار است و شاید از این نظر باشد که افراد غدار و خیانت پیشه مانند «ریسمان پوسیده» قابل اعتماد نیستند.

این حکومت جبار نیز کار را به جایی رسانید که علویون را در هر کجا پیدا می‌کردند می‌کشتند، خانه‌های آنها را ویران می‌ساختند و آثار آنان را در همه جا محو می‌نمودند، در حالی که به اصطلاح پسر عموی آنها بودند!

این جنایت به قدری توسعه یافت که شعرای زمان متوکل (با آن همه محدودیت و خفقانی که بر محیط حکومت می‌کرد) زبان به مذمت بنی العباس گشودند، یکی از آنان می‌گوید:

تَاللّٰهِ اِنْ كَانَتْ اُمِّيَّةٌ قَدْ اَتْت	قَتَلَ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهَا مَظْلُومًا
فَلَقَدْ اَتَاهُ بَنُو اَبِيهِ بِمِثْلِهَا	هَذَا لَعْمُرُكَ قَبْرُهُ مَهْدُومًا
اَسْفُوًا عَلٰى اَنْ لَا يَكُونُوا شَارَ	كُوا، فِي قَتْلِهِ فَتَتَّبِعُوهُ رَمِيْمًا

«به خدا سوگند اگر بنی امیه فرزند پیغمبر خویش را مظلومانه شهید کردند. عموزادگان او نیز همان اعمال را تکرار نمودند، این قبر ویران شده او گواه این مدعاست.»

اینها از اینکه در کشتن او شرکت نکرده بودند، متأسف بودند و لذا همان معامله را با استخوانهای پاک او نمودند!».

باید در برابر این رفتار وحشیانه بنی مروان و بنی عباس، رفتار فرزندان علی علیه السلام را قرار داد و آنها را با یکدیگر مقایسه نمود و از آن، سرّ پیشرفت و توسعه «تشیّع» را دریافت.

۳. تشیّع، یک نهضت اسلامی

خوشبختانه در پرتو تواریخ زنده‌ای که امروز از آنان در دست است این حقیقت روشن می‌شود که برخلاف نظریه پوچ عدّه‌ای خیالباف، آیین تشیّع «یک جنبش ایرانی» یا منتسب به عبدالله بن سبا نبود، بلکه تنها یک «نهضت اسلامی محمدی» بود که عواطف و علایق خاص مسلمانان نسبت به پیامبر اسلام سرچشمه می‌گرفت.

برای درک این حقیقت نظری به تاریخ فرزندان علی علیه السلام می‌اندازیم که در رأس آنها امام سجاد زین العابدین علیه السلام قرار داشت. او پس از شهادت پدرش امام حسین علیه السلام از دنیا و دنیاپرستان در آن محیط پرغوغا کناره‌گیری نمود و تنها به عبادت و تربیت اخلاق و تهذیب نفس و زهد می‌پرداخت، و او بود که این باب را به روی جمعی از تابعین مانند حسن بصری و طاووس یمانی و ابن سیرین و عمر بن عبید و امثال آنها که در وادی زهد و عرفان قدم گذاردند، گشود؛ در حالی که اوضاع چنان بود که می‌توانست خدانشناسی از دل‌های مردم به کلی برچیند و از نام خدا اثری جز بر سر زبانها باقی نماند.

پس از آن حضرت، فرزندش امام باقر علیه السلام و نوه‌اش امام صادق علیه السلام بر سر کار آمدند و بنی‌العباس شروع شد، دسته‌اول رو به زوال و اضمحلال قطعی می‌رفتند و دسته‌دوم هنوز قدرت کافی پیدا نکرده بودند.

این موقعیت حساس، مجال خوبی به امام صادق علیه السلام داد، کابوس ظلم برچیده شد و حجاب تقیه کنار رفت، و او توانست احکام خدا و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را که از یک سرچشمه صاف، یعنی از پدرش او هم از جدش امیرمؤمنان، و او هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله، گرفته بود، همه جا منتشر سازد.

در آن موقع آیین تشیع به سرعت بی‌نظیری انتشار یافت، و راویان حدیث با شوق زیادی از آن حضرت اخذ حدیث می‌کردند، که تعداد آنها از شماره بیرون بود.

تا آنجا که ابوالحسن و شاء به یکی از اهالی کوفه می‌گفت: در همین مسجد (مسجد کوفه) چهار هزار نفر افراد بافضیلت و اهل ورع و دین دیدم که همه می‌گفتند: جعفر بن محمد برای ما چنین روایت کرد!^۱

ما نمی‌خواهیم با ذکر شواهد گوناگون دامنه این سخن را طولانی کرده و از

۱. رجال نجاشی، ج ۴۰، ص ۸۰. در برخی منابع به جای رقم متن نهضد شیخ محدث آمده است.

هدف اصلی دور شویم، به خصوص اینکه مطلب روشنتر از آن است که کسی در آن تردید نماید.

قابل توجه اینکه در همان زمان که امویان و بنی عباس مرتباً مشغول تحکیم پایه‌های سلطنت و حکومت خود و مبارزه با دشمنان بودند، و بساط عیش و نوش گسترده و آشکارا به هر گونه لهو و لعب دست می‌زدند، فرزندان علی علیه السلام تمام توجه خود را صرف علم و عبادت و ورع و بی‌اعتنایی به ظواهر فریبنده زندگی مادی دنیا نموده و هیچ‌گونه دخالتی در امر سیاست - همان سیاستی که آن روز به معنای دروغ و مکر و خدعه بود - نداشتند.

روشن است این تفاوت، تأثیر فراوانی در گسترش مذهب تشیع و توجه مسلمانان نسبت به خاندان پیغمبر داشت، افکار عمومی را از بنی‌امیه و بنی‌عباس رویگردان و به اهل بیت علیهم السلام متوجه می‌ساخت.

این نکته نیز بدیهی است که مردم آن زمان مانند هر زمان دیگر اگر چه غالباً نسبت به امور مادی علاقه شدیدی داشتند و محبت آنها نسبت به مال و ثروت جای انکار نبود، ولی در عین حال معنویت و علم و روحانیت آنها، موقعیت شایان خود را در افکار و نفوس مردم هنوز از دست نداده بود.

به خصوص اینکه از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله چندان دور نیافتاده بودند و آثار تعلیمات آن حضرت هنوز در افکار آنها باقی بود، و اسلام هم با آن وسعت نظری که دارد هرگز مانع از طلب دنیا از طریق مشروع نبود.

از طرفی مسلمانان آشکارا می‌دیدند که اسلام همان آیینی است که درهای خیر و برکت را به روی آنها گشوده و سرچشمه‌های خوشبختی و سعادت را به سوی اجتماع آنان سرازیر ساخته است؛ پادشاهان ایران و روم را در برابر آنان به خضوع وا داشته، و کلید خزاین شرق و غرب را به دست آنها داده است.

خلاصه پیروزیها و افتخاراتی نصیب عرب کرد که حتی گوشه‌ای از آن را هم به خواب نمی‌دیدند.

آیا با این حال میل نداشتند از اصول و فروع تعلیمات این آیین بزرگ مطلع شوند؟

بدهی است با کمال میل می‌خواستند بدانند اسلام چه می‌گوید و برنامه آن چیست؟ لااقل می‌خواستند از برنامه‌های اجتماعی و تدبیر خانواده، و آنچه به پاکی نسل آنها مربوط بود و امثال آن با خبر شوند.

از طرف دیگر هر چه جستجو می‌کردند اثری از این علوم نزد کسانی که پست خلافت را اشغال کرده و نام خلیفه المسلمین! و امیر المؤمنین! بر خود گذارده بودند، نمی‌یافتند.

ولی پس از تحقیق آن را به کاملترین و عالیترین صورت، نزد اهل بیت پیغمبر ﷺ می‌یافتند، بنابراین جای تعجب نبود که به آنان ایمان بیاورند و معتقد به امامت آنها گردند، و آنها را خلیفه واقعی پیغمبر ﷺ و پاسداران اسلام و مبلغین حقیقی احکام دین بدانند، این عامل یکی دیگر از عوامل گسترش مذهب تشیع در آن عصر بود.

این عقیده دینی، و عاطفه ریشه دار معنوی، همچون شعله آتشی در کانون دل‌های عده‌ای از شیعیان بر افروخته بود، و همان بود که آنها را به استقبال انواع خطرات و دادن قربانیها تشویق می‌کرد.

۴. مردان جانباز و شعرای فداکار!

در اینجا باید نظری به زندگی حجر بن عدی کندی، عمرو بن حمق خزاعی، رشید هجری، میثم تمار، عبدالله بن عقیف ازدی و صدها نفر امثال آنان بیفکنیم، ببینیم چگونه برای درهم کوبیدن پایه‌های گمراهی و بیدادگری آن قدر سرهای خود بر آن کوبیدند و تا آنها را در هم نشکستند سرهای آنها نشکست!

آیا این فداکاریها و از خودگذشتگی‌هایی که این مردان شجاع از خود نشان دادند به خاطر کسب مال و منصبی از اهل بیت پیغمبر ﷺ بود؟ و یا از آنها ترس

داشتند! با اینکه خود اهل بیت در آن زمان مرگبار، از خانه‌های خود آواره بودند؟! نه، این فداکاریها هیچ انگیزه‌ای جز ایمان راسخ و اعتقاد به یک هدف مقدس نداشت، و همان بود که این صحنه‌ها را به وجود می‌آورد!^۱

باز نظری به زندگی پرماجرای شعرای بزرگ قرن اول و دوم می‌اندازیم: آنها با اینکه هم از نظر مادی به هیأت حاکمه وقت شدیداً محتاج بودند و هم از آنان حساب می‌بردند و می‌ترسیدند، در عین حال نه ترس و نه طمع - با اینکه شعراً غالباً مادی هستند! - نه فشارهای حکومت، و نه شمشیرهای برهنه‌ای که بر سر آنها سایه انداخته بود، مانع از این نشدند که به حمایت حق برخیزند و با طرفداران باطل مبارزه کنند و آنها را رسوا نمایند.

از فرزاد گرفته تا کمیت، و از سید حمیری تا دعل خزاعی، تا دیک الجن تا ابی تمام تا بحتری تا امیر ابوفراس الحمدانی صاحب قصیده معروف^۲ که در آن می‌گوید:

الدِّينُ مُخْتَرَمٌ وَالْحَقُّ مُهْتَمَمٌ وَفِي آلِ رَسُولِ اللَّهِ مُقْتَسَمٌ!

پرده‌های دین را دریده، و آیین حق را زیرپا گذارده‌اند، و اموال خاندان پیغمبر را به یغما می‌برند!

(تا آخر قصیده که حقایق جالبی را در آن فاش نموده است).

آری اینها بودند که در آن محیط پرخفقان به یاری حق برخاستند و با اشعار

۱. انسان هنگامی که تاریخ پرماجرا و تکان دهنده افرادی مانند حجر بن عدی‌ها و میثم تمارها و عبدالله بن عقیفها را مخصوصاً فصل آخر زندگی آنان را مطالعه می‌کند غرق حیرت می‌شود که چگونه یک «مرد خرما فروش» یا یک «پیرمرد نابینا» پایه‌های حکومت ارتجاعی بنی امیه را به لرزه درآورد و در برابر آن همه خشونت و قساوت و قدرت جهنمی آن دستگاه تا آخرین نفس مقاومت نمود و بر قیافه مرگ لبخند زد؟ آنها در مکتبی پرورش یافته بودند که مرگ افتخارآمیز را به زندگی ننگین و در یک محیط ملالت بار و خفقان آور ترجیح می‌دادند به عقیده ما وجود چنان شاگردانی یکی از بهترین مدارک برای شناسایی مکتب علی عليه السلام است.

۲. از قصیده میمیه ابوفراس است که به «الشافیه» معروف است.

کوبنده خود از خاندان پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دفاع نمودند.

بلکه هر یک از نواغ شعر و ادب آن عصر چندین قصیده هیجان‌انگیز یا قطعات پرارزش در مدح ائمه هدی و نکوهش سلاطین و خلفای وقت و ظلم و ستم آنها و اظهار محبت نسبت به اهل بیت و ابزار تنفر از دشمنان آنها داشته‌اند. معروف است دعبل خزاعی می‌گفت: چهل سال است چوبه دار خودم را بر دوش می‌کشم اما هنوز کسی که مرا به آن بیاویزد نیافتم!

همین دعبل بود که «هارون الرشید» و «مأمون» و «امین» و «معتصم» را در اشعار خود هجو نمود و از امام صادق و امام کاظم و امام رضا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مدح بلیغ کرد که اشعارش در کتابهای تاریخ و ادب ضبط شده است.

ولی نباید فراموش کرد که تمام اینها در موقع قدرت بنی امیه و بنی عباس و تسلط کامل آنها بر مردم بود.

خوب ملاحظه می‌کنید نیروی ایمان و حقیقت با دل‌های بیدار و نفوس مسلمین چه می‌کند، و چگونه حق شهادت و فداکاری و از خود گذشتگی را به عالیترین صورت ادا می‌نماید؟!۱

این رشته سر دراز دارد... و همچون سیل خروشان است که قسمت مهمی از تاریخ اسلام را فرا گرفته، و فعلاً از موضوع بحث ما خارج است. ما فقط می‌خواهیم سرچشمه اصلی تشیع و مبدأ بذر افشانی آن در سرزمین اسلام و علل و عوامل پیشرفت سریع آن را تشریح کنیم.

ما این بحث را تحت تأثیر «عواطف مذهبی» دنبال نکردیم بلکه آنچه گفتیم یک تجزیه و تحلیل منطقی و دور از هر گونه تعصب، به اتکای یک سلسله حقایق و مدارک مسلم تاریخی بود، و تصور می‌کنیم بحمدالله تا اندازه‌ای حق این مطلب را ادا ساختیم، حال به قول علی عَلَيْهِ السَّلَامُ، تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال، «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ!»^۱

باز اشتباه نشود، مقصود ما این نیست که پاره‌ای از خدمات خلفا و بعضی کارهای نیک آنها را نسبت به عالم اسلام نادیده گرفته و انکار نماییم، زیرا این‌گونه مطالب را تنها افراد متعصب و بی‌منطق انکار می‌کنند و ما بحمدالله بی‌منطق نیستیم، و از بدگویی و بد زبانی متنفریم.

ما از نیکیها تقدیر می‌کنیم و از بدیها تا آنجا که ممکن است چشم می‌پوشیم، ما می‌گوییم: «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ»؛ آنها امتی بودند که درگذشتند، اعمال آنان، مربوط به خودشان بود و اعمال شما نیز مربوط به خود شماست.^۱ اگر خداوند آنها را ببخشد با لطف و فضل خود رفتار کرده و اگر کیفر دهد با عدالتش با آنها معامله نموده است!

یادآوری این نکته را نیز لازم می‌دانیم که ما مایل نیستیم و حتی الامکان به قلم خود اجازه نمی‌دهیم این درد دلها را بازگو کند، ولی چه می‌توان کرد؟ بعضی از نویسندگان معاصر آنچنان نسبتهای ناروا و حملات ناجوانمردانه نسبت به شیعه کرده‌اند که ما را مجبور به بازگو کردن قسمتی از این درد دلها نموده‌اند.

در هر صورت منظور اصلی ما همان معرفی «بنیان‌گذار اصلی تشیع» و «غرس کننده نهال اولی» آن بود، و همان طور که از بیانات گذشته آشکار گردید این کار به دست کسی غیر از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله صورت نگرفت.

این حقیقت نیز روشن شد که عوامل اصلی گسترش و انتشار آیین تشیع یک سلسله عوامل گوناگون و مرتبط به یکدیگر بوده، که به صورت اجتناب‌ناپذیری این اثر را به دنبال داشته است.

ما در این «فصل» به همین مقدار قناعت کرده و به سراغ فصل دوم می‌رویم و بحث در پیرامون عقاید شیعه را در اصول و فروع آغاز می‌نماییم.



بخش دوم:

عقاید شیعه در اصول

- ایمان و اسلام
- امتیاز شیعه از سایر مسلمانان
- وظایف عقل:
 ۱. توحید
 ۲. نبوت
 ۳. امامت
- مهدی و طول عمر او
- رمز غیبت امام
- ۴. عدل - جبر و اختیار
- ۵. معاد

عقاید شیعه در اصول

دورنمای این بحث

در این فصل تنها به ذکر اصول معتقدات شیعه، و رؤس مسائل اساسی این مذهب در اصول و فروع دین، اکتفا می‌شود و حتی الامکان از ذکر جزئیات خودداری خواهد شد. ولی باز لازم میدانیم شرط سابق خود را تکرار کنیم که ما تنها روی مسایلی که مورد اتفاق عموم دانشمندان شیعه است و می‌توان نام «مذهب شیعه» را روی آن نهاد، تکیه می‌کنیم و از طرح مطالبی که عقیده یک یا چند فرد است صرف نظر خواهیم نمود.

اسلام و ایمان

با در نظر گرفتن اصل بالا، مجموع مباحث اسلامی را در پنج موضوع می‌توان خلاصه کرد:

۱. شناسایی خدا
۲. شناسایی مبلغین خدا (پیامبران و جانشینان آنها)
۳. شناسایی دستورات و قوانین آنها و عمل به آن
۴. به کار بستن اصول فضایل اخلاقی و ترک صفات ناپسند
۵. عقیده به روز رستاخیز و جزای اعمال

بنابراین دین و مذهب مجموعه‌ای از «علم و عمل» می‌باشد. دین حقیقی همان اسلام است؛ «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^۱ «اسلام» و «ایمان» دو کلمه مترادفند یعنی هر دو اشاره به یک حقیقت است و اساس آن را سه اصل تشکیل می‌دهد: توحید، نبوت، معاد؛ روی این زمینه اگر کسی یکی از این اصول سه گانه را انکار نماید نه مسلمان است و نه مؤمن، و اگر به یگانگی خدا و نبوت پیامبر ﷺ و روز رستاخیز ایمان داشت مسلمان حقیقی است «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»^۲ چنین کسی مشمول تمام «حقوق اسلامی» خواهد بود و جان و مال و حیثیت او محترم است.

گاهی نیز «اسلام» و «ایمان» بر یک معنای دقیقتر و محدودتر اطلاق می‌گردد و آن عبارت است از اصول سه گانه بالا به اضافه یک اصل دیگر یعنی «عمل» به اصول دستورات اسلام و آن پنج موضوع است: نماز، روزه، زکات، حج، جهاد و اینکه می‌گویند: ایمان عبارت است از «اعتقاد به قلب، اقرار به زبان، عمل به ارکان» ناظر به این معنا می‌باشد، «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَعَمِلَ صَالِحاً»^۳.

بنابراین هر جای قرآن مجید تنها به ذکر ایمان به خدا و پیامبر ﷺ و روز جزا اکتفا شده باشد ناظر به معنای اول است، و هر مورد «عمل صالح» به آن اضافه شده ناظر به معنای دوم می‌باشد.^۴

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۲. البته این جمله عین قرآن مجید نیست ولی مضمون آن از آیات استفاده می‌شود.

۳. این عبارت نیز مانند عبارت بالا مضمون آیات شریفه قرآن است نه عین آیه.

۴. گاهی «اسلام» بر معنای دیگری نیز اطلاق می‌گردد و آن عبارت است از تسلیم در برابر قوانین و مقررات و حقایق اسلام که معمولاً نشانه آن همان گفتن شهادتین (گواهی به یگانگی خدا و گواهی به نبوت پیامبر ﷺ) است، افرادی که به این ترتیب اظهار اسلام کنند مشمول یک سلسله احکام اسلامی که مربوط به وضع اجتماعی مسلمانان است خواهند بود ولی اگر در باطن معتقد نباشند هیچ گونه نتیجه‌ای در آخرت از این اظهار ایمان خود نخواهد گرفت و در واقع جزء منافقان محسوب می‌شوند اما «ایمان» در برابر اسلام به این

ما، در این تقسیم از آیه زیر الهام گرفته‌ایم: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»؛ اعراب بادیه‌نشین گفتند ایمان آورده‌ایم، بگو شما ایمان نیاورده‌اید، ولی بگویید اسلام آورده‌ایم، هنوز ایمان وارد قلوب شما نشده است.^۱ سپس در جمله بعد اضافه می‌فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ»؛ مؤمنان (واقعی) تنها کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌اند سپس شک و تردیدی به خود راه نداده، و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کرده‌اند، آنها راستگویانند.^۲

یعنی ایمان تنها گفتار نیست، گفتار است و یقین و عمل! این چهار اصل، یعنی توحید و نبوت و معاد و عمل به ارکان دین، اصول اسلام و ایمان (به معنای خاص خود) در نزد عموم مسلمانان می‌باشد.

امتیاز شیعه

ولی شیعه، اصل پنجمی به این اصول «چهار گانه» افزوده، و آن اعتقاد به «امامت» می‌باشد.

شیعه معتقد است که «امامت» مانند «نبوت» یک نوع منصب الهی است، همان طور که خدا هر که را بخواهد برای منصب نبوت انتخاب می‌کند و معجزاتی که به منزله پیام و نص الهی است در اختیار او می‌گذارد، «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ»؛ پروردگار تو هر چه بخواهد می‌آفریند، و هر

→ معنا، عبارت از همان عقیده باطنی به حقیقت اسلام است نه تنها اظهار اسلام صوری؛ ممکن است آیه شریفه ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا...﴾ نیز اشاره به همین معنا می‌باشد.

۱. سوره حجرات، آیه ۱۴.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۵.

چه بخواهد بر می‌گزیند، آنان (در برابر او) اختیاری ندارند»^۱، همچنین خدا هر کس را بخواهد برای منصب امامت بر می‌گزیند و به پیامبرش دستور معرفی او را به مردم می‌دهد؛ او تمام وظایفی را که پیغمبر به عهده دارد به عهده خواهد داشت، با این تفاوت که به امام وحی نمی‌شود، بلکه او احکام خدا را از طریق پیغمبر به تأییدات الهی دریافت می‌دارد.

بنابراین «پیغمبر» مبلغ خداست و «امام» مبلغ پیامبر می‌باشد.

شیعه امامان را دوازده نفر می‌داند که هر کدام امام بعد از خود را صریحاً معرفی نموده است. شیعه معتقد است امام مانند پیغمبر باید از گناه و اشتباه معصوم و پاک باشد، وگرنه اعتمادی به گفتار و اعمال او نخواهد بود و نمی‌توان سخنان او را به عنوان سخن خدا و پیغمبر پذیرفت و یا اعمال او را سرمشق قرار داد.^۲

آیه شریفه زیر نیز صریحاً در لزوم عصمت امام است: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»؛ خداوند به او فرمود: من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم. ابراهیم گفت: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من، به ستمکاران نمی‌رسد (مگر آنها که شایسته‌اند).^۳

و نیز شیعه معتقد است امام باید از تمام مردم زمان خود در تمام علوم و فضایل و دانشها برتر باشد؛ زیرا منظور و هدف از نصب امام تکمیل نوع بشر و تهذیب جامعه انسانیّت به وسیله علم و عمل صالح است: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي

۱. سوره قصص، آیه ۶۸.

۲. گرچه بسیاری از دانشمندان و بزرگان علمای شیعه دلیل لزوم معصوم بودن پیغمبر و امام را همین مسأله «جلب اعتماد و اطمینان» ذکر کرده‌اند و البته دلیل مزبور دلیل صحیح و درستی است اما ما در کتاب «رهبران بزرگ» دلیل جالبتری برای این مسأله از طریق «ایمان و علم پیامبر و امام» و اینکه عصمت مولود مقام ایمان و علم آنها به اسرار احکام است، ذکر کرده‌ایم شرح کامل این دلیل و دلیل اول را می‌توانید در کتاب مزبور مطالعه کنید.

۳. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ؛^۱؛ او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده، پیامبری از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را تزکیه کند و به آنان کتاب (قرآن) و حکمت بیاموزد هر چند پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.^۱

بدیهی است شخصی که خود ناقص است نمی‌تواند دیگران را تکمیل نماید، و کسی که چیزی را ندارد چگونه می‌تواند به دیگران بدهد؟ بنابراین امام از نظر «کمالات» در مرتبه پایین‌تر از پیغمبر، و بالاتر از افراد دیگر قرار دارد.

کسی که دارای چنین عقیده‌ای است از نظر شیعه، «مؤمن» به معنای خاص محسوب می‌شود و اگر تنها به اصول چهارگانه دیگر قناعت کند او مسلمان یا مؤمن به معنای اعم است و مشمول تمام احکام اسلام اعم از احترام جان و مال و عرض، و سایر حقوق اسلامی خواهد بود؛ بنابراین عدم اعتقاد به اصل پنجم یعنی امامت هرگز موجب نمی‌شود که از زمره مسلمین خارج شود، و احکام اسلامی در مورد او اجرا نگردد.

آری اثر ایمان به این اصل در منازل قرب پروردگار در قیامت آشکار می‌شود، ولی در این جهان همه مسلمانان - بدون استثنا - از نظر احکام اسلامی برابر و نزدیک یکدیگرند، اما تردیدی نیست که در قیامت درجات آنها با هم تفاوت فراوان دارد و این تفاوت مربوط به نیت‌ها و اعمال آنهاست البته تنها خدا از پایان و سرانجام کار هر کس آگاه می‌باشد و هیچکس نمی‌تواند یک نظر قطعی درباره نجات خود ابراز دارد.

خلاصه منظور این است مهمترین چیزی که «شیعه» را از سایر فرق مسلمین ممتاز می‌کند موضوع اعتقاد به امامت ائمه اثنی عشر (امامان دوازده گانه) است؛

۱. سوره جمعه، آیه ۲.

و علت نام‌گذاری آنها هم به «امامیه» پذیرش همین اصل می‌باشد. زیرا تمام فرقه‌هایی که شیعه نامیده می‌شوند «امامیه» نیستند، لذا بر گروه‌های زیدیه، اسماعیلیه، واقفیه، فطحیه و امثال آنها عنوان «شیعه» گفته می‌شود در حالی که به امامت «ائمه اثنی عشر» معتقد نیستند.

این در صورتی است که بحث ما تنها درباره کسانی باشد که جزء مسلمانان محسوب می‌شوند. ولی گاهی «شیعه» به معنای وسیع کلمه، به جماعتی اطلاق می‌گردد که از حدود مقررات و عقاید اسلامی بیرونند؛ مانند طایفه «خطابیه»^۱ و امثال آنها، بلکه شاید اگر بخواهیم همه گروه‌هایی را که نام شیعه بر خود می‌گذارند بشماریم از «صد» هم تجاوز نماید. (البته غالب این گروه‌ها امروز از بین رفته‌اند. و تنها نامی از آنها در صفحات کتابهایی که درباره «ملل و نحل» نوشته می‌شود باقی مانده است).

آنچه مسلم است اینکه امروز نام «شیعه» مخصوص گروه «امامیه» است که بزرگترین طایفه اسلامی را پس از «اهل سنت» تشکیل می‌دهند.

ذکر این نکته نیز لازم است که اعتقاد به ائمه اثنی عشر چیز عجیب و نوظهوری نیست که با اصول اسلام و کتابهای معروف اسلامی مغایرت داشته باشد، چراکه می‌بینیم «بخاری» و دیگران از بزرگان اهل سنت در کتابهای صحاح خود حدیث خلفای اثنی عشر را به طریق متعدد نقل کرده‌اند^۲؛ از آن جمله:

۱. «خطابیه» یکی از خطرناکترین گروه‌های «غلات» بوده‌اند که شرح حال و عقاید آنها در پاورقی‌های پیشین آمد.

۲. حدیث خلفای اثنی عشر را تنها «بخاری» نقل نکرده است. بلکه در بسیاری از کتابهای معروف اهل سنت به طریق مختلفی نقل شده است؛ از جمله «مسلم» در «صحیح» خود به چند شیوه نقل کرده. همچنین ترمذی (ج ۳، ص ۳۴۰، ح ۲۳۲۳) و ابوداود (ج ۲، ص ۳۰۹، ح ۴۲۱۹) هر کدام در صحیح خود و «احمد حنبل» در مسند (ج ۱، ص ۳۹۸ و ج ۵، ص ۸۶-۹۰) و حاکم در مستدرک علی الصحیحین (ج ۳، ص ۶۱۷ و ج ۴، ص ۵۰۱) نقل نموده‌اند، کتابهای فوق، همه از معتبرترین کتابهای دانشمندان اهل سنت است.

۱. بخاری به سند خود از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می‌کند که فرمود: «إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَنْقُضِي حَتَّى يَمُضِيَ فِيهِمْ إِثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً - قَالَ: ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلَامٍ خَفِيَ عَلَيَّ فَقُلْتُ لِأَبِي: مَا قَالَ؟ قَالَ: كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ!؛ این امر (کار مسلمانان) سر و سامان نمی‌پذیرد مگر اینکه دوازده خلیفه در میان آنها خلافت کند... سپس سخن آهسته‌ای گفت که من آن را نفهمیدم - از پدرم که در آن مجلس حضور داشت پرسیدم پیغمبر چه فرمود؟ گفت: حضرت فرمود: همه از قریش هستند!».^۱

۲. در روایت دیگری نقل می‌کند که فرمود: «لَا يَزَالُ أَمْرُ النَّاسِ مَا ضِيًّا مَا وَلِيَهُمْ إِثْنَا عَشَرَ رَجُلًا؛ کار مسلمانان بر دوام خواهد بود مادامی که دوازده نفر بر آنها حکومت می‌نمایند».^۲

۳. در حدیث دیگری از آن حضرت نقل شده: «لَا زَالَ الْإِسْلَامُ عَزِيزًا إِلَىٰ إِثْنَيْ عَشَرَ خَلِيفَةً؛ مادامی که دوازده خلیفه بر مسلمانان حکومت می‌کند اسلام عزیز خواهد ماند!».

ما فعلاً کاری به این موضوع نداریم که این دوازده نفر چه کسانی هستند.^۳ منظور این است که عقیده به چنین موضوعی چیز تازه و شگفت‌آوری نیست که دست‌آویزی برای بعضی افراد شود. البته در روایت اهل سنت روایتی هم به این

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۷ به همین مضمون صحیح مسلم، ج ۶ ص ۳.

۲. صحیح مسلم، ج ۶ ص ۳.

۳. ولی ناگفته پیداست این احادیث نه قابل انطباق بر خلفای نخستین است و نه خلفای «بنی امیه» و «بنی عباس»؛ زیرا گذشته از جهات دیگر این عدد در مورد آنها صادق نیست. آیا با این حال معنای دیگری جز ائمه دوازده گانه اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام می‌تواند داشته باشد؟ (خلفای بنی امیه چهارده نفر و خلفای بنی عباس ۳۶ نفر بودند) توجهاتی که دانشمندان اهل سنت برای این احادیث کرده‌اند خیلی عجیب است زیرا چون عدد دوازده را بر خلفای نخستین و دیگران نتوانسته‌اند تطبیق نمایند لذا هر کدام به میل خود چند نفری از خلفای بنی امیه یا بنی عباس که به عقیده آنها وضعیتشان رو به راه‌تر از بقیه بوده انتخاب کرده و به هم ضمیمه نموده‌اند و چیز عجیبی از کار درآمده ضمناً با یکدیگر نیز اختلاف زیادی دارند، کسانی که مایل هستند اطلاعات بیشتری در این زمینه پیدا کنند می‌توانند به کتاب «منتخب الاثر» ص ۱۴-۲۳ مراجعه نمایند و در هر حال این احادیث از مدارکی است که جز بر مذهب شیعه تطبیق نمی‌کند.

مضمون دیده می‌شود که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: خلفای بعد از من سی نفرند و سپس خلافت به صورت یک سلطنت آلوده و ننگین در می‌آید.

فعالاً جای این بحث نیست و نمی‌خواهیم دلایل امامت ائمه اثنی عشر را تشریح کنیم، خوشبختانه کتابهای زیادی که بالغ بر هزاران کتاب می‌شود در این زمینه نگاشته شده و این زحمت را از دوش ما برداشته است.

مقصود ما، همان طور که گفته شد، این است که فقه، اصول عقاید شیعه و رئوس احکامی را که در میان آنها مورد اتفاق است شرح دهیم، بدون اینکه دلایلی برای اثبات آن اقامه نماییم؛ تا روشن شود ما چه می‌گوییم؟ و به چه چیز معتقد هستیم؟ البته کتابهای مشروحاتی از طرف بزرگان شیعه برای اثبات هر یک از این عقاید نوشته شده، ما این بحث را به عهده آنها می‌گذاریم.

بہتر است از اصل موضوع دور نشویم، همان طور که قبلاً هم اشاره شد دین عبارت است از یک سلسله دانستنیها و یک سلسله اعمال؛ یعنی مجموعه‌ای از علم و عمل، و به عبارت دیگر هم وظایفی برای عقل و روح در بر دارد، و هم وظایفی برای تن، بنابراین بحث ما در دو قسمت خواهد بود:

الف) وظایف عقل

در این قسمت چند موضوع حایز اهمیت است که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود.

۱. توحید

۲. نبوت

۳. امامت

۴. عدل - جبر و اختیار

۵. معاد

اصل اول : توحید

شیعه معتقد است هر انسان عاقلی باید آفریدگار خود را بشناسد و به یگانگی او ایمان داشته باشد، و بداند آفرینش و روزی و مرگ و زندگی، همه مستقلاً به دست اوست، بلکه جز او «مؤثر مستقلى» در جهان هستی نیست (لَا مُؤَثَّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ).^۱

بنابراین اگر کسی آفرینش و روزی و مرگ و حیات را به دست غیر خدا بداند کافر و مشرک و خارج از زمره مسلمانان محسوب خواهد شد. همچنین از نظر شیعه، «عبادت» مخصوص خداست. و اگر کسی غیر خدا را پرستش کند یا برای خدا شریکی در عبادت قرار دهد، هر چند به عنوان اینکه عبادت غیر خدا وسیله‌ای برای تقرب به خداست، چنین کسی نیز کافر و خارج

۱. روشن است این معنا با قبول «قانون علیّت عمومی» هیچ‌گونه منافاتی ندارد؛ زیرا علل طبیعی یا ماورای طبیعی در تأثیر خود مدیون ذات پاک خداوند هستند، و هر چه دارند از ناحیه او دارند، نه تنها در حدوث و آغاز وجود خود محتاج خدا می‌باشند بلکه در عالم بقا و تمام دوران وجود خود چنین احتیاج و نیازی را دارند. بنابراین مؤثر مستقل و متکی به ذات خود در جهان هستی تنها «خدا» است و بقیه در تأثیر خود وابسته به وجود او هستند، ولی بعضی از دانشمندان برادران اهل سنت به گمان اینکه قبول اصل علیّت حتی به این صورت که گفته شد با توحید کامل و یگانگی خداوند منافات دارد به کلی اصل علیّت را انکار کرده و معتقدند که اگر آتش (مثلاً) می‌سوزاند نه به واسطه خاصیتی است که در آتش وجود دارد بلکه عادت خداوند بر این جاری شده که اثر سوختن را هنگام تماس آتش با چیزی بیافریند! نادرست بودن این سخن روشن است.

از صفوف مسلمین می‌باشد.

اطاعت و فرمانبرداری هم مخصوص خداست، و اگر اطاعت پیامبران و امامان لازم است از این نظر می‌باشد که اطاعت آنها در حقیقت اطاعت خداست؛ زیرا آنها مبلغ احکام خدا هستند. اما با این حال عبادت و پرستش آنها به عنوان اینکه پرستش آنها نیز پرستش خداست جایز نیست و این طرز تفکر یک خیال شیطانی است که انسان را به پرتگاه شرک می‌کشاند.

ولی توسل جستن به آنان و تبرک به مقام و شخصیت آنها در پیشگاه خدا و همچنین نماز خواندن در کنار قبرهای پاک آنها برای خدا، همه جایز است^۱ و نباید تصور کرد این اعمال به منزله عبادت و پرستش آنهاست بلکه عبادت و پرستش خدا می‌باشد، تصور نمی‌کنیم هیچ کس «میان نماز خواندن برای خدا در کنار قبر پیغمبر و امام» با «نماز خواندن برای پیغمبر و امام» فرق نگذارد. قرآن مجید می‌فرماید: «﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾؛ در واقع این مکانها از خانه‌هایی است که خدا اجازه داده است برپا گردد و نام خدا در آنجا برده شود».^۲

این بود خلاصه عقیده شیعه درباره مسأله توحید که مورد اتفاق عموم دانشمندان این گروه است؛ و شاید سختگیری شیعه در این باره حتی بیش از این باشد. در هر صورت شیعه در این مسأله کاملاً سختگیر است، و هر چیزی که کوچکترین مخالفتی با موضوع «یگانگی خداوند» و «استقلال در تأثیر» و «وحدت معبود» داشته باشد از نظر شیعه مردود است.

البته توحید از نظر شیعه درجات مختلفی دارد مانند: توحید ذات - توحید

۱. در حقیقت چون آنها مورد لطف خدا هستند خدا را به مقام آنها می‌خوانیم، نه اینکه مستقلاً از آنها چیزی بخواهیم.

۲. سوره نور، آیه ۳۶.

صفات - توحید افعال و مانند آن، که اینجا جای شرح و بسط در پیرامون آنها نیست.^۱



۱. منظور از توحید ذات این است که خداوند هیچ گونه شبیه و شریک و مثل و مانند ندارد، و ذات مقدس او بسیط از جمیع جهات است و هیچ گونه «اجزایی» ندارد، و منظور از توحید صفات این است که تمام صفات کمالیه او همه بازگشت به ذات او می‌کنند و عین ذات او و عین یکدیگر هستند، و مقصود از توحید عبادت که گاهی از آن به توحید الاله نیز تعبیر می‌کنند این است که هیچکس شایسته پرستش و بندگی جز خدا نیست و پرستش و عبادت تنها برای ذات اوست و بس. و مقصود از توحید افعال این است که مؤثر حقیقی در سراسر جهان تنها خداست و هر موجود هر اثر و خاصیتی دارد همه از ناحیه او و به اذن و فرمان اوست، توضیح بیشتر این مباحث را در کتاب خدا را چگونه بشناسیم ذکر کرده‌ایم.

اصل دوم: نبوت

شیعه معتقد است تمام پیروانی که قرآن مجید به آنها اشاره می‌کند فرستادگان خدا و بندگان خاص او هستند که برای «هدایت خلق به سوی خالق» مأموری یافته‌اند.

محمد ﷺ آخرین و بزرگترین پیغمبر خداست، او در تمام عمر خود از گناه و اشتباه پاک و معصوم بوده، و جز در راه رضای خدا - تا آخرین لحظه زندگی - قدم برنداشت.^۱ شیعه به معراج پیامبر معتقد است و عقیده دارد خداوند او را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی (در بیت المقدس^۲) برد و از آنجا با همین بدن^۳ در آسمانها، در ماورای عرش و کرسی و حجب تا «مقام قاب قوسین

۱. امام هادی علیه السلام در مقام درود و تحیت بر پیامبر ﷺ می‌گوید: اللهم اجعل افضل صلواتك على سيدنا محمد عبدك ورسولك... المعصوم من كل خطأ وزلل المنزه من كل دنس وخطئ. بحارالانوار، ج ۹۹، ص ۱۷۸. تلقی اصحاب رسول خدا ﷺ نیز این بود چنانکه خلیفه اول در خطبه مربوط به آغاز خلافت خود گفت: ان رسول الله ﷺ خرج من الدنيا وليس احد بطاليه بضربه سوط فافوقها وكان معصوماً من الخطاء. بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۴۳۹.

۲. ر.ک: مجمع البیان، ج ۶، ص ۳۹۶؛ مفاتیح الغیب، ج ۱۰، ص ۱۴۷؛ فی ظلال، ج ۵، ص ۳۰۱؛ تبیان، ج ۶، ص ۴۴۶ و... و صاحب تفسیر القرآن والعقل، ج ۳، ص ۱۲۳ آن را بیت المعصوم دانسته است.

۳. احادیث متواتره بر این معنا دلالت دارد. ر.ک: تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳؛ کافی، ج ۸، ص ۱۲۱؛ تفسیر طبری، ج ۸، ص ۵ و در میان قدمای عالمان شیعه در این خلافتی نبوده. ر.ک: امالی صدوق، ص ۵۱۰؛ حیاة القلوب، ج ۳، ص ۶۹۹؛ مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۹۵.

اوادنی» سیر داد.^۱

شیعه معتقد است قرآن مجید که امروز در دست مسلمانهاست همان کتابی است که به عنوان اعجاز و تعلیم حقایق اسلام بر پیامبر نازل شده، و کوچکترین کم و زیاد و تحریف و تغییری در آن راه نیافته، این سخنی است که مورد اجماع و اتفاق همه بزرگان شیعه می‌باشد^۲، و اگر به طور ندرت افرادی از شیعه یا اهل سنت قائل به این شده‌اند که تحریف و تغییری در قرآن راه یافته مسلماً در اشتباه هستند^۳ خود قرآن نیز صریحاً گفتار آنها را رد می‌کند: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ

۱. بحث دربارهٔ معراج از جنبه مدارک مختلف «قرآنی» و «روایتی» و «تاریخی» آن و پاسخ به ایراداتی که از نظر علوم روز بر این مسأله شده در این مختصر ممکن نیست، کسانی که مایل باشند جوانب مختلف این مسأله را مطالعه کنند می‌توانند به مقالاتی که در شماره‌های ۴ تا ۱۰ سال هفتم مجله «مکتب اسلام» درج شده مراجعه نمایند. به خواست خدا به زودی این مقالات پس از تجدید نظر به صورت رساله مستقلی انتشار خواهد یافت.

۲. از باب نمونه ر.ک: الاعتقادات صدوق، ص ۹۳؛ الايضاح فضل بن شاذان، ص ۱۷؛ اجوبة المسائل السروية (مطبوع در مجموعة الرسائل)، ص ۲۶۶؛ التبیان، ج ۱، ص ۳؛ سعد السعود، ص ۱۴۴؛ اجوبة المسائل المهناوية، ص ۱۲۱؛ مقدمة مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۰؛ تفسیر صافی، ج ۱، ص ۷۵۱؛ آلاء الرحمن، ص ۲۵؛ اظهارالحق، ج ۲، ص ۱۳۰؛ تهذیب الاصول، ج ۲، ص ۹۶.

۳. بزرگان و محققان شیعه مانند مرحوم شیخ صدوق در کتاب عقاید خود و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ الطائفه شیخ طوسی و امین الاسلام طبرسی و امثال آنها از دانشمندان بزرگ شیعه همگی اتفاق دارند که هیچ‌گونه تغییری در قرآن مجید روی نداده، بزرگان اهل سنت هم بر این عقیده هستند ولی در میان شیعه و همچنین اهل سنت بعضی از افراد ساده ذهنی که به چگونگی جمع آوری قرآن مجید، و وضع آن در زمان پیامبر ﷺ، و طبقات حفاظ و قاریان قرآن واقف نبوده‌اند به استناد بعضی از روایات مجعول که آثار جعل از آن کاملاً نمایان است معتقد به تحریف قرآن شده‌اند (البته تحریف به معنای کم شدن نه به معنای زیاد کردن، زیرا احدی از مسلمین این احتمال را دربارهٔ قرآن نداده است که چیزی بر آن افزوده شده باشد بلکه همگی معتقدند که آنچه امروز در دست ماست همه آیاتی است که بر پیامبر اکرم ﷺ نازل گردیده است). به عقیده ما یک مطالعه اجمالی دربارهٔ چگونگی جمع و تدوین آیات قرآن و کیفیت نوشتن آیات به وسیله «کاتبان وحی» و سپس حفظ و قرائت آن به وسیله غالب مسلمانان، بطلان این عقیده خرافاتی را روشن می‌سازد. کسانی که مایل به توضیح بیشتر در این زمینه هستند می‌توانند به کتاب «البیان فی تفسیر القرآن» یا کتاب فارسی «برهان روشن» مراجعه نمایند.

لِحَافِظُونَ»؛ ما قرآن را نازل کردیم و ما به طور قطع آن را حفظ می‌کنیم.^۱ و نیز اگر در پاره‌ای از روایات شیعه و سنی مطالبی که حکایت از تحریف قرآن می‌کند دیده می‌شود این روایات علاوه بر اینکه ضعیف هستند جزء اخبار احاد می‌باشند که مفید علم نیستند و نمی‌توانند تکیه‌گاه عمل باشند. این گونه اخبار یا باید توجیه و تفسیر شود و در غیر این صورت باید آنها را به دور انداخت.^۲

امامیه معتقدند هر کس پس از پیغمبر اسلام ﷺ ادعای نبوت یا نازل شدن وحی کند و یا به شخصی که چنین ادعایی را دارد ایمان داشته باشد مسلمان نیست و احکام کفار و غیر مسلمانان در مورد او جاری خواهد شد.



۱. سوره حجر، آیه ۹.

۲. بعضی از اخباری که تصور شده حاکی از تحریف قرآن است اخباری است که مربوط به تفسیر قرآن یا شأن نزول آیات می‌باشد، و بعضی از آنها مربوط به تحریف معانی آن (یعنی آیه‌ای را برخلاف مفاد اصلی آن معنا و تفسیر کردن) است، بعضی از آنها مسلماً مجعول و ساختگی است مثلاً در روایتی نقل شده که در آیه شریفه ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ﴾ (سوره نساء، آیه ۳) در میان جمله اول و دوم آیه، بیش از ثلث قرآن! افتاده است، راستی این روایت عجیبی است که هر کودکی به آن می‌خندد، اگر ما این حدیث را بپذیریم معنایش این است که قرآن فعلی دو ثلث قرآن اصلی است و یک ثلث آن که به اندازه پانزده جزء تمام! بوده از میان رفته، قرآنی که هنگام نزول آن چندین نفر به عنوان «کاتبان وحی» آن را می‌نوشتند و در هر عصر و زمانی (مخصوصاً در قرون اول اسلام) عدّه زیادی تمام آن را حفظ داشته‌اند که به نام حفاظ قرآن معروف بوده‌اند و مسلمانان صبح و شام آن را به عنوان بهترین عبادت در نماز و غیر نماز قرائت می‌کردند، و در تمام مسائل زندگی خود اعم از مسائل دینی و غیر دینی از آن الهام می‌گرفتند و گاهی بر سر تفسیر یک جمله از آن، مباحثات فراوانی در می‌گرفت، چه شد که «یکجا» پانزده جزء آن را بردند و خوردند و کسی با خبر نشد؟ کدام عقل سالم چنین احتمالی را می‌دهد. بنابراین مانند این حدیث مسلماً مجعول و ساختگی است (مگر اینکه معنای دیگری برای آن بشود) و اتفاقاً در میان جمله اول و دوم آیه ارتباط کاملی برقرار است و توجه به چگونگی رابطه میان این «شرط» و «جزاء» هرگونه توهمی را از بین می‌برد (برای به دست آوردن رابطه مزبور به تفسیر مجمع البیان مراجعه فرمایید).

اصل سوم: امامت

همان طور که سابقاً اشاره شد عمده چیزی که شیعه امامیه را از سایر فرق مسلمین ممتاز می‌کند همین مسأله امامت است؛ در حقیقت تفاوت اصلی و اساسی همین است و بقیه تفاوت‌هایی که میان این دسته و سایر دسته‌هاست جنبه فرعی و عرضی دارد، و درست مانند تفاوت‌هایی است که مثلاً بین مذاهب اربعه اهل سنت (حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی) وجود دارد.

و نیز اشاره شد که «امامت» از نظر شیعه یک منصب الهی همچون «نبوت» است که خداوند به هر کس بخواهد می‌بخشد و به وسیله پیامبر خود او را برای این مقام تعیین می‌فرماید.

امامیه معتقدند خداوند متعال به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور داد علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ را برای جانشینی خود به مردم صریحاً معرفی نماید، از طرفی پیغمبر هم می‌دانست که قبول این معنا ممکن است برای عده‌ای از مردم سنگین باشد؛ زیرا همه مردم از نظر ایمان و اعتقاد به مقام عصمت و پاکی او از هر گونه هوا و هوس، یکسان نیستند، ممکن است بعضی از افراد این انتخاب را مولود محبت شخصی پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و جنبه خویشاوندی و دامادی علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ نسبت به آن حضرت، تصور کنند.

ولی با این حال خداوند این موضوع را مانع از این ندانست که پیغمبرش از ابلاغ این حقیقت خودداری نماید و لذا صریحاً در آیه زیر دستور ابلاغ فرمان

ولایت علی علیه السلام را صادر فرمود: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»؛ ای پیامبر آنچه را از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است به طور کامل (به مردم) ابلاغ کن؛ و اگر چنین نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای. خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم حفظ می‌کند.^۱

با این تأکید شدید چاره‌ای جز ابلاغ این رسالت نبود، و لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله هنگام بازگشت از حجة الوداع در سرزمین غدیر خم خطبه‌ای خواند و در ضمن آن با صدای رسا که همه می‌شنیدند فرمود: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ فَقَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ، فَقَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ...! آیا به شما از خودتان اولی نیستم (ولی و سرپرست و صاحب اختیار شما نمی‌باشم) عرض کردند: آری، فرمود: هر کس من مولا و سرپرست او هستم، علی مولا و سرپرست اوست.^۲

سپس برای تأکید این موضوع در موارد مختلف گاهی صریحاً، گاهی به اشاره این مطلب را تعقیب فرمود، و وظیفه خود را در پیشگاه خدا انجام داد.

ولی جمعی از بزرگان مسلمین، بعد از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن همه احادیث را به نام رعایت مصالح اسلام! طبق سلیقه و اجتهاد خود توجیه و تأویل نموده، کسانی را مقدم و بعضی را مؤخر داشتند و می‌گفتند: هر وضع و حادثه‌ای

۱. سوره مائده، آیه ۶۷.

۲. به کتاب «کنز العمال»، ج ۲، ص ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۲۱۳ و کتاب «مستدرک»، ج ۳، ص ۱۲۲-۱۲۹ مراجعه شود. حدیث غدیر از احادیث متواتر است. راویان حدیث، از صحابه و تابعین و محدثان اسلامی، آن را در هر قرن به صورت متواتر نقل کرده‌اند. ۱۱۰ نفر از صحابه، ۸۹ تن از تابعین، و ۳۵۰۰ نفر از علما و محدثان اسلامی آن را نقل کرده‌اند و در ۳۶۰ کتاب معروف اسلامی آمده است که شرح آنها در این مختصر نمی‌گنجد. و نیز ر.ک: مناقب ابن مغازلی، ص ۱۶-۲۳؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۶۳۲؛ حلیة الاولیاء، ج ۴، ص ۲۲، ج ۵، ص ۲۷-۳۶۴؛ تاریخ الاسلام، ج ۲، ص ۶۲۹؛ اسنی المطالب، ص ۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۳-۱۰۸؛ الغدیر ما فیض القدیر، ج ۶، ص ۲۱۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۳۷.

اقتضایی دارد!^۱

ولی در مقابل این جریان‌ات علی علیه السلام و جماعتی از بزرگان اصحاب و یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله از بیعت به خلیفه‌ای که از طرف آنها انتخاب شده بود خودداری نمودند، اما بعد از مدتی چون ملاحظه کردند این خودداری از بیعت و مسالمت ممکن است در آن شرایط خاص ضرر عظیمی برای عالم اسلام به بار آورد و چه بسا اساس و ریشه درخت اسلام را که تازه جان گرفته بود قطع کند، لذا تن به

۱. شاید بعضی نتوانند به این سادگی این سخن را بپذیرند که مسلمانان با آن همه علاقه‌ای که به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داشتند به کلی آن همه احادیث را کنار بزنند، مگر اینها نبودند که در راه اسلام و پیشرفت این آیین آن همه فداکاری نمودند چطور می‌توان باور کرد که بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گفته‌های او را این چنین نادیده بگیرند؟ اتفاقاً این ایراد را بعضی از دانشمندان اهل سنت در کتابهای خود بر ما گرفته‌اند.

ولی باید توجه داشت که اگر ما درست وضع آن زمان، و آن محیط، و طرز تفکر مردم آن عصر را در نظر بگیریم زیاد تعجب نخواهیم کرد؛ زیرا در این گونه مسائل «عوام مردم» حالشان معلوم است، آنها معمولاً پیرو سران قومند و از خود نظری ندارند، و اگر هم نظرهای مخالفی داشته باشند در برابر دستگاه تبلیغاتی «سران قوم» و هم در برابر قدرت و سلطه آنها به زودی عقب نشینی خواهند نمود. و اما سران قوم، آنچه از مطالعه تاریخ اسلام به دست می‌آید این است که همه صحابه و یاران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از آن دریچه‌ای که ما به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نگاه می‌کنیم نگاه نمی‌کردند. ما او را فرستاده خدا می‌دانیم که هر چه می‌گوید وحی آسمانی است و سر سوزن سخنی برخلاف نمی‌گوید و آنچه او گفته تا همیشه محترم و غیر قابل تغییر و ضامن صلاح و سعادت مسلمانان است. ولی در میان صحابه کسانی بودند که در برابر دستورها و سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله از خود اظهار عقیده می‌کردند، یعنی عملاً خود را «مجتهد» می‌دانستند و پیامبر را هم مجتهد دیگر و لذا عقیده داشتند با تغییر مقتضیات مانعی ندارد پاره‌ای از احکام اسلام را تغییر داد! مثلاً خلیفه دوم که «مبتکر» بیشتر حوادثی است که پس از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله رخ داد در آن گفته معروف خود که همه دانشمندان آن را نقل کرده‌اند می‌گوید: «دو متعه است که در زمان پیغمبر خدا حلال بود و «من!» آن را تحریم می‌کنم و هر کس هم مخالفت ورزد او را مجازات خواهم نمود، متعه حج متعه زنان». نظیر این سخن در بعضی موارد دیگر نیز از خلیفه نقل شده. به این ترتیب جای تعجب نیست که آنها دستورهای پیغمبر صلی الله علیه و آله را راجع به مسأله ولایت به نام حفظ مصالح اسلام و مسلمین نادیده بگیرند.

امروز گرچه هیچ یک از دانشمندان اسلام و حتی از افراد عادی حاضر نیستند با سخنان پیغمبر این چنین معامله کنند اما متأسفانه کار از کار گذشته، سنتی گذارده شده و نسلهایی در دامان این «سنت» متولد شده و پرورش یافته‌اند و دیگر تغییر آن کار ساده‌ای نیست.

بیعت دادند، و جای تعجب هم نبود، زیرا:

از طرفی اسلام به قدری در نظر علی علیه السلام عزیز و محترم بود که جان و عزیزترین عزیزانش را در آن فدا می‌کرد، تاریخ اسلام هرگز شرح فداکاریها و جانبازیهای بی نظیر علی علیه السلام را فراموش نخواهد کرد، او بود که در موارد بسیاری جان خود را به خطر انداخت تا اسلام را از خطر نجات بخشد.

از طرف دیگر او می‌دید کسی که بر مسند خلافت تکیه کرده از کوشش برای تقویت و عظمت و گسترش اسلام در جهان مضایقه نمی‌کند، و این آخرین آرزو و هدف علی علیه السلام از خلافت و حکومت بود، روی این جهات تسلیم شد و تن به بیعت داد.

ولی البته او در تمام این حالات مقام امامت و منصب الهی خود را داشت، زیرا این مقام، مقامی بود که قابل زوال و واگذاری باشد، اگر چه او برای حفظ مصالح مسلمین «زعامت و ریاست عامه» را به دیگری واگذار نمود.

اما هنگامی که نوبت به «معاویه» رسید، در برابر او سکوت نکرد زیرا می‌دانست مسالمت و همکاری با معاویه و قبول زمامداری او حتی در یک پست کوچک فرمانداری، تا چه رسد به زعامت مسلمین، زیانهای عظیم و جبران‌ناپذیر و فاجعه دردناکی برای جهان اسلام به وجود خواهد آورد، لذا چاره‌ای جز مبارزه شدید با او نداشت.^۱

خلاصه اینکه «امامیه» می‌گویند: ما شیعه و پیرو علی علیه السلام هستیم، با هر کس صلح کرد صلح می‌کنیم و با هر کس جنگ نمود، جنگ می‌نماییم، با دوستان او

۱. روح این سخن را در کلام خود علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌توان یافت آنجا که می‌فرماید:

پروردگارا! تو می‌دانی آنچه ما (در این مبارزه) انجام داده‌ایم به خاطر حکومت و سلطنت و جلب منافع مادی نبود، بلکه به خاطر این بود که حقایق و نشانه‌های آیین تو را به حال او بازگردانیم و در روی زمین اصلاح کنیم، تابندگان ستم‌بده تو در پناه امنیت زندگی کنند و قوانین تعطیل شده تو اجرا گردد (شرح نهج البلاغه محمد عبده، ج ۲، ص ۱۸).

دوست و با دشمنان او دشمن هستیم و در این عقیده از فرمان پیغمبر گرامی اسلام ﷺ پیروی می‌کنیم آنجا که فرمود: «اللَّهُمَّ وَالِّ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ؛ خدایا هر کس علی را دوست بدارد، دوست بدار و هر کس او را دشمن بدارد دشمن بدار!». و در حقیقت محبت و دوستی ما نسبت به علی و فرزندان گرامیش، محبت و دوستی پیغمبر و اطاعت فرمان اوست.

باز از اصل مطلب دور نشویم، برگردیم به اصل سخن درباره امامت؛ امامیه عقیده دارد: خداوند هیچ‌گاه روی زمین را از حجت خود (پیغمبر یا امام) خالی نمی‌گذارد، خواه او ظاهر و آشکار باشد یا مخفی و پنهان.

و لذا پیغمبر ﷺ صریحاً علی را به جانشینی خود انتخاب فرمود^۱، علی نیز فرزندش امام حسن را وصی خود معرفی نمود، او هم برادرش امام حسین را به عنوان جانشینی تعیین نمود و به همین ترتیب تا امام دوازدهم که مهدی منتظر است.

این موضوع تازگی ندارد و همه پیغمبران خدا از حضرت آدم تا خاتم این برنامه را اجرا کرده‌اند و برای خود جانشین تعیین نموده‌اند.^۲

عده زیادی از بزرگان دین کتابهای فراوانی در این زمینه نگاشته و درباره اثبات «وصیت» پیغمبر ﷺ نسبت به علی را و ائمه هدی نسبت به یکدیگر به قدر کافی بحث کرده‌اند که ما در ذیل تنها به ذکر نام کسانی که در اوایل اسلام و قبل از قرن چهارم هجری کتاب در این زمینه نوشته‌اند اشاره می‌کنیم:

۱. کتاب الوصیة تألیف هشام بن حکم معروف.

۲. کتاب الوصیة تألیف حسین بن سعید.

۱. مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۵۳ و ۶۶۵۹، ج ۱، ص ۱۱۳؛ تاریخ دمشق، ج ۳، ص ۵؛ الریاض النضره، ج ۲، ص ۱۷۸؛ کنز العمال، ح ۱۱۹۲.

۲. اثبات الوصیة، ص ۵-۷۰، چاپ المطبعة الحیدریة نجف؛ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۴۶ و ۳۴۳.

۳. کتاب الوصیة تألیف حکم بن مسکین.
۴. کتاب الوصیة تألیف علی بن مغیره.
۵. کتاب الوصیة تألیف علی بن حسین بن فضل.
۶. کتاب الوصیة تألیف محمد بن علی بن فضل.
۷. کتاب الوصیة تألیف ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال.
۸. کتاب الوصیة تألیف احمد بن محمد بن خالد برقی، صاحب کتاب محاسن.
۹. کتاب الوصیة تألیف مورخ بزرگوار عبدالعزیز بن یحیی الجلودی.
- اکثر این بزرگان در قرن اوّل و دوم می زیسته اند.
- در قرن سوم نیز جمع زیادی از بزرگان، کتابهایی در این زمینه تألیف کردند از جمله:
۱۰. کتاب الوصیة تألیف علی بن رثاب.
۱۱. کتاب الوصیة تألیف یحیی بن المستفاد.
۱۲. کتاب الوصیة تألیف محمد بن احمد صابونی.
۱۳. کتاب الوصیة تألیف محمد بن حسن بن فروخ.
۱۴. کتاب الوصیة تألیف مورخ عالیقدر علی بن حسین مسعودی، صاحب تاریخ «مروج الذهب».
۱۵. کتاب الوصیة تألیف شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی.
۱۶. کتاب الوصایا تألیف محمد بن علی الشلمغانی معروف
۱۷. کتاب الوصیة تألیف موسی بن حسن بن عامر.
- اما کتابهایی که پس از قرن چهارم در این باره تألیف یافته از شماره بیرون است.

مسعودی مورخ شهیر اسلامی در کتاب خود «اثبات الوصیه»^۱ می نویسد: هر

۱. برخی از معاصران اثبات الوصیة را تألیف مسعودی صاحب مروج الذهب نمی دانند. ر.ک: مقدمه ترجمه اثبات الوصیة به قلم این جانب.

پیغمبر دوازده وصی داشته است و سپس نام آنها را با مختصری از شرح زندگی آنها ذکر کرده، و بعد دربارهٔ ائمهٔ اثنی عشر به طور مشروح تر بحث می نماید. این کتاب در ایران چاپ شده اما متأسفانه چاپ خوبی نیست.^۱

اینها نمونه کتابهایی است که دانشمندان بزرگ شیعه در پیرامون امامت و دلایل عقلی و نقلی آن نگاشته اند، ولی همان طور که اشاره کردیم منظور ما اثبات این موضوع به وسیلهٔ ادلهٔ عقلیه و نقلیه نیست، تنها می خواهیم اصول معتقدات شیعه را بدون ذکر ادله توضیح دهیم تا معلوم شود ما چه می گوئیم؟ و ارزش نسبتهای ناروایی که به ما می دهند تا چه اندازه است؟! همان طور که ملاحظه شد مسألهٔ امامت که شیعه به آن معتقد است مسألهٔ عجیب و باورنکردنی و بدون دلیل و مدرک نیست که کسی آن را بر ما خرده بگیرد.

مهدی و طول عمر او

آری چیزی که سایر فرق اسلامی بلکه غیر مسلمانان، زیاد بر ما خرده گرفته اند موضوع اعتقاد به حضرت «مهدی» و امام غایب از انظار است. آنها این عقیده را یک عقیدهٔ بی اساس و باطل پنداشته اند و سر و صدای زیادی در اطراف آن به راه انداخته اند، ولی اگر بخواهیم سخنان آنها را با نظر دقیق و دور از تعصب بررسی کنیم تنها دو ایراد آنها قابل بحث و گفتگو است:

اول - مسأله طول عمر امام غایب است؛ آنها می گویند چگونه می توان باور کرد انسانی برخلاف موازین طبیعی بیش از یک هزار سال عمر کند؟ ولی این ایراد - مخصوصاً از یک نفر مسلمان - عجیب است، گویا آنها مسأله

۱. اخیراً در نجف اشرف به صورت آبرومندتری تجدید چاپ شده است.

طول عمر نوح علیه السلام را فراموش کرده‌اند که قرآن صریحاً می‌گوید فقط ۹۵۰ سال^۱ مشغول تبلیغ قوم خود بود، و دربارهٔ مجموع عمر او کمترین مقداری که نوشته‌اند ۱۶۰۰ سال است، و بعضی بیش از این مقدار تا ۳۰۰۰ سال یا بیشتر نوشته‌اند!^۲

عده‌ای از علمای حدیث از اهل سنت دربارهٔ اشخاص دیگری غیر نوح عمرهایی طولانی‌تر از عمر نوح ذکر کرده‌اند.

از جمله «نوی» که از بزرگان محدثین سنی است^۳ در کتاب خود «تهذیب الاسماء» چنین می‌نویسد: «در مورد طول عمر «خضر» و نبوت او اختلاف است، اکثر دانشمندان معتقدند او از دانشمندان بوده نه پیامبر و الآن هم زنده است و به‌طور ناشناس در میان مردم زندگی می‌کند این مطلب نزد جمعی از عرفا و اهل صلاح و معرفت نیز معروف است، و حکایات فراوانی دربارهٔ مشاهدهٔ خضر و تماس با او، و سؤال و جوابهایی که با او شده، و مطالبی که از وی گرفته‌اند، و حضور او در مکان‌های شریفه، نقل می‌کنند که مشهور است و احتیاج به ذکر ندارد.

شیخ ابو عمر و بن صلاح در فتاوی خود می‌گویند: او به عقیدهٔ غالب علما و اهل صلاح زنده است و تودهٔ مردم نیز در این عقیده با آنها هستند و تنها افراد معدودی از علمای حدیث وجود او را انکار کرده‌اند». (پایان گفتار «نوی»)^۴.
و در نظر دارم که هم او و هم «زمخشری» در «ربیع الابرار» می‌نویسند: «مسلمانان در زنده بودن چهار نفر از پیامبران متفق القولند «ادریس و عیسی» که

۱. اشاره به آیهٔ ۱۴ سورهٔ عنکبوت است.

۲. ر.ک: تفسیر القرآن العظیم، از ابن کثیر، ج ۳، ص ۴۱۸؛ تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۲۰۰؛ زادالمسیر از ابن جوزی، ج ۶، ص ۲۶۱.

۳. منابع شرح حالش در شیفتگان دانش آمده است.

۴. تهذیب الأسماء واللغات، ج ۱، ص ۱۷۶.

در آسمان زندگی دارند، و «الیاس و خضر»^۱ در زمین، و تولد خضر در زمان ابراهیم علیه السلام صورت گرفته است.^۲

از اینها گذشته کسانی که بیش از عمر طبیعی معمولی، صدها سال، زندگی نموده‌اند و به نام معمرین^۳ معروفند کم نیستند. سید مرتضی در کتاب «امالی»^۴ خود عده‌ای از آنان را نام برده است. مرحوم صدوق نیز در کتاب «کمال الدین» افراد بیشتری را نام برده.

خود ما نیز در عصر خود افراد متعددی را دیدیم که عمرهای غیر عادی یکصد و بیست سال و بیشتر داشته‌اند.^۵

علاوه بر این اصولاً از نظر علمی و عقلی این استبعاد به هیچ وجه منطقی نیست، زیرا کسی که می‌تواند انسان را یک روز زنده بدارد می‌تواند هزاران سال او را زنده نگهدارد، تنها چیزی که می‌توان گفت این است که چنین موضوعی برخلاف قوانین عادی طبیعت، یعنی خارق العاده است، ولی آیا «خرق عادت» و استثنا در «قوانین عادی طبیعی» در مورد پیغمبران و اولیای خدا چیز تازه‌ای است؟ چگونه ممکن است ما به همه معجزات عجیب و خارق عادات انبیا ایمان

۱. درباره خضر علیه السلام ر.ک: الاصابة، ج ۱، ص ۴۳۲؛ قصص الانبياء ثعلبی، ص ۲۲۴؛ الرسائل المنيرية، ج ۲، ص ۱۹۵-۲۳۴؛ الفردوس، ج ۲، ص ۲۰۲ ح ۳۰۰۰؛ لوامع الانوار، ج ۲، ص ۱۴.

۲. ربیع الأبرار، ج ۱، ص ۳۹۷؛ تهذیب الأسماء واللغات، ج ۱، ص ۱۷۷.

۳. ر.ک: المعمرین ابو حاتم سجستانی (ت ۲۴۸ تا ۲۵۰) ۲-۹۰ که ۱۱۰ تن از معمرین یاد کرده است کتاب در مطبوعه سعاده مصر در ۱۳۲۳ هـ چاپ شده است؛ منتخب الاثر، ص ۲۷۶ و ۲۷۷؛ امالی مرتضی در باب اخبار المعمرین و اشعارهم و مستحسن کلامهم، کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۲۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۲۵؛ الفصول العشرة فی الغنیة، ص ۵۸ به بعد؛ التذکرة الحمدونیة، ج ۶، ص ۳۲ ح ۱۰۱ اخبار المعمرین.

۴. امالی مرتضی، ج ۱، ص ۲۳۲-۲۷۲.

۵. شیر علی مسلم اف مرد معمر جهان به تازگی صد و شصت و دومین سال عمر خود را جشن گرفت... او گفت امیدوارم بتوانم دوستمین سال! عمر خود را نیز با خوشی جشن بگیرم (اطلاعات ۱۴/۱۰/۴۵). ر.ک: تفسیر الجواهر، ج ۱۷، ص ۲۲۶ و ج ۲۴، ص ۸۶-۸۸؛ نوید امن و امان، ص ۲۷۳-۲۸۹.

داشته باشیم ولی طول عمر مهدی را که یک امر خارق عادت ساده‌ای است غیر ممکن بدانیم؟!^۱

این از نظر عقاید دینی و اسلام ما. اما از نظر دانشمندان دیگر، عده‌ای از بزرگان فلاسفه غرب معتقدند از نظر علمی هیچ مانعی ندارد که با مر به کلی مبارزه شود و انسان دارای زندگی جاویدان در دنیا گردد، و برای اثبات این مدعا دلایل زنده‌ای اقامه کرده‌اند، که در مجلدات سابق مجله «المقتطف» نمونه‌هایی از آن در طی مقالات متعددی تشریح شده است.

یکی از دانشمندان بزرگ غرب می‌گوید: اگر علی علیه السلام به دست ابن ملجم شهید نمی‌شد ممکن بود برای همیشه در جهان زنده بماند، زیرا اعتدال کامل در تمام جنبه‌های حیاتی بر وجود او حکومت می‌کرد! ما در اینجا بحثهای فراوانی داریم که فعلاً جای شرح آن نیست.^۲

۱. استثنا در «قانون علیت» به این معنا که چیزی در جهان خلقت و آفرینش بدون علت باشد معقول نیست، ولی استثنا در علل عادی و تغییر مسیر علل و عواملی که ما به آن انس گرفته‌ایم و عادت کرده‌ایم هیچ محدودی ندارد، چه مانعی دارد علل دیگری که ما با آنها آشنا نیستیم جانسین این علل کردند و آثاری غیر از آنچه تاکنون یافته‌ایم از آنها ظاهر شود. در حقیقت تمام معجزات پیامبران از این قبیل است، یعنی علل و عواملی که از مافوق جهان ماده سرچشمه می‌گیرد، علل مادی معمولی را که ما با آن مأنوس هستیم تحت الشعاع قرار داده و آثار تازه‌ای آشکار می‌سازد، ولذا آن را «خرق عادت» می‌نامند این موضوع را در کتاب «رهبران بزرگ» در بحث اعجاز کاملاً تشریح نموده‌ایم.

۲. گرچه در پاره‌ای از نوشته‌های خود در موضوع طول عمر حضرت مهدی علیه السلام از نظر علم روز بحث کرده‌ایم ولی لازم است در اینجا نیز قسمتی از بحثها عنوان گردد. اصولاً با تحقیقات اخیر دانشمندان «زیست شناس» مسأله «عمر طبیعی» برای بشر افسانه‌ای بیش نیست، همین مسأله‌ای که مخالفان ما دائماً روی آن تکیه می‌کنند و می‌گویند عمر طبیعی بشر اندازه معینی دارد و چگونه ممکن است از آن تجاوز کند؟

باید به این اشخاص گفت: امروز هیچ دانشمندی پیدا نمی‌شود که برای عمر انسان یا حیوانات یا گیاهان حد ثابتی به عنوان «عمر طبیعی» قایل باشد، بلکه همگی معتقدند که با تغییرات شرایط زندگی میزان عمر انسان یا سایر حیوانات و گیاهان تغییرپذیر است و میزان تغییر آن هم میزان معینی نیست، شاهد این موضوع

رمز غیبت امام علیه السلام

دوم - موضوع دیگری که درباره امام غایب علیه السلام از ما می پرسند این است که وجود امامی که از نظرها پنهان است چه فایده‌ای می تواند در بر داشته باشد؟ و آیا وجود و عدم او در این حال تفاوتی دارد؟

→ اینک:

الف) امروزه بسیاری از پزشکان و دانشمندان مشغول مطالعه برای پیدا کردن راههایی به منظور طولانی کردن عمر انسان هستند، روش‌هایی هم برای این موضوع پیشنهاد کرده‌اند. این مطلب در بسیاری از مجلات و نوشته‌های مختلف علمی امروز دیده می‌شود، اگر از نظر «علم» عمر انسان حد معینی داشت این کوشش و تلاش بی مورد بود.

ب) چندی پیش یکی از پزشکان رومانی به نام پروفسور آنالاصلان دارویی از ترکیبات «نوکائین» برای درمان پیری کشف کرد که پس از تکمیل در دسترس جهانیان قرار گیرد. کاشف این دارو معتقد است پیری چیزی جز فرسودگی سلولهای بدن نیست و این دارو روی سلولها آنچنان اثر می‌کند که فرسودگی آنها را از بین خواهد برد. درباره امکان کشف چنین دارویی با بعضی از پزشکان معروف مصاحبه به عمل آمد و آنها امکان این موضوع را تأیید نمودند (اخبار مربوط به این موضوع در جراید آذرماه سال ۱۳۳۸ انتشار یافت) این موضوع نیز ثابت می‌کند عمر طبیعی مفهومی ندارد.

ج) درباره طولانی بودن مدت عمر، روی گیاهان و حیوانات آزمایشهای فراوانی شده و تمام این آزمایشها این حقیقت را تأیید می‌کند که چیزی به نام «عمر طبیعی» وجود ندارد، و می‌توان با تغییر شرایط، میزان عمر آنها را تغییر داد.

دکتر ژرژ کلبیر استاد دانشگاه «هال» روی گیاهی که «سپروولینامگستا» نام دارد آزمایشهایی به عمل آورده و توانسته است گیاه مزبور را که معمولاً بیش از دوهفته عمر نمی‌کند شش سال زنده نگه دارد، اگر بتوان همین موضوع را درباره انسان عملی نمود عمر ما به بیش از ده هزار سال خواهد رسید (نقل از مجله الهلال شماره ۹، سال ۲۳، ص ۷۷).

د) اخیراً در میان یخهای قطبی یک ماهی یافتند که به گواهی طبقات یخ متعلق به پنج هزار سال پیش بود، این ماهی را که به صورت منجمد درآمده بود در آب ملایمی انداختند با کمال تعجب مشاهده کردند که ماهی آهسته آهسته شروع به حرکت نمود و زندگی را از سر گرفت! و به این ترتیب معلوم شد که در مدت پنج هزار سال نمرده است. این موضوع و مشاهدات و تجربیات دیگری از این قبیل، دانشمندان را به این فکر انداخته که برای فرستادن انسان به کرات دور دست که احتمالاً دهها هزار سال در راه خواهد بود ممکن است از این روش استفاده نمود!

ولی ما نمی دانیم کسانی که چنین ایرادی را می گیرند معتقد هستند تمام اسرار جهان آفرینش و همچنین تمام فلسفه های قوانین آسمانی را دریافته اند و هیچ نقطه مبهمی برای آنها در عالم «تکوین» و «تشریح» باقی نمانده است؟ اگر راستی ما معتقدیم هنوز مجهولات فراوانی داریم که علم و عقل ما قادر به پرده برداشتن از روی آنها نشده - و حتماً باید چنین عقیده ای داشته باشیم - چه مانعی دارد این هم یکی از اسرار افعال الهی باشد که هنوز علت آن برای ما میسر نشده است؟!

ما - علاوه بر مجهولات عالم آفرینش - همیشه مسایلی در احکام شرعی داریم که اسرار آن برای ما کشف نگردیده؟ آیا ما می دانیم بوسیدن حجرالاسود که جزء آداب و مستحبات حج است چه اثری دارد؟ با اینکه قطعه سنگی بیش نیست که نمی تواند به ما سود یا زیانی برساند، آیا ما می دانیم چرا باید نماز مغرب را مثلاً سه رکعت بخوانیم و عشا را چهار رکعت و صبح را دو رکعت؟ و امثال اینها.^۱

→ منظور از ذکر تمام این امور تنها بیان یک مطلب است و آن اینکه از نظر علمی چیزی به نام «عمر طبیعی» که حد ثابت و معینی داشته باشد نه در انسان و نه در گیاهان و نه در حیوانات وجود ندارد، و با برچیده شدن افسانه عمر طبیعی تمام گفتگوهایی که در مورد طول عمر حضرت مهدی علیه السلام است برچیده خواهد شد اگر چه شرایط طول عمر در حضرت مهدی علیه السلام مسلماً شرایط دیگری است.

ولی هیچ چیز برای ما تعجب آورتر از این نیست که افراد خداپرست که خدا را حاکم بر تمام قوانین طبیعی و مافوق آن می دانند و آن همه معجزات برای پیامبران خدا برای عیسی علیه السلام و موسی علیه السلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله قایل هستند در مسأله امکان طول عمر یک انسان به مدت یک یا چند هزار سال - آن هم به خواست خدا - تردید نمایند. در هر حال این مسأله هم از نظر علوم طبیعی و هم از نظر فلسفه و علوم الهی موضوع ساده ای می باشد. شرح بیشتر درباره این مطلب را به بحثی که درباره «مهدی و قیام او» شروع نموده و امیدواریم به زودی آماده چاپ گردد، می گذاریم.

۱. روی هم رفته مسائل دینی را می توان به سه دسته تقسیم کرد: دسته اول مسایلی که اسرار آنها بر ما روشن است (مانند فلسفه بعثت پیامبران و یا فلسفه لزوم نماز و زکات) و یا اگر در زمانهای گذشته روشن نبوده امروز بر اثر توسعه علوم آشکار گردیده است (مانند فلسفه تحریم خون یا گوشت خوک و امثال اینها).

با اینکه قرآن مجید به ما می‌گوید: در این جهان اسراری وجود دارد که علم آن مخصوص خداست، و هیچ یک از پیامبران بزرگ و فرشتگان مقرب خداوند از آن باخبر نیستند، مانند تاریخ روز رستاخیز و امثال آن: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ...»؛ آگاهی از (زمان قیام) قیامت مخصوص خداست و او باران را نازل می‌کند...»^۱.

در هر صورت موضوع مخفی بودن رمز وجود امام غایب علیه السلام چیز تازه‌ای نیست، زیرا در اسلام موضوعات کشف نشده و اسرارآمیزی وجود دارد که رمز مخفی بودن آن به طور کامل روشن نیست، مانند اسم اعظم، شب قدر، و ساعت اجابت دعا.

خلاصه اینکه هیچ جای تعجب نیست که خداوند کاری انجام دهد یا فرمانی صادر کند که اسرار و فلسفه آن بر ما مجهول باشد، و هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که چنین چیزی مطلقاً «ممکن» نیست. منتها بحثی که باقی می‌ماند در «وقوع» چنین مطلبی و آیا در مورد حضرت مهدی علیه السلام چنین وضعی به وجود آمده یا نه؟ در این قسمت نیز با وجود اخبار صحیحی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اوصیای گرامی او درباره امام غایب به ما رسیده است جای انکار باقی نمی‌ماند و باید در برابر این حقیقت که با دلایل قطعی ثابت شده تسلیم بود، ما هرگز مجبور نیستیم فلسفه و اسرار آن را دریابیم چه بسیار است اموری که ما فلسفه آن را نمی‌دانیم،

→ دسته دوم مسائلی که نه ما به قدرت فکر خود اسرار آن را دریافته‌ایم و نه شرحی درباره آن در سخنان پیشوایان بزرگ دین رسیده است، (مانند فلسفه عدد رکعات نماز و مسائلی از قبیل آن). اتفاقاً در جهان خلقت و آفرینش هم این اقسام سه‌گانه وجود دارد زیرا:

اسرار و علل بعضی از حوادث جهان طبیعت را همه می‌دانند و بعضی بر اثر مطالعات و گفتار بزرگان و دانشمندان روشن گردیده و قسمت مهمی نیز همچنان در پرده ابهام باقی مانده است، و در هر صورت وجود چنین اسراری چه در جهان خلقت باشد و چه در مسائل مذهبی بر اثر محدود بودن علوم بشر در برابر حقایق بی شمار این جهان است.

۱. سورة لقمان، آیه ۳۴.

ولی اصل وجود آن را با دلایل قطعی ثابت نموده‌ایم.

مرتب اشاره کرده‌ایم که در این بحثهای فشرده و کوتاه، فقط می‌خواهیم متون عقاید شیعه را در اصول و فروع بدون ذکر دلیل، روشن سازیم، ولی گاه‌گاهی اشاره کوتاهی به پاره‌ای از دلایل می‌شود کسانی که دلایل مشروح این بحثها را می‌خواهند باید به کتابهای مفصّلی که در این زمینه نوشته شده مراجعه کنند.

در مورد اصل قیام مهدی علیه السلام اخبار فراوانی از طریق شیعه و اهل سنت نقل شده که در کتابهای معروف هر دو فرقه ثبت است.^۱

اما دربارهٔ رمز وجود او در حال غیبت اگر چه ما اعتراف به عدم اطلاع کامل از سِرِّ حقیقی آن کردیم، ولی در برابر سؤالی که بعضی از افراد شیعه در این باره از ما نموده‌اند وجوهی ذکر کرده ایم که ممکن است اسرار این مسأله را تا حدود قابل توجهی روشن سازد ولی باید بگوییم که نمی‌توانیم به عنوان یک سلسله دلایل قطعی در این مسأله اسرارآمیز روی آنها تکیه کنیم به خصوص اینکه گاه می‌شود انسان مطالبی را درک می‌کند ولی در بیان، به طور کامل نمی‌گنجد.^۲

آخرین سخن در این مورد این است که: پس از اقامهٔ دلایل قطعی بر لزوم وجود امام در هر عصر و زمان و اینکه زمین هرگز از وجود «حجت و نمایندهٔ خدا» خالی نمی‌گردد، و اینکه اصل وجود «امام» لطفی از جانب خداست و تصرف او لطف دیگری می‌باشد^۳ دیگر کشف اسرار و فلسفهٔ آن ضروری

۱. برای اطلاع بیشتر به کتاب منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر علیه السلام مراجعه فرمایید. ر.ک: نوید امن و امان؛ اصالت مهدویت از آیت الله صافی؛ غایبه المأمول از شیخ علی ناصف؛ اصاله المهدویه فی الاسلام از شیخ مهدی فقیه ایمانی؛ الامام المهدی عند اهل السنة؛ کشف الاسناد از میرزا حسین محدث نوری و معجم الاحادیث الامام المهدی علیه السلام.

۲. مؤلف عالیقدر در کتاب جنة الماوی بحثی دربارهٔ غیبت امام زمان علیه السلام و فلسفه آن نگاشته است. اجته المأوی، ص ۱۹۵ به بعد.

۳. «لطف» در اصطلاح علمای «عقاید و کلام» کلیه وسایلی است که از طرف خداوند برای هدایت انسان و

نیست.

این «دلایل» را - همان طور که گفته شد - می‌توان در کتابهای مشروحی که در این باره نگاشته شده مطالعه کرد، در اینجا همین مقدار برای منظور ما کافی به نظر می‌رسد.

→ نزدیک ساختن او به سعادت و اطاعت فرمان خدا فراهم می‌گردد، البته به حدی نمی‌رسد که از انسان سلب اختیار شود و اصل قدرت و توانایی نیز وابسته به آن نیست. لطف ممکن است «تشریحی» باشد مانند فرستادن پیامبر و امام یا «تکوینی» باشد مانند نیروهای گوناگونی که خدا به ما عنایت فرموده و در راه سعادت و اطاعت فرمان وی به ما کمک می‌نمایند. ر.ک: انوارالملکوت فی شرح الیاقوت، ص ۱۵۳ و ارشاد الطالبیین، ص ۲۷۶ و ۲۷۷.

اصل چهارم: عدل

چهارمین رکن ایمان از «نظر شیعه امامیه» اعتقاد به «عدالت» خداست، یعنی خداوند نسبت به هیچ کس ظلم و ستم نمی‌کند، و کاری را که عقل سالم آن را زشت و قبیح و ناپسند می‌شمارد انجام نمی‌دهد.

شیعه این موضوع را یکی از اصول عقاید مذهبی می‌داند و به طور مستقل از آن بحث می‌کند؛ در حالی که مسأله «عدالت» در واقع یکی از صفات خداست، و می‌بایست در بحث توحید و صفات خدا مطرح شود، و جزئی از جزئیات آن بحث باشد ولی یک نکته موجب شده که شیعه آن را به عنوان یک اصل مستقل بپذیرد و آن اینک:

اشاعره (پیروان ابوالحسن اشعری^۱ که گروه بزرگی از اهل سنت را تشکیل می‌دهند) معتقدند که عقل ما مطلقاً در هیچ مورد قادر به درک خوب و بد (حسن و قبح) نیست و در این مسأله باید تنها از قوانین آسمانی الهام بگیریم. آنچه را شرع خوب معرفی کرده، خوب و آنچه بد معرفی کرده، بد؛ بدانیم و به عبارت دیگر اصلاً خوب و بدی در واقع جز آنچه شرع بگوید وجود ندارد! حتی اگر خداوند افراد نیکوکار و با ایمان را برای همیشه در دوزخ نگاه دارد و افراد بدکار و گناهکار را به بهشت بفرستد، باز کار ناپسند و بر خلاف عدلی

۱. ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (۲۶۰-۳۲۴ یا ۳۳۰ ق) مؤسس مذهب اشعریه است.

انجام نداده است، زیرا همه چیز و همه کس «ملک» او هستند و او هرگونه بخواهد در ملک خود تصرف می‌کند^۱ و هیچ کس حق چون و چرا ندارد:

۱. اشاعره در حقیقت نمونه کامل یک جمعیت افراطی هستند که به گمان خود توحید را بهتر از همه درک کرده‌اند در حالی که آنها چون مسأله خداشناسی و توحید را از راههای غیر اصولی تعقیب نموده‌اند علاوه بر اینکه مانند سوفسطائیهها پا روی بسیاری از حقایق گذارده‌اند، به پایه و اساس توحید نیز بدون توجه لطمه‌های شدیدی وارد ساخته‌اند.

از جمله همین دو مسأله یعنی مسأله انکار حسن و قبح عقلی و دیگر مسأله «جبر» و سلب اختیار از بشر به طور کلی؛ آنها چنین می‌پندارند که اعتقاد به اینکه عقل هم بدون شرع می‌تواند حسن و قبح چیزی را درک کند و حکم به حُسن یا قبح چیزی بنماید یک نوع محدود ساختن قلمرو حکومت خدا و دخالت عقل در کار خدا و او را محکوم فرمان عقل ساختن است.

همچنین اعتقاد به اینکه انسان دارای آزادی اراده است و می‌تواند کاری را به خواست و اراده خود انجام دهد و در واقع خالق افعال او خود اوست، نتیجه‌اش قایل شدن به شریک برای خدا در امر خلقت و آفرینش و محدود نمودن قلمرو فرمان او می‌باشد!

ولی این طرز افکار افراطی فقط معلول این است که انسان تنها یک طرف قضایا را بنگرد و در جهات دیگر دقت نکند. زیرا مسأله حُسن و قبح عقلی معنایش این نیست که عقل در برابر فرمان خدا فرمانی داشته باشد، بلکه کار عقلی در این‌گونه موارد درک و تشخیص یک واقعیت می‌باشد؛ عقل درک می‌کند ظلم و ستم سازگار با قوانین آفرینش (همان قوانینی که خدا مقرر داشته) و هدف زندگی و نظم اجتماع نیست، بنابراین ممکن نیست خداوند مرتکب ظلم و ستم گردد و بر ضد قوانین خود کاری کند چون او حکیم است و کوچکترین اقدامی بر خلاف حکمت انجام نمی‌دهد، و افراد بشر نیز نباید مرتکب ظلمی شوند و نظم زندگی اجتماعی را برهم زنند، عقل این حقیقت را درک می‌کند اگر چه حکمی هم هنوز از شرع در این زمینه وارد نشده باشد.

آیا چنین عقیده‌ای بر خلاف تمامیت حکومت و قدرت خداست؟ آیا معنای این سخن این است که خداوند محکوم فرمان عقل بندگان خود باشد؟ پاسخ این سؤال به خوبی روشن است.

وانگهی اگر ما عقل را در این قسمت به صورت یک «حاکم معزول» معرفی کنیم باید در سایر مسایلی که عقل حکم می‌کند این موضوع را تعمیم داده و فرمان عزل او را به طور کلی صادر نماییم، و این موضوع عجیبی خواهد بود. زیرا نتیجه آن از کار انداختن تنها وسیله‌ای است که ما را با خدا و جهان خارج از خود مربوط می‌سازد. و از آن بالاتر اینکه حکم عزل عقل را به فرمان خود عقل و با استدلال عقلی صادر کردن کار بسیار عجیبی است.

و اما در مورد مسأله آزادی اراده و اختیار، و اینکه قبول این مطلب کوچکترین منافاتی با حکومت مطلقه

﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾^۱.

آنها معتقدند ما هیچ وظیفه عقلی نداریم و هیچ چیز به حکم عقل بر ما واجب نیست، بلکه تمام وظایف را باید شرع تعیین کند، حتی لزوم شناسایی خدا و لزوم مطالعه درباره مدعی نبوت و معجزات او، این گونه مسائل هم باید از طریق شرع ثابت شود، زیرا عقل قادر به اثبات هیچ حکمی از احکام نیست.

در حالی که اگر بخواهیم این گونه مسائل را هم از طریق حکم شرع ثابت کنیم گرفتار «دور و تسلسل» و تناقض عجیبی می شویم، چه اینکه قبل از آنکه ما خدا یا پیامبر را بشناسیم بر ما لازم است به دنبال تحقیق درباره شناسایی خدا و پیغمبر برویم؟ اکنون این سؤال پیش می آید که به چه دلیل لازم است ما دنبال «تحقیق» برویم. آیا این الزام می تواند به حکم شرع باشد، شرعی که هنوز پایه های آن (توحید و نبوت) ثابت نشده است؟ پس می بایست پیش از آنکه خدا و پیغمبر را بشناسیم، شرع (یعنی خدا و پیغمبر) را شناخته باشیم! بنابراین تردید باقی نمی ماند که این گونه مسائل باید به فرمان عقل باشد، و عقل به صورت یک حاکم، معزول نیست!

در برابر این عقیده، عدلیه («شیعه» و جمعی از اهل سنت که پیروان «واصل بن عطا» هستند و به نام «معتزله» شناخته می شوند) معتقدند حاکم مطلق در این گونه مسائل تنها عقل است و شرع هیچ نقشی - جز ارشاد و راهنمایی به حکم عقل و تأکید آن - نداشته و نمی تواند داشته باشد. (دقت کنید)

همچنین عقل و خرد، حُسن و قبح بسیاری از اشیا را مستقلاً درک می کند، عقل می گوید محال است خداوند کار قبیح انجام دهد، زیرا او «حکیم» است و انجام کار قبیح و ناپسند برخلاف «حکمت» می باشد. عقل و خرد می گوید

→ خداوند براساس جهان آفرینش (حتی بر افعال و اعمال ما) ندارد نظر به اینکه در کتاب «خدا را چگونه

بشناسیم» مشروحاً بحث کرده ایم در اینجا از تکرار آن خودداری می نمایم.

۱. سوره انبیاء، آیه ۲۳.

مجازات افراد نیکوکار ظلم است و ظلم قبیح است، بنابراین هرگز خداوند چنین کاری نمی‌کند.

به این ترتیب صفت «عدالت» را برای خدا اثبات کرده و آن را مستقلاً مورد بحث قرار داده و از مسأله صفات خدا جدا کردند تا امتیاز خود را از «اشاعره» روشن سازند.

ولی در حقیقت «اشاعره» منکر عدالت خدا نیستند، نهایت اینکه به عقیده آنها هر کاری که خداوند انجام دهد همان، عین عدالت است.^۱

بنابراین اگر نیکوکاران را هم مجازات کند عین عدالت می‌باشد. آنها تنها استقلال و حکومت عقل را در تشخیص حُسن و قبح افعال نسبت به خداوند - که شیعه و معتزله به آن معتقدند - انکار می‌کنند، و تصور می‌کنند عقل و خرد حق ندارد در این باره دخالت نموده و بگوید فلان کار بر خدا روا و فلان کار قبیح نارواست.^۲

معتقدان به «عدل» (شیعه و معتزله) بر اساس اعتقاد به این اصل، مسائل بسیاری را اثبات کرده‌اند مانند: قانده لطف، و جوب شکر منعم، و جوب مطالعه و بررسی دعوت مدعی نبوت.^۳

۱. ولی ما معتقدیم مطابق این نظر اصلاً عدالت در مورد خداوند مفهومی ندارد؛ زیرا آنجا که ظلم و ستم معنا ندارد و هر چه انجام دهد ظلم نیست. عدالت هم مفهوم نخواهد داشت چه اینکه این دو در برابر یکدیگر قرار دارند.

۲. همان طور که گفتیم مغالطه و سفسطه‌ای که در اینجا شده این است که چنین وانمود می‌کنند که گویا ما با قبول مسأله حُسن و قبح عقلی می‌خواهیم وظیفه‌ای برای خدا تعیین کنیم و او را محکوم فرمان عقل خویش قرار دهیم، در حالی که مطلب چنین نیست، عقل اصولاً حکم و فرمانی ندارد آنچه هست درک یک سلسله واقعیات است، آیا درک این واقعیات که «ظلم و ستم با قوانین آفرینش و نظام زندگی که خداوند مقرر داشته سازگار نیست»، معنایش تعیین تکلیف برای خداست؟!

۳. همان طور که سابقاً هم اشاره شده منظور از قاعده «لطف» این است که خداوند تمام امکانات و وسایل لازم

از جمله مسایلی که از مسأله عدل سرچشمه می‌گیرد مسأله «جبر و اختیار» است که از مهمترین و پیچیده‌ترین مسائل مورد بحث می‌باشد.

اشاعره معتقد به «جبر» یا چیزی که بالاخره منتهی به «جبر» می‌شود، هستند؛ در حالی که معتزله معتقد به آزادی اراده می‌باشند، و انسان را در کارهای خود مختار و آزاد می‌دانند. نهایت اینکه، این آزادی اراده را خدا به انسان داده است همان طور که اصل وجود و هستی را نیز خدا به او داده؛ بنابراین همان طور که خدا انسان را آفریده، آزادی اراده را نیز او در وجود وی آفریده است و به عبارت دیگر صفت اختیار به طور کلی از طرف خداست و اختیار در موارد جزئی (یعنی استفاده از صفت آزادی اراده و اعمال آن) از ناحیه ماست.

خداوند هیچ کس را مجبور به انجام یا ترک کاری نمی‌کند، این بندگان خدا هستند که یکی از این دو را انتخاب می‌نمایند. به همین دلیل اگر کار خوبی انجام دهند در نظر عقلا و خردمندان سزاوار ستایشند و اگر کار بدی انجام دهند سزاوار ملامت و سرزنش.

→ برای هدایت و سعادت بشر (به طور کلی آنچه او را به اطاعت فرمان خدا نزدیک و از معصیت و گناه، به حفظ آزادی اراده، دور می‌سازد) در اختیار او می‌گذارد و این مقتضای حکمت خداست؛ زیرا تکلیف بدون آن موجب نقض غرض می‌باشد و نقض غرض بر خداوند حکمی روا نیست، خدا می‌خواسته بندگان هدایت شوند، می‌بایست وسایل هدایت آنها را فراهم سازد، ناگفته پیداست مسأله «لزوم بعثت پیامبران» و «نصب جانشینان آنها» و آنچه مانند آن است از قاعده «لطف» سرچشمه می‌گیرد.

بدیهی است اگر ما عقل و خرد را از تشخیص «حُسن و قبح» برکنار داریم مسأله لطف هم خود به خود منتفی می‌گردد. همچنین مسأله وجوب شکر منعم (خدایی که نعمت بخش حقیقی است) که یکی از پایه‌های مسأله «لزوم تحقیق درباره شناسایی خدا» می‌باشد و همچنین مسأله «لزوم مطالعه در دعوت کسی که خود را پیامبر خدا معرفی می‌کند، همه از مسأله حُسن و قبح عقلی سرچشمه می‌گیرد.

زیرا اگر ما حکم عقل را در این موارد به رسمیت نشناسیم، چون حکم شرع که هنوز بر ما ثابت نشده، و حکم عقل هم که اعتباری ندارد، بنابراین افراد می‌توانند از اول دنبال تحقیق از دین و معرفت خدا و پیامبر نروند و تکلیفی برای خود درست نکنند.

ولی با قبول مسأله حُسن و قبح عقلی و حاکمیت مستقل عقل در این مسأله تمام این مسائل حل خواهد گردید. (دقت کنید)

و اگر انسان در انجام کارها آزاد نبود، ثواب و عقاب، پاداش و کیفر، معنا نداشت، و بعثت پیامبران و کتابهای آسمانی همه بیهوده بود.^۱ ما نمی‌خواهیم بیش از این در اینجا دربارهٔ مسأله «جبر و اختیار» بحث کنیم زیرا از موضوع سخن ما خارج است، ما شرح این مطلب را در آخر جلد اول کتاب «الدین والاسلام» داده‌ایم، و مطلب را طوری عنوان و تعقیب کرده‌ایم که حتی برای افرادی که اطلاعات متوسطی دارند مفهوم و قابل قبول می‌باشد. در اینجا فقط می‌خواستیم این نکته را روشن سازیم که یکی از اصول عقاید شیعهٔ امامیه عدالت خدا و آزادی ارادهٔ انسان است.



۱. اصولاً تمام دعوت‌های مذهبی و همهٔ اصول اخلاقی روی قبول اصل آزادی اراده است و بدون آن تقریباً هیچ مفهومی نخواهد داشت، اگر بشر را مانند یک ماشین بدانیم که چرخهای وجود او بدون اختیار خودش حرکات جبری خاصی که معلول یک سلسله عوامل درونی و بیرونی است دارد دیگر ارسال پیامبران و کتابهای آسمانی، و تعلیم مربیان اخلاق، چه معنایی خواهد داشت.

اصل پنجم: معاد

«امامیه» مانند سایر مسلمانان به روز رستاخیز معتقدند، و عقیده دارند که خداوند همهٔ مردم را پس از مرگ برای حساب و جزای اعمال زنده خواهد کرد. معاد با همین روح و همین بدن صورت خواهد گرفت به طوری که اگر کسی او را ببیند خواهد شناخت که فلان شخص است.

دربارهٔ کیفیت معاد گفتگو زیاد است، آیا بازگشت مردگان از قبیل اعادهٔ معدوم می‌باشند؟ (یعنی انسان به کلی نابود می‌گردد و سپس هستی تازه‌ای پیدا می‌کند) و یا از قبیل ظهور موجود است؟ (یعنی انسان به کلی از بین نمی‌رود و در قیامت بار دیگر همان موجود به صورت اول آشکار و ظاهر می‌گردد) اینها مطالبی است که عدم اطلاع از جزئیات آن لطمه‌ای به عقیدهٔ به معاد نمی‌زند و پس از اعتقاد به اصل «روز رستاخیز» اطلاع بر این خصوصیات لازم نیست.^۱

امامیه به تمام مسائل مربوط به معاد و حیات پس از مرگ که در قرآن و احادیث قطعی وارده شده ایمان دارند مانند: بهشت و دوزخ، نعمتها و عذابهای آن، میزان، صراط، اعراف، و نامهٔ اعمال که تمام جزئیات کارهای هر کس در آن منعکس است، و همچنین معتقدند که هر کس جزای کارهای خود را می‌بیند، در

۱. ولی البتّه اگر کسی بخواهد اتخاذ عقیده در پاره‌ای از این قسمتها پا در تمام جزئیات آنها بنماید باید متکی به دلایل قطعی و یقینی باشد.

برابر نیکیها پاداش، و در برابر بدیها کیفر خواهد دید: «﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾؛ پس هر کس هم وزن ذره‌ای کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند * و هر کس هم وزن ذره‌ای کار بد کرده آن را (نیز) می‌بیند»^۱ و امثال این امور که یا از طریق وحی و قرآن مجید و یا از طریق روایات قطعی به ثبوت رسیده است.

این بود خلاصه عقاید شیعه امامیه در بخش اول وظایف دینی یعنی وظایف عقل؛ اکنون نوبت آن رسیده است که بخش دوم ایمان، یعنی وظایف عملی را بررسی نماییم.

* * *

بخش سوم:

عقاید شیعه در فروع

□ اجتهاد

□ مدارک فقهی

□ احکام و مقررات اسلام

□ مجازات و کیفرهای گناهان

عقاید شیعه در فروع

اجتهاد از نظر شیعه و دیگران

قبل از بحث درباره عقاید شیعه امامیه در مسائل عملی و فروع احکام، ذکر یک مقدمه، لازم به نظر می‌رسد و آن اینکه شیعه معتقد است در اسلام برای هر موضوعی «حکمی» تعیین شده است^۱، حتی اگر کسی خراشی در بدن دیگری ایجاد کند دیه آن پیش‌بینی شده^۲، خلاصه هر حکمی در هر موضوعی که تا دامنه قیامت مورد احتیاج بشر بوده و هست در اسلام مقرر گردیده و هیچ موردی خالی است حکم نیست.

مجموعه این احکام را خداوند از طریق وحی یا الهام در اختیار پیغمبر اکرم ﷺ گذارد، پیامبر هم تدریجاً بسیاری از این احکام را بر حسب پیش آمدها و حوادث مختلف و احتیاجاتی که مسلمانان پیدا می‌کردند در اختیار مردم

۱. قرآن مجید آیین اسلام را کامل معرفی کرده (سوره مائده، آیه ۴) و رسول خدا ﷺ در حجة الوداع فرمود: ای مردم هر چیزی شما را به بهشت نزدیک کند و از آتش دوزخ دور سازد، شما را به آن دستور دادم و هر چیزی که شما را به آتش دوزخ نزدیک سازد و از بهشت دور نماید شما را از آن نهی کردم. کافی، ج ۳، ص ۷۴؛ بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۹۶.

۲. در حدیث معروف می‌خوانیم: ما ترك على ﷺ شيئاً الا كتبه حتى ارش الخدش. ر.ک: جامع الاحادیث، ج ۱، ص ۱۸، ح ۱۲۷.

«عموماً» و در اختیار جمعی از خواص اصحابش که شبانه روز در اطراف وجود او حلقه زده بودند، «خصوصاً» می‌گذارد تا آنها هم این احکام را به دیگران برسانند وظیفه تبلیغ را انجام دهند: «لَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَي النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْنكُمْ شَهِيداً»؛ تا بر مردم گواه باشید و پیامبر هم بر شما گواه باشد.^۱

ولی قسمت قابل توجهی از این احکام باقی ماند که موجباتی برای ابلاغ آن در زمان پیامبر پیش نیامد، یا واقعاً مورد ابتلا و نیاز مردم آن زمان نبود، و یا مصالحی ایجاب می‌کرد که از نشر آنها در آن زمان خودداری شود، خلاصه مصلحت ایجاب می‌کرد که به اقتضای احتیاجات و وضع محیط، این احکام تدریجاً نشر داده شود، این امور سبب شد که قسمت قابل توجهی از آنها ابلاغ و قسمت دیگری در آن عصر دست نخورده باقی بماند.

ولی پیغمبر اسلام ﷺ تمام این احکام را نزد اوصیای خود (ائمه معصومین علیهم‌السلام) به ودیعت نهاد تا آنها در فرصت‌های مناسب، و بر طبق مصالح و نیازمندیها، تدریجاً آنها را به مردم ابلاغ نمایند.

چه بسیار از «عمومات» یا «اطلاقاتی» که دارای «مخصص» و «مقید» بوده و در زمان پیغمبر مخصص و مقید آن به واسطه عدم ایجاب مصلحت بیان نشده بود و اوصیای پیغمبر (ائمه اهل بیت علیهم‌السلام) آن را بیان کردند، و چه بسا مجملاتی که آنها در موقع لزوم روشن ساختند، این از یک طرف.

از طرف دیگر: اصحاب و یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در فهم کلمات او با هم مختلف بودند، زیرا فهم و استعداد آنها با هم تفاوت بسیار داشت، و بدیهی است هر کدام به قدر فهم و استعداد خود از آن دریای بیکران علم و دانش استفاده می‌کرد خداوند می‌فرماید: «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا»^۲؛ (خداوند) از

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۲. رعد، آیه ۱۷.

آسمان آبی فرو فرستاد؛ و از هر درّه و رودخانه‌ای به اندازه آنها سیلابی جاری شد.»

یا به گفته شاعر:

وَلَكِنْ تَأْخُذُ الْأُدْهَانَ مِنْهُ عَلَى قَدْرِ الْقَرَائِحِ وَالْفُهْمِ

ولی افکار مردم از آن سخنها به قدر خویش از آن بهره گیرد!

چه بسا یکی از اصحاب درباره موضوعی، حکمی از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می شنید، و دیگری در واقعه دیگر که مشابه آن بود حکمی بر خلاف آن می شنید، این دو حکم در ظاهر متناقض بوده، ولی در واقع دو موضوع متفاوت بوده است، اما شخصی که راوی حدیث است متوجه این تفاوت نشده و یا اگر شده هنگام نقل حدیث آن را نقل ننموده، و لذا امروز این دو حدیث به نظر ما متعارض و متناقض می رسد در حالی که واقعاً این طور نیست.

از این جهت و از جهات دیگر، همه مسلمانان حتی صحابه و یاران پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که درک حضور آن حضرت را نمودند، مجبور بودند برای فهم احکام اسلام، احادیث را به دقت بررسی نموده و آنها را به یکدیگر ضمیمه کنند؛ چه بسا عبارات حدیثی، مطلبی را می رساند ولی با توجه به شواهد حالیه، منظور چیز دیگری بوده است. این دقت و بررسی برای فهم احکام همان است که ما نام آن را «اجتهاد» می گذاریم.

بدیهی است همه صحابه و یاران پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قدرت استنباط احکام و اجتهاد در فهم روایات را نداشته اند، و آن دسته از آنها که دارای چنین قدرتی بوده اند اگر عین عبارات حدیثی را که شنیده بودند نقل می کردند تنها یک «راوی» محسوب می شدند، ولی اگر حکمی را که از آن حدیث با توجه به سایر احادیث و شواهد گوناگونی که احادیث با آن آمیخته بود استنباط نموده و برای دیگران بیان می کردند «مجتهد» محسوب می شدند و کسانی که به گفته آنان عمل می نمودند «مقلد» آنها بوده اند.

این مطالب در زمان پیغمبر و در حضور او واقع می‌شد بلکه گاهی خود پیغمبر، بعضی از یاران خویش را که توانایی کامل برای فهم احکام نداشته به دیگران ارجاع می‌داد، و در واقع مردم از این نظر، در برابر یک عمل انجام شده قرار داشتند.

با دقت در مطالب فوق چنین نتیجه می‌گیریم که باب اجتهاد حتی در زمان خود پیامبر مفتوح بوده تا چه رسد به زمانهای دیگر؛ ولی نباید فراموش کرد که اجتهاد در آن زمان با زمان ما فرق بسیار داشت. اجتهاد در آن زمان بسیار ساده و کم هزینه بود، زیرا آنها در زمان پیغمبر زندگی می‌کردند و قراین برای فهم معانی احادیث فراوان، بود به علاوه، در مواردی که ابهام و پیچیدگی پیدا می‌شد می‌توانستند از شخص پیامبر سؤال کنند و یقین حاصل نمایند.

ولی هر چه از آن عصر دورتر شویم، بر اثر کثرت آرا و آمیزش عربها با دیگران، و تغییر تدریجی زبان و لغت عربی، و بر اثر وسعت دامنه احادیث، به خصوص اینکه افراد مغرض و ناهلی نیز به علل گوناگون در پاره‌ای از احادیث دست برده و به جعل حدیث پرداختند، وضع اجتهاد مشکل‌تر و پیچیده‌تر می‌شود و نیاز بیشتری به دقت و بررسی و کوشش برای جمع میان احادیث و تمیز صحیح از غلط و ترجیح آنها بر یکدیگر احساس می‌گردد.

ولذا هر اندازه فاصله از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله زیادتر می‌شد و اسلام توسعه و انتشار بیشتری می‌یافت و دانشمندان و راویان، فراوان‌تر می‌شدند کار مجتهدین مشکل‌تر و پیچیده‌تر می‌گردید، ولی در هر صورت باب اجتهاد که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به طور مسلم باز بود همچنان تا امروز مفتوح است، و این امر قابل تردید و انکار نیست.

از طرفی، طبیعی است که مردم همواره جزء یکی از دو دسته‌اند: عالم و دانشمند، بی اطلاع و عامی، این هم روشن است که افراد بی اطلاع به حکم فطرت و به فرمان قطعی عقل در چیزهایی که نمی‌دانند مراجعه به دانشمندان

می‌کنند، نتیجه این خواهد بود که همیشه عده‌ای از مردم «مجتهد» و عده‌ای «مقلد» خواهند بود.^۱

این نکته نیز میان عموم مسلمانان مورد اتفاق است که احکام اسلام را از یکی از چهار منبع باید گرفت: ۱. کتاب (قرآن مجید) ۲. سنت (احادیث پیغمبر ﷺ) ۳. دلیل عقل ۴. اجماع (آنچه میان مسلمانان مورد اتفاق است و در این قسمت فرق میان شیعه امامیه و دیگران نیست).

تفاوت مدارک فقهی شیعه و دیگر فرق اسلامی

ولی امامیه در چند موضوع با دیگران فرق دارند:

۱. «امامیه» هرگز به «قیاس»^۲ عمل نمی‌کنند^۳ و در روایات متواتر رسیده از

۱. «اجتهاد و تقلید» در حقیقت یک معنای وسیع دارد که سراسر زندگی انسان را شامل می‌گردد و اختصاص به مسائل دینی ندارد. زیرا معمولاً ممکن نیست یک نفر در تمام علوم و دانشها و صنایع تخصص داشته باشد، بلکه تخصص هر کس در یک یا حداکثر چند موضوع است، رشته‌های تخصصی هر کس همان رشته اجتهاد اوست، و در بقیه رشته‌های علوم و فنون و صنایع چاره‌ای جز «تقلید» از متخصصان فن ندارد، بنابراین بزرگترین دانشمندان جهان در قسمت مهمی از امور مربوط به زندگی خود از دیگران (مجتهدان و متخصصان فنون دیگر) تقلید و پیروی می‌کنند، بنابراین رجوع افراد غیر وارد در مسائل دینی به اهل علم و اطلاع، چیز تازه‌ای نیست، بلکه قسمتی از یک امر کلی مربوط به سراسر زندگی انسان هاست.

۲. قیاس در اصطلاح سرایت دادن حکم موضوعی به موضوع دیگر است که از بعضی جهات با موضوع اول شباهت دارد. مثل اینکه بگوییم چون مشروبات الکلی نجس و ناپاک است، بنابراین هر ماده سکر آور و مست کننده‌ای نجس می‌باشد.

قیاس از نظر شیعه به کلی باطل و در هیچ حکمی قابل استناد نیست و روایات فراوانی از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام در نهی از عمل به قیاس نقل شده است (رجوع شود به کتاب وسایل الشیعه جلد سوم آخر کتاب قضا). حقیقت این است که یکی از عواملی که موجب شده فقهای اهل سنت به قیاس عمل کنند کمبود مدارک احکام در نزد آنهاست. معروف است تعداد احادیثی که در تمام ابواب فقه در نظر «ابوحنیفه» صحیح بوده است به سی حدیث نمی‌رسیده، کسانی که با مسائل مختلف در ابواب وسیع فقه سر و کار دارند می‌دانند این تعداد حدیث اگر در یک باب هم وارد گردد باز برای پاسخ‌گفتن به مشکلات همان یک باب هم کافی نیست.

ائمة اهل بیت علیهم السلام این مضمون نقل شده: «إِنَّ الشَّرِيعَةَ إِذَا قَيِّسَتْ مُحَقَّقَ الدِّينِ؛ اگر در احکام دین قیاس شود، اساس دین محو و نابود می‌گردد».^۴

بحث دربارهٔ بطلان عمل به قیاس نیازمند توضیحات بیشتر است که از حوصلهٔ این مقال بیرون می‌باشد.^۵

→ با این حال چگونه ممکن است سراسر فقه را بر اساس این تعداد حدیث بنا کرد، لذا فقهای آنان به حکم اجبار برای حل مشکلات فقهی دست احتیاج به سوی «قیاس» و «استحسان» و «اجتهاد» به معنای خاصی که به زودی اشاره خواهیم نمود، دراز کرده‌اند، ولی شیعه چون در سراسر ابواب فقه احادیث فراوانی از ائمه اهل بیت علیهم السلام، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، در دست دارد هیچ موجبی برای عمل به قیاس نمی‌بیند (گذشته از عیوب و اشکالاتی که از عمل به آن پیدا می‌شود).

۳. ر.ک: فرائد الاصول، ص ۱۵۹.

عالمان بسیاری در رد عمل به قیاس کتابهایی تألیف کرده‌اند از آن جمله:
الاستنادة فی الطعون علی الاوائل والرّد علی اصحاب الاجتهاد والقیاس از عبدالله بن عبدالرحمن زبیری.
رجال نجاشی، ص ۱۵۲.

الرّد علی اصحاب الاجتهاد فی الاحکام از ابوالقاسم کوفی. رجال نجاشی، ص ۱۸۹.
الرّد علی من رد آثار الرسول واعتمد علی نتائج العقول از هلال بن ابراهیم بن ابوالفتح مدنی.
الرّد علی عیسی بن امان فی الاجتهاد از اسماعیل بن علی بن اسحاق بن ابوسهل نوبختی. رجال نجاشی.
النقص علی ابن الجنید فی اجتهاد الرأی از شیخ مفید. رجال نجاشی.
ر.ک: منابع اجتهاد از دیدگاه مذاهب اسلامی، ص ۲۹۴ و ۲۹۵ و اخبار در نهی از بکاربردن قیاس در دین، و دلیل آن، در کتب روایی بسیار است. ر.ک: بحار الانوار، ج ۱، وافی و قضای وسائل.

۴. کافی، ج ۱، ص ۵۷، ح ۱۵ و ج ۷، ص ۳۰۰، ح ۶؛ فقیه، ج ۴، ص ۱۱۹، ح ۵۲۳۹؛ تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۸۴، ح ۷۱۹؛ وسائل، ج ۲۷، ص ۴۱، ح ۳۳۱۶۰ و ج ۲۹، ص ۳۵۲ ح ۳۵۷۶۲ و در همهٔ آنجا بجای (الشریعة)، (السنة) آمده است.

۵. یکی از دلایل روشن بطلان عمل به قیاس این است که اسرار بسیاری از احکام شرع به طور کامل بر ما روشن نیست، چه بسا موضوعاتی که از نظر ما با هم شبهات دارند ولی در قوانین اسلامی احکام مختلفی برای آنها تعیین شده است، مثلاً فرقی میان مشروبات الکلی و سایر مواد مخدر و مست‌کننده نمی‌بینیم در حالی که اولی نجس و دومی پاک است (اگر چه مصرف همه حرام می‌باشد) و نظیر این تفاوت در مسائل فقهی فراوان است. به عکس در بعضی از موارد تفاوت زیادی میان دو موضوع در نظر ما وجود دارد ولی در شرع حکم آن یکی است. مثلاً زنی که قطعاً عقیم و نازاست پس از طلاق همان عده را باید نگه دارد که زنه‌ای

۲. «امامیه» معتقد است احادیث پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از طریق روایات اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام مثلاً احادیثی را که امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل می‌فرمایند از پدرش امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام و او از پدرش امام سجاد عَلَيْهِ السَّلَام او نیز از پدرش امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام و او از پدرش علی عَلَيْهِ السَّلَام و او از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می‌فرماید و به این ترتیب شیعه روایات پیامبر را از طریق صحیح که به اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام منتهی می‌گردد دریافت می‌دارد نه از افرادی مانند: «ابو هریره» و «سمرة بن جندب» و «مروان بن حکم» و «عمران بن حطان خارجی» و «عمرو بن عاص» و امثال آنها، چه اینکه روایات این‌گونه اشخاص نزد امامیه به اندازه پرپشه‌ای ارزش ندارد و وضع حال آنها روشن‌تر از آن است که محتاج به توضیح باشد، بلکه مطلب به قدری روشن است که عده‌ای از دانشمندان اهل سنت نیز نقاط ضعف مذهبی و اخلاقی آنها را در کتابهای خود فاش کرده‌اند.^۱

۳. امامیه باب اجتهاد را همیشه مفتوح می‌دانند و منطق آنها همان طور که اشاره شد در این قسمت کاملاً روشن و گویاست، در حالی که دیگران این باب را به روی دانشمندان و علمای قوم مسدود کرده‌اند، ولی نمی‌دانم در کدام زمان؟^۲ و به چه دلیل؟ و به چه کیفیت، این در بسته شده است؟

→ دیگر نگه می‌دارند با اینکه عده معمولاً برای کشف باردار بودن زن می‌باشد. این موضوعات بهترین دلیل است که ما نمی‌توانیم به فکر خود احکام دینی را به یکدیگر قیاس نماییم.

۱. ناگفته پیداست که منظور «مؤلف عالیقدر» این نیست که در میان صحابه و یاران پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افراد مطمئنی که احادیث آنها مورد اعتماد باشد نبوده‌اند، مسلماً احادیث این‌گونه اشخاص مورد قبول خواهد بود، ولی اصل «تنزیه صحابه» و اینکه هر کس نام «صحابی» بر او گذارده شد باید احادیث او بدون چون و چرا پذیرفته گردد. آنچنان که بسیاری از دانشمندان اهل سنت عقیده دارند. قابل قبول نیست و با هیچ منطقی سازگار نمی‌باشد، تاریخ اسلام حتی تواریخی که به دست مورخان بزرگ اهل سنت نگاشته شده پر است از خلافتکاریهای بعضی از کسانی که جزء صحابه محسوب می‌شدند.

آیا هرگز می‌توان این همه تواریخ را انکار کرد، و این همه خلافتکاریها را نادیده گرفت، و چشم بسته در برابر هر حدیثی که به هر یک از صحابه منتهی می‌گردد تسلیم شد؟! کدام وجدان بیدار این مطلب را می‌پذیرد؟.

۲. این امر در سال ۶۶۵ هجری اتفاق افتاده است. ر.ک: الخطط مقریزی، ج ۲، ص ۳۴۴.

متأسفانه هیچ یک از دانشمندان اهل سنت را ندیده‌ایم که پاسخ قانع‌کننده‌ای به این پرسشها بدهد و حق مطلب را ادا کند، در حالی که آنها موظفند توضیح کافی در این باره در اختیار ما بگذارند و بگویند چرا باب اجتهاد^۱ به روی آنها بسته شده؟!^۲

۱. اخیراً علمای الازهر ضرورت فتح باب اجتهاد را مطرح کرده‌اند از جمله سید رشید رضا. ر.ک: الوحدة الإسلامية، تألیف عبدالمتعال الصعید، ص ۹۹؛ میدان الاجتهاد، تألیف دکتر عبدالدائم البقری الانصاری، ص ۱۴؛ الفلسفة السياسية للإسلام، تألیف علامه عییدی، ص ۳۱؛ النواة فی حقل الحیاة، ص ۱۲۴؛ يوم الاسلام، ص ۱۸۹؛ به نقل از هدی هی الشیعة، تألیف باقر شریف القرشی، ص ۲۲۰-۲۲۴.

۲. از جمله مسایلی که در میان برادران اهل سنت مشهور و معروف است و هیچ‌گونه دلیلی برای آن وجود ندارد مسأله انحصار مذاهب در چهار مذهب معروف و به عبارت دیگر حق اجتهاد را در انحصار چهار نفر قرار دادن و از بقیه سلب کردن است. هیچ یک از دانشمندان آنها دلیل قانع‌کننده‌ای برای این امتیاز و تبعیض نابجا ذکر ننموده‌اند، فراموش نمی‌کنم در سفری که برای حج بیت الله الحرام به «مکه» مشرف شده بودم، بنا به معرفی بعضی از مدرسین معروف حوزه علمیه قم به اتفاق چند نفر از دوستان اهل فضل به دیدن یکی از دانشمندان اهل سنت که از مدرسین حرم شریف و صاحب تألیفات متعددی بود، رفتم. حقاً دانشمند روشن ضمیر و خوش محضر و بااطلاعی بود، در اثنای راه که می‌رفتیم به فکر بودیم یک مسأله علمی مطرح کرده و از وی استفاده نماییم، مسأله «انحصار مذهب در چهار مذهب» به نظر آمد، پس از برگزار ساختن مراسم تعارفات معمولی مسأله را مطرح ساختم و گفتم: **شَيْخُنَا! مَا الدَّلِيلُ عَلَى حَصْرِ الْمَذَاهِبِ فِي الْأَرْبَعِ؟** دلیل بر انحصار مذاهب در چهار مورد چیست؟ و آماده بودم بحث مشروحی در این زمینه میان ما و او رد و بدل شود و به مسأله مفتوح بودن باب اجتهاد بکشد، ولی ناگهان دیدم بدون هیچ تأمل و مکتبی، دانشمند مزبور با صراحت و صداقت کامل در پاسخ سؤال من گفت: **«لَا دَلِيلَ عَلَيْهِ!»** هیچ‌گونه دلیلی بر این موضوع نیست!

ولی گویا عامل اصلی این انحصار از نظر اهل سنت جلوگیری از تشتت و پراکندگی جوامع اسلامی بوده، در حالی که این فکر کاملاً اشتباه است، زیرا علاوه بر اینکه جلو تشتت و پراکندگی گرفته نشده بلکه به صورت زنده‌ای در چهار مذهب تثبیت گردیده است، رکود و نابسامانی وجود و عدم تحرک خاصی در فقه آنان به وجود آورده است، در حالی که فقه شیعه بر اثر مفتوح دانستن باب اجتهاد، مخصوصاً قول به تحریم «تقلید میت» (دانشمندان و فقهای قیام که در حیات نیستند) جز در موارد بقای بر تقلید، توسعه فوق العاده و تحرک خاصی یافته است و اتفاقاً فاصله میان پیروان و مقلدین دو مجتهد شیعه از فاصله میان پیروان مذاهب چهارگانه بسیار کمتر است.

غیر از این سه موضوع، اختلافی میان امامیه و سایر مسلمین در اصول بحث‌های فقهی وجود ندارد^۱ و اگر اختلافی هست در «فروع» فقهی است. مثلاً ممکن است امامیه چیزی را واجب بدانند و دیگران واجب ندانند و بالعکس، البته نظیر این اختلافات در میان خود دانشمندان اهل سنت یا در میان دانشمندان شیعه نیز وجود دارد که منشأ همه آنها یکی است و آن اختلاف در اجتهاد افراد با یکدیگر می‌باشد.

نکته دیگری که در اینجا ذکر آن لازم است اینکه «مجتهد» از نظر شیعه به کسی گفته می‌شود که پس از بررسی‌ها و مطالعات فراوان در ادله احکام شرع دارای ملکه اجتهاد گردد یعنی یک نیروی علمی پیدا کند که بتواند به وسیله آن احکام شرع را از روی مدارک و ادله استنباط نماید.

چنین کسی می‌تواند به اجتهادات و نظرات خود در مسائل شرعی عمل کند، ولی تنها این مقدار برای تقلید و پیروی دیگران از او کافی نیست، بلکه موضوع

→ و اگر اصل «تقلید اعلم» که در میان شیعه معروف است به طور صحیحی عملی گردد یعنی پس از درگذشت یک مرجع بزرگ، علمای طراز اول بنشینند و اعلم را انتخاب نمایند هم با اتمام موازین فقهی جور می‌آید و هم نتیجه آن، اتحاد تمام مردم عصر واحد در مسائل فرعی خواهد بود.

۱. علاوه بر این «اجتهاد» که در میان ما و دانشمندان اهل سنت یک فرق اصولی و اساسی دارد، زیرا «اجتهاد» از نظر ما، همان استخراج احکام شرع از مدارک مختلف: قرآن، اخبار، دلیل عقل، و اجماع است، ولی اجتهاد از نظر فقهای اهل سنت شبیه یک نوع قانونگذاری است.

توضیح اینکه: آنها در مسابلی که خالی از نص است و حکمی در قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آن وجود ندارد، می‌نشینند و با در نظر گرفتن مصالح و مفاسد موضوع و با توجه به مذاق شارع مقدس در موارد دیگر حکمی جعل می‌کنند و قانونی وضع می‌نمایند (چون معتقدند در این‌گونه موارد حکمی در واقع نیست و به ما واگذار شده است)!

آنها این کار را اجتهاد می‌نامند، ولی ناگفته پیداست مفهوم چنین اجتهادی قبل از هر چیز ناتمام بودن قوانین دینی از نظر احکام مورد نیاز امت است، و شیعه با این عقیده موافق نیست و معتقد است در اسلام برای هر واقعه‌ای حکمی وجود دارد که به صورت قواعد کلیه یا به طور خصوصی پیش بینی شده است. شرح بیشتر درباره این موضوع از حوصله این مقال بیرون می‌باشد.

مرجعیت تقلید علاوه بر مسأله اجتهاد، شرایط دیگری دارد که از همه مهمتر ملکه «عدالت» است.

ملکه عدالت یعنی یک حالت خدا ترسی باطنی که انسان را از ارتکاب گناه باز دارد و به انجام وظایف و قیام به واجبات دعوت نماید. این حالت خداترسی مراتب و درجات مختلفی دارد که عالیترین و ریشه دارترین مرحله آن مرحله «عصمت» است که از شرایط مقام «نبوت و امامت» می باشد.



البته در مسائل ضروری و مسلم دینی که بر همه آشکار و روشن است (مانند واجب بودن نماز و حرام بودن ربا و امثال آنها) اجتهاد و تقلید موضوعیت ندارد، همچنین در مسائل مربوط به اصول عقاید دینی (مانند توحید و نبوت و معاد) نیز تقلید جایز نیست، بلکه باید هر کس این مسائل را به فراخور حال خود از روی دلایل قطعی فرا گیرد، زیرا این گونه مسائل تکالیف علمی و واجبات اعتقادی است که باید هر کس شخصاً آنها را از روی مدرک به طور قطع و یقین (اگر چه این مدارک ساده باشد) دریابد، نه ظن و گمان در آن کافی است و نه تبعیت و تقلید از دیگری.

ولی در مسائل فرعی هم اجتهاد صحیح است، و هم تقلید؛ یعنی برای کسانی که قدرت استنباط دارند اجتهاد و برای کسانی که به اندازه کافی مایه علمی ندارند تقلید.

موضوعی که در خاتمه این بحث تذکر آن نیز لازم به نظر می رسد اینک وظایف و اعمالی که مکلفین انجام می دهند و باید احکام آنها را از روی اجتهاد یا تقلید بدانند از دو صورت خارج نیست:

۱. عبادات: وظایفی است که هدف آن تقویت رابطه بنده با خداست و لذا صحت آن همواره مشروط به «قصد قربت» می باشد، عبادات بر دو قسم است: عبادات بدنی مانند نماز و روزه، و عبادات مالی مانند زکات و خمس.

۲. معاملات: منظور از معاملات کلیه اموری است که روابط و وظایف مردم را با یکدیگر یا نسبت به خود مشخص می‌سازد، آن نیز بر سه قسم است: اموری که طرفینی است یعنی نیازمند به دو طرف می‌باشد مانند خرید و فروش و ازدواج و امثال آن، و اموری که یک طرفه می‌باشد مانند خرید و فروش و ازدواج و امثال آن، و اموری که یک طرفه است مانند طلاق و آزاد ساختن بردگان، و اموری که مربوط به خود انسان است مانند طرز غذا خوردن و لباس پوشیدن و امثال آن. «فقه» علمی است که احکام تمام این موضوعات را تحت چهار عنوان روشن می‌سازد: «عبادات، معاملات، ایقاعات، احکام».

اصول عبادتش شش چیز است که دو قسمت آن تنها جنبه بدنی دارد (نماز و روزه) و دو قسمت تنها جنبه مالی دارد (زکات و خمس) و دو قسمت دیگر هم جنبه بدنی دارد و همه جنبه مالی (حج و جهاد) جاهدوا باموالکم و انفسکم، و اما کفارات، کیفری‌های مخصوصی است که به جرایم معینی تعلق می‌گیرد. (توضیح مسائل بالا در بحث‌های آینده از نظر شما خواهد گذشت).

احکام و مقررات اسلام از نظر شیعه

۱. نماز

از نظر شیعه - بلکه از نظر تمام مسلمانان - ستون دین، رابطه میان انسان و خدا و معراج افراد با ایمان همان «نماز» است. کسی که نماز را ترک کند رابطه میان او و خدا قطع می‌گردد.

لذا در اخبار اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده: «لَيْسَ بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَبَيْنَ الْكُفْرِ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ التَّرِكُ فَرِيضَةً أَوْ فَرِيضَتَيْنِ؛ فاصله میان انسان و کفر فقط ترک یک یا دو نماز فریضه است».^۱

در هر حال موقعیت نماز در میان عبادات اسلامی به قدری است که هیچ یک از عبادات به پایه آن نمی‌رسد، دانشمندان و علمای شیعه همه در این مسأله هم عقیده‌اند که هر کس نماز را ترک کند گناهکار و فاسق است و احترام ندارد، غیبت او جایز و اعتماد از او سلب می‌گردد خلاصه اینکه شیعه در موضوع نماز سختگیری فوق‌العاده‌ای دارد.^۲

۱. به کتاب «وسائل الشیعة» جلد ۴، (باب ثبوت الکفر والارتداد بترک الصلاة الواجبة) رجوع شود.

۲. ممکن است بعضی تعجب کنند که چرا مرحوم کاشف الغطا درباره اهمیت دادن شیعه به موضوع نماز پافشاری دارد، نکته این است که با نهایت تأسف بعضی از افراد مغرض و تفرقه انداز باکمال ناجوانمردی به شیعه تهمت می‌زنند که آنها اصلاً نماز نمی‌خوانند، چرا ما مسلمانان این اندازه از هم دور باشیم که از واضح‌ترین مسائل درباره یکدیگر اطلاع نداشته باشیم؟ مقصر کیست؟ به عقیده ما همه مقصرند؟

نمازهای واجب از نظر شیعه (در اصل شرع) به پنج نوع است: نمازهای پنجگانه روزانه، نماز جمعه، نماز عید فطر و قربان، نماز آیات، نماز طواف. البته گاهی ممکن است شخص مکلف نیز نمازی را به وسیله نذر و عهد و قسم یا به واسطه استیجار بر خود واجب کند، این گونه نماز در اصل شرع، واجب نیست بلکه به واسطه خود شخص واجب گردیده است.

غیر از این نمازها، بقیه نمازها مستحب (نافله) می باشد، مهمترین نمازهای مستحب، نافله های روزانه است که دو برابر نمازهای پنجگانه واجب می باشد (یعنی ۳۴ رکعت). بنابراین مجموع نمازهای واجب و مستحب روزانه از نظر شیعه ۵۱ رکعت می شود.

در اینجا داستان جالبی به نظر آمد که ذکر آن بی مناسبت نیست، این داستان را راغب اصفهانی در کتاب پر ارزش و سودمند خود به نام «محاضرات» نقل کرده است:

«در زمان «احمد بن عبدالعزیز» مردی در اصفهان بود به نام «کنانی» او از شیعیان اهل بیت علیهم السلام بود، و احمد بن عبدالعزیز نزد او درس «امامت» می خواند. اتفاقاً یک روز مادر احمد نگاه کرد و چشمش به جلسه درس افتاد، ناگهان فریاد زد و خطاب به «کنانی» گفت: ای بدکار! بچه ام را رافضی کردی؟! کنانی گفت: ای کم عقل! رافضیها روزی ۵۱ رکعت نماز می خوانند، فرزند تو حتی یک رکعت هم نماز نمی خواند چگونه او رافضی است؟!»^۱

بعد از نمازهای نافله روزانه، مهمترین نماز مستحب، نافله ماه مبارک رمضان است که یک هزار رکعت می باشد (البته علاوه بر نافله های روزانه) و از این نظر فرقی میان ما و برادران اهل سنت نیست، تنها تفاوتی که هست این است که ما، «جماعت» را در این نمازها جایز نمی دانیم و باید به طور «فرادی» خوانده شود؛

۱. محاضرات الادباء، ج ۴، ص ۴۴۸.

زیرا معتقدیم نماز جماعت، مخصوص نمازهای واجب است ولی آنها نمازهای نافله ماه رمضان را به جماعت می خوانند و آن را نماز «تراویح» می نامند.

احکام نماز جمعه و نماز عید فطر و عید قربان، و آیات، و همچنین بقیه نمازهای مستحب را باید در کتابهای مشروحاتی که در این زمینه از طرف دانشمندان و علمای شیعه نگاشته شده مطالعه کرد و کتابهایی که در این باره تألیف یافته از ده ها هزارا! تجاوز می کند.

هر یک از این نمازها آداب و ذکرها و دعاهای مخصوصی دارد که در کتبی که مستقلاً برای این منظور تألیف شده مذکور است، تعداد این کتابها نیز فوق العاده زیاد است.

اما ماهیت نماز؛ ماهیت نماز از نظر ما از سه قسمت تشکیل می گردد:

۱. شرایط: نماز عبارت از اوصاف و حالاتی است که از یک سلسله امور که خارج از ذات نماز است انتزاع می گردد، اصول این شرایط که بدون آن نماز باطل است شش چیز می باشد: ۱. طهارت ۲. وقت ۳. قبله ۴. لباس نمازگذار ۵. نیت ۶. مکان نمازگذار.

البته مکان ذاتاً جزء شرایط نیست بلکه لازمه وجود هر انسانی است؛ زیرا نمازگذار (مانند هر شخص دیگر) بدون مکان نمی تواند باشد، ولی این مکان باید غصبی نباشد و محل سجده (آنجایی که پیشانی بر آن گذارده می شود) نیز باید پاک باشد.

۲. اجزای نماز: عبارت از اموری است که نماز از آن ترکیب یافته و آن هم به نوبه خود بر دو نوع است: نوع اول اجزایی که «رکن» نماز است و بدون آن نماز باطل می شود (خواه عمداً ترک شود یا اشتهاً) و آن چهار چیز است: تکبیرة الاحرام (الله اکبر اول نماز) - قیام - رکوع - سجود.

نوع دوم اجزای غیر رکنی است که اگر «عمداً» ترک شود موجب بطلان نماز می گردد مانند: قرائت (حمد و سوره)، ذکر، تشهد، سلام. و در همه اینها آرامش

بدن هنگام انجام آن لازم است، اما اذان و اقامه هر دو مستحب مؤکد می‌باشند؛ بلکه بعید نیست در صورت وقت اضافه داشتن، «اقامه» واجب باشد.^۱

۳. موانع نماز: همان طور که از اسمش پیداست اموری می‌باشد که وجود آنها نماز را باطل می‌کند. و آن نیز بر دو نوع است: نوع اول «موانع رکنی» که در هر صورت نماز را باطل می‌سازد، خواه از روی عمد باشد یا غیر عمد، و آن سه چیز است: پشت به قبله کردن، آنچه که وضو را باطل می‌کند، و فعل کثیر که انسان را از صورت نمازگذار خارج می‌کند.^۲

نوع دوم موانعی است که در حال عمد نماز را بر هم می‌زند و آن عبارت است از: سخن گفتن، خنده و گریه با صدا، رو به طرف راست و چپ کردن، خوردن و آشامیدن.^۳

منظور از طهارت که جزء شرایط ذکر شد، وضو و غسل است و هر کدام از این دو موجباتی دارد که بدنبال آن واجب می‌گردد. و در صورتی که دسترسی به آب برای وضو و غسل نباشد و یا آب پیدا شود اما بر اثر بیماری یا سرمای شدید و تنگی وقت، نتواند از آن استفاده کند باید به جای آنها تیمم نماید، همان طور که قرآن مجید می‌گوید: «فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا»؛ بر زمین پاکی تیمم کنید.^۴

در معنای «صَعِيد» که در این آیه شریفه ذکر شده میان فقها و علمای لغت اختلاف نظر است: بعضی معتقدند «صَعِيد» تنها به معنای «خاک» می‌باشد ولی عده‌ای دیگر معنای آن را وسیعتر می‌دانند و معتقدند آنچه روی زمین را

۱. وجوب «اقامه» معلوم نیست، بلکه حق این است که آن نیز «مستحب مؤکد» می‌باشد.

۲. مناسب‌تر این است که به جای «فعل کثیر»، «فعل محو کننده صورت نماز» قرار داده شود، خواه فعل کثیر باشد یا قلیل، مثلاً ور جستن یا کف زدن در وسط نماز با اینکه فعل کثیر نیست صورت نماز را محو و باطل می‌سازد.

۳. موانع نماز منحصر به اینها نیست و امور دیگری نیز هست که نماز را باطل می‌سازد، به کتابهای فقهی یا رساله‌های عملیه مراجعه شود.

۴. سورة نساء، آیه ۴۳.

می‌پوشاند اعم از خاک - سنگریزه - شن - سنگ و امثال آن، جزء مفهوم «صَعِيد» است حتی سنگهای معدنی پیش از آنکه پخته شود (و به صورت گچ و آهک و مانند آن درآید) جزء صَعِيد است، و قول دوم صحیحتر به نظر می‌رسد. این بود مختصری درباره نماز از نظر شیعه «امامیه» البته همان طور که اشاره شد هر یک از جزئیات این موضوع، مباحث مشروح و جالبی دارد که حق آن را تنها در چندین جلد کتاب بزرگ می‌توان ادا نمود.

۲. روزه

روزه از نظر شیعه امامیه یکی از ارکان عبادات اسلامی است و از جهت حکم شرعی به سه نوع تقسیم می‌گردد:

۱. روزه واجب؛ آن هم بر دو قسم است: روزه‌ای که ذاتاً واجب می‌باشد (روزه ماه مبارک رمضان) و روزه‌ای که به واسطه بعضی از جهات واجب می‌گردد مانند: روزه کفاره، و بدل هدی، و نیابت و نذر و مانند آن.

۲. روزه مستحب؛ مانند روزه ماه رجب و شعبان و روزه‌های مستحب دیگر که تعداد آن بسیار زیاد است.

۳. روزه حرام؛ مانند روزه عید فطر و قربان، بعضی از علمای شیعه نوع چهارمی نیز برای روزه ذکر کرده‌اند و آن روزه مکروه است، مانند روزه روز عاشورا و روز عرفه ولی باید توجه داشت که مکروه بودن در اینجا به این معنا نیست که ترک آن از انجامش بهتر است بلکه کراهت در اینجا کراهت نسبی است یعنی نسبت به روزه‌های دیگر ثواب و مطلوبیت آن کمتر می‌باشد.

روزه شرایط و موانع و آداب و اذکار بسیاری دارد که در کتابهایی که دانشمندان شیعه در این زمینه نوشته‌اند - و تعداد آنها از هزاران کتاب تجاوز می‌کند - مذکور است.

در هر صورت التزام شیعه به روزه ماه رمضان به قدری زیاد است که حتی

عده‌ای از آنها با اینکه هنگام روزه داشتن از شدت تشنگی و ناراحتی وضع مزاجی و خیمی پیدا می‌کنند باز حاضر نیستند روزه خود را افطار نمایند. این بود شرح کوتاهی درباره‌ی دو عبادت اسلامی که تنها جنبه‌ی بدنی دارد.

۳. زکات

زکات از نظر شیعه پس از نماز از همه‌ی عبادات مهمتر است، بلکه در بعضی اخبار ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام این مضمون وارد شده: «من لَزَكُوةٍ لَهُ لِاصْلُوةٍ لَهُ؛ کسی که زکات نمی‌دهد نمازش قبول نیست!». ^۱

شیعه - مانند سایر مسلمانان - زکات را در «نُه چیز» واجب می‌داند چهارپایان سه گانه (گوسفند - گاو - شتر) و غلات چهار گانه (گندم - جو - خرما - مویز) و «طلا و نقره» مسکوک. اینها موارد وجوب زکات است، در چند مورد هم مستحب می‌باشد: مال التجاره، اسب، و کلیه محصولات کشاورزی.

البته واجب شدن زکات در این موارد نُه گانه شرایط و حد نصاب معینی دارد که در کتابهای مربوطه توضیح داده شده است.

تذکر این نکته نیز لازم است که تمام شرایط و قیودی را که شیعه برای زکات قایل است لااقل با یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت موافقت دارد.

مصرف زکات از نظر شیعه همان گروه هشت گانه‌ای هستند که قرآن مجید بیان کرده است آنجا که می‌فرماید: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَإِنَّ السَّبِيلَ»؛ صدقات [= زکات] مخصوص نیازمندان و مستمندان و مأموران جمع‌آوری آن و برای جلب محبت افراد غیر مسلمان و برای (آزادی) بردگان، و (ادای) بدهکاران و در راه (تقویت آیین) خدا و واماندگان در سفر است». ^۲

۱. ر.ک: کافی، ج ۳، ص ۴۹۷، ۲ و ۵؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۸، ح ۲۶.

۲. سورة توبه، آیه ۶۰.

زکات فطره^۱، یکی از اقسام زکات، است که بر هر انسان بالغ و عاقل و متمکنی لازم است که در عید فطر از طرف خود و تمام کسانی که نفقه او را می‌خورند، اعم از کوچک و بزرگ، بپردازند. مقدار زکات فطره برای هر نفر یک صاع (قریب یک من تبریز) و جنس آن از قوت غالب مردم مانند «گندم و جو و خرما» و امثال اینهاست.

در اصول مسائل زکات فطره هیچ گونه اختلافی میان شیعه و اهل سنت نیست.

۴. خُمس

شیعه خمس را در هفت چیز واجب می‌داند:

۱. غنایم جنگی ۲. چیزی که به وسیله غواصی از دریا بیرون می‌آورند ۳. گنجها و اموالی که در زیر زمین پیدا می‌شود ۴. معادن ۵. مال حلالی که با مال حرام مخلوط شده باشد ۶. زمینی که مسلمان به کافر ذمی انتقال دهد ۷. درآمد انواع کسبها.

اساس این بحث را آیه شریفه ذیل تشکیل می‌دهد: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسُهُ»؛ بدانید هرگونه غنیمتی به دست آورید خمس آن برای خداست.^۲ طبق این آیه خمس در هر نوع غنیمتی لازم است.^۳

۱. زکات فطره که گاهی از آن به «زکات بدن» نیز تعبیر می‌شود در حقیقت یک نوع مالیات سرانه است که به نفع فقرا گرفته می‌شود، مسلمانان پس از یک ماه روزه داشتن که آن خود درسی از نوع دوستی و توجه به حال مستمندان اجتماع است، یک قدم عملی در این راه برداشته و تقریباً مقدار خوراک یکی دو روز خود را به مستمندان می‌دهند، این کار گرچه به ظاهر کوچک است ولی اگر یک حساب دقیق درباره کسانی که تمکن مالی برای پرداخت زکات فطره دارند بنماییم خواهیم دید که مقدار قابل توجهی از نیازمندیهای محرومان اجتماع در صورت عمل به این دستور تأمین خواهد شد.

۲. سوره انفال، آیه ۴۱.

۳. غنیمت از نظر مفهوم لغوی یک معنای وسیع دارد که هر نوع درآمدی را که انسان به دست می‌آورد شامل

ما معتقدیم خداوند خمس را برای خاندان پیغمبر ﷺ به جای زکات که بر آنها حرام است قرار داده، و آن را باید شش سهم کرد: سه سهم آن به ترتیب متعلق به خداوند، پیامبر و خویشان نزدیک اوست چنانکه قرآن بیان نموده است) این سه سهم را در زمان حضور امام ﷺ باید به او داد تا به نظر او مصرف گردد، و در زمان غیبت امام ﷺ باید به مجتهد عادل که «نایب امام» محسوب می شود پرداخت تا زیر نظر او در راه حفظ قوانین اسلام و کشورهای اسلامی و تبلیغات دینی و سایر امور مهم مذهبی و اجتماعی از قبیل کمک به افراد ضعیف و ناتوان و دردمندان و محرومان اجتماع مصرف گردد.^۱

آیا سهم امام را باید در سرداب گذاشت؟!

نه آن طور که محمود آلوسی در تفسیر خود از روی استهزا گفته: «وَيَنْبَغِي أَنْ تُوضَعَ هَذِهِ السَّهْمُ فِي مِثْلِ هَذِهِ الْأَيَّامِ فِي السَّرْدَابِ!!» سزاوار است شیعه این سهم را در این ایام (زمان غیبت امام) در سرداب بگذارند!^۲

منظورش همان تهمت و نسبت خلاف و دروغی است که کراراً به شیعه داده اند و می گویند شیعه عقیده دارد که امام زمان ﷺ در سردابی که در «سامرا» است پنهان گردیده!

→ می گردد و منحصر به غنایم جنگی نیست، در روایات اهل بیت ﷺ نیز به همین معنا تفسیر شده است، و به این ترتیب «خمس» به تمام درآمدها تعلق می گیرد و در حقیقت یک نوع «مالیات بر درآمد» اسلامی است که پس از صرف تمام هزینه های زندگی به مازاد درآمد یکساله تعلق می گیرد. درست است که آیه شریفه ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ﴾ در شمار آیات مربوط به جهاد در قرآن ذکر شده ولی بودن یک آیه در ردیف آیات مربوطه به یک موضوع، دلیل بر اتحاد مضمون آنها نمی شود، زیرا می دانیم آیات قرآن پشت سرهم و بدون فاصله نازل نگردیده، چه بسا یک آیه در یک روز درباره موضوعی نازل می گردید و آیه دیگر یک هفته بعد درباره موضوع دیگری. بنابراین اتحاد سیاق آیات نمی تواند دلیل بر اتحاد مضمون آنها گردد.

۱. بیشتر فقهای شیعه در طول تاریخ به این مطلب فتوا داده اند از جمله ر. ک: تحریر الاحکام، ص ۷۵؛ شرایع

الاسلام، ج ۱، ص ۹۴-۹۷ منشورات دار مکتبة الحیاء.

۲. روح المعانی، ج ۱۰، ص ۵.

ما بارها گفته‌ایم این نسبت، از نسبت‌های ناروایی است که متأسفانه از قدیم‌الایام تاکنون از طرف اهل سنت به ما داده‌اند و در بسیاری از کتابهای خود نوشته‌اند که: «شیعه معتقد است امام در سردابی پنهان گشته است!»^۱ در حالی که سرداب مزبور کمترین ارتباطی به مسأله غایب شدن امام ندارد و معلوم نیست آنها یک چنین نسبت ناروا و خلافی را طبق کدام مدرک و کدام کتاب و نوشته‌ای از نوشته‌های شیعه به ما نسبت می‌دهند.

شاید منشأ اشتباه آنها این باشد که می‌بینند ما سرداب مزبور را زیارت می‌کنیم در صورتی که ما آن نقطه را فقط به این خاطر زیارت می‌کنیم که عبادتگاه شبانه امام زمان و پدرانش حضرت امام حسن عسکری و امام هادی علیهم‌السلام بوده است. آنها در این محل رو به درگاه خدا می‌کردند و سر به سجده می‌نهادند و با او راز و نیاز داشتند.^۲

و اما سه سهم دیگر حق مستمندان و افراد ناتوان سادات است که به جای زکات که برای آنها تحریم شده، مقرر گردیده است.^۳

این بود حکم سهام شش گانه خمس از نظر شیعه، که از زمان پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

۱. ر.ک: تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۱۹۹، فصل ۲۷؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۱۱۹؛ الصراع بین الاسلام والوثنیة، ص ۴۲؛ المهدیة فی الاسلام، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

۲. در اوایل کتاب بحثی درباره علت اهمیت سرداب سامرا از نظر شیعه و هیاهوی مضحکی که بعضی از مغرضین و تفرقه اندازان در این باره راه انداخته‌اند گذشت.

۳. در حقیقت خمس یک امتیاز تشریفاتی برای حفظ احترام خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌باشد و گرنه در واقع هیچ گونه تفاوتی میان مستمندان سادات با غیر سادات ایجاد نمی‌کند، چه اینکه سادات مستمند به مقدار احتیاج خود حق دارند از خمس استفاده نمایند و اگر مقدار سه سهم خمس که حق سادات است از احتیاجات آنها زیاده باشد مقدار اضافی به «بیت المال اسلام» بر می‌گردد، همان طور که اگر احتیاجات آنها بیش از مقدار مزبور باشد باید از بیت المال تأمین شود، یعنی میزان استفاده سادات از سه سهم «خمس» درست معادل میزان استفاده غیر سادات از «زکات» است و با توجه به اینکه سادات از زکات محرومند هیچ گونه امتیاز مالی میان سادات و دیگران باقی نمی‌ماند و تنها همان جنبه تشریفاتی و حفظ احترام خاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را خواهد داشت.

تاکنون بوده است؛ ولی اهل سنت پس از رحلت پیامبر ﷺ حق خمس بنی هاشم را قطع کرده و آن را جزء بیت‌المال ساختند، نتیجه این شد که نیازمندان بنی هاشم هم از زکات محروم ماندند و هم از خمس!

گویا امام شافعی در کتاب معروف خود به نام «الأم»، ص ۶۹ به همین نکته اشاره می‌کند آنجا که می‌گوید: «... اما خاندان پیغمبر ﷺ که به جای زکات خمس برای آنها مقرر شده به هیچ وجه از زکات و صدقات واجبه نمی‌توانند استفاده کنند، و اگر کسی چیزی به آنها بدهد کافی نیست و تکلیف او ادا نمی‌شود...» تا آنجا که می‌گوید: «نپرداختن حق آنها از خمس مجوز این نمی‌گردد که از زکات که بر آنها حرام است استفاده کنند!»

ولذا فقهای اهل سنت هم عملاً باب «خمس» را از کتابهای خود حذف کرده و در تألیفات خود مطلقاً بحثی تحت این عنوان ندارند؛ در حالی که فقهای شیعه در هر کتاب کوچک و بزرگ فقهی خود بحث مستقلی درباره خمس، مانند زکات دارند.

فقط دانشمند معروف ابو عبیدالقاسم بن سلام متوفای ۲۲۴ هجری در کتابی که به نام کتاب الاموال نگاشته و از کتابهای بسیار نفیس اسلامی است بحث مشروحه درباره خمس و چیزهایی که خمس به آن تعلق می‌گیرد و مصرف و سایر احکام آن، ذکر کرده، و اتفاقاً اکثر مطالب او موافق عقیده مشهور علمای شیعه است، کسانی که مایل باشند می‌توانند صفحات ۳۰۳ تا ۳۴۹ کتاب مزبور را مطالعه نمایند.

این بود بحث کوتاهی درباره عقیده شیعه در مورد دو عبادت اسلامی که تنها «جنبه مالی» دارد یعنی خمس و زکات. اما عباداتی که هر دو جنبه را دارد: هم جنبه بدنی و هم جنبه مالی، دو چیز است: حج و جهاد.

۵. حجّ

یکی از بزرگترین ارکان اسلام در نظر شیعه حج است، و طبق روایاتی که در کتابهای شیعه نقل شده کسی که حج را ترک کند او را مخیر می‌سازند که یهودی از دنیا برود یا نصرانی! و چنین کسی در آستانه «کفر» است همان طور که آیه شریفه نیز اشاره‌ای به این مطلب دارد: «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»؛ و هر کس کفر ورزد (و حج را ترک کند به خود زیان رسانده) و خداوند از همه جهانیان بی نیاز است.^۱

حج در حقیقت یک نوع جهاد بدنی و مالی است، بلکه حج جهاد معنوی است همان طور که جهاد، حج حقیقی می‌باشد و با دقت در اسرار و آداب این دو دستور اسلامی یک نوع وحدت و هماهنگی در میان آن دو به خوبی احساس می‌گردد.

در صورتی که شرایط عمومی از قبیل «بلوغ و عقل» و شرایط خصوصی از قبیل مستطیع بودن (داشتن زاد، توشه، مرکب، سلامت بدن و امنیت راه) در انسان جمع باشد حج یک مرتبه در تمام عمر واجب می‌شود، البته وجوب آن وجوب فوری است و نمی‌توان آن را تأخیر انداخت.

«حج» بر سه نوع است: حج افراد که آیه زیر به آن اشاره می‌فرماید: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ»؛ و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانه او کنند...^۲ و حج قران که در این آیه به آن اشاره شده: «وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ»؛ و حج و عمره را برای خدا به اتمام رسانید...^۳ و حج تمتع که این آیه ناظر به آن است: «فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ»؛ هر کس با ختم عمره حج را آغاز کند...^۴.

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۳. سوره بقره، آیه ۱۹۶.

۴. سوره بقره، آیه ۱۹۶.

هر یک از این اقسام، احکام و بحثهای فراوانی دارد که در کتابهایی که در این زمینه نوشته شده، تشریح گردیده است. من تعدادی از کتابهای دانشمندان اهل سنت را که در موضوع حج نگاشته‌اند مطالعه کرده‌ام، در غالب مسائل حج با کتابهای دانشمندان شیعه موافق است، تنها در موارد معدودی با هم اختلاف دارند.

تاریخ تشیع، و مطالعه حالات شیعه در گذشته و حال، به خوبی نشان می‌دهد که آنها همواره اهمیت خاصی به حج می‌دادند، و همه ساله هزاران نفر از آنها به افتخار انجام این فریضه بزرگ اسلامی به مکه نایل می‌شدند، با اینکه انواع خطرات و ناراحتیها از ناحیه کسانی که اموال و حتی خون آنها را بر خود مباح می‌دانستند در انتظار آن بود! ولی هیچ یک از این مشکلات طاقت فرسا آنها را از انجام این فریضه بزرگ باز نمی‌داشت، در این راه قربانیها دادند، و از هر گونه بذل جان و مال دریغ ننمودند، عجب! با این همه باز می‌گویند اینها می‌خواهند اساس اسلام را در هم بکوبند!!

۶. جهاد

(جهاد اکبر و جهاد اصغر)

جهاد مهمترین سنگ زیر بنای اسلام و ستون اصلی این خیمه است، جهاد است که کاخ اسلام را برپا داشته و آن را گسترش داده است.

اگر جهاد نبود، اسلام این آیین نجات بخش و مایه رحمت و برکت برای مردم جهان نبود. جهاد چیزی جز ایستادگی در برابر تجاوز دشمن و مقاومت در مقابل ظلم و فساد، و بذل جان و مال و فداکاری در این راه نیست.

به عقیده شیعه جهاد بر دو قسم است: جهاد اکبر و جهاد اصغر.

«جهاد اکبر» همان مقاومت در برابر دشمن داخلی یعنی هوا و هوسهای سرکش، و مبارزه با صفات پست و انحرافات اخلاقی، مانند: جهل، ترس، ظلم،

تکبر، خودپسندی، حسد، بخل و مانند اینهاست. چنانکه فرموده‌اند: «أَعْدِيْ عَدُوْكَ نَفْسِكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ؛ بزرگترین و خطرناک‌ترین دشمن تو همان هوسهای نفسانی سرکش توست!».^۱

«جهاد اصغر» مقاومت در برابر دشمنان خارجی، دشمنان حقیقت، دشمنان عدالت، دشمنان اصلاحات، دشمنان فضیلت و دین است.

و از آنجا که مبارزه با انحرافات اخلاقی و صفات زشت و ناپسندی که در روح و جان انسان ریشه دوانیده، کار مشکل و دشواری است، پیغمبر اسلام ﷺ این نوع مبارزه را در پاره‌ای از سخنان خود جهاد اکبر نامیده است.^۲ یاران بزرگوار آن حضرت نیز در تمام طول حیات خود همواره به این دو جهاد مشغول بودند، و در سایه آن، اسلام را به عالی‌ترین مرحله سربلندی و افتخار رسانیدند.

ولی در اینجا یک موضوع باقی می‌ماند که اگر بخواهیم به قلم خود اجازه دهیم تصویری از وضع جهاد مسلمانان گذشته و فداکاریها و جانبازیهای آنان در راه عظمت و اعتلای اسلام، با آنچه امروز می‌بینیم بر صفحات کاغذ ترسیم کند، شایسته است اشکهای حسرت از چشمهای ما سرازیر گردد و دلها از فرط غم و اندوه شکافته شود!

ولی آیا می‌دانید چرا قلم از نوشتن باز ماند؟ و با اینکه شعله‌های اندوه غم در سینه‌ام زبانه می‌کشد و قلبم را فشار می‌دهد حتی قدرت شرح این ماجرا از من سلب شده است؟!^۳

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دیگر!

۱. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۱۸، ح ۱۸۷؛ بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۶.

۲. ر.ک: امالی صدوق، ص ۴۶۶، ح ۷۱۲، ۸؛ کافی، ج ۵، باب وجوه الجهاد، ح ۳؛ الاختصاص، ص ۲۳۳؛ نوادر راوندی، ص ۲۱.

۳. متأسفانه جهاد امروز به صورت جنگهای سرد و گرم داخلی و مبارزات و کشمکشهای سیاسی و مذهبی در

دو دستور بزرگ

به عقیده شیعه امر به معروف یا دعوت به سوی نیکیها و هدایت به سوی حق و فضیلت و نهی از منکر یا مبارزه با بدیها و گمراهیها، جزء مهمترین و عالیترین دستورات اسلامی است که عقل و شرع در لزوم آن هماهنگ هستند.^۱

→ میان خود مسلمانان در آمده است، شمشیرهایی که باید بر فرق دشمنانی که موجودیت ما را تهدید می‌کنند فرود آید، بر فرق یکدیگر می‌کوبیم؛ و به جای اینکه تمام نیروهای مادی و معنوی خود را برای تجدید و عظمت دیرین اسلام بسیج کنیم و از امکانات فراوانی که خدا در اختیار کشورهای پهناور ما قرار داده در این راه استفاده نماییم، زمینه را با اختلافات خود برای نفوذ استعمار بیگانه فراهم ساخته‌ایم. جمعی مسأله کهنه شده تبعضی نژادی را زنده کرده و «قومیت عربیت» را به جای «اسلام» مورد پرستش قرار داده! حتی سعی دارند به اسلام نیز رنگ نژاد بدهند و شعار خود را «الحضارة العربية الإسلامية!» (تمدن عربی اسلامی!) انتخاب نموده‌اند و به این ترتیب حساب خود را از اکثریت قاطع مسلمین جهان جدا ساخته اسلام بدون مرز را در مرزهای بسیار کوچک محصور ساخته‌اند!

اینها نه از اسلام اطلاع صحیحی دارند و نه از شرایط و اوضاع زمان و مسلماً متفکران و دانشمندان عرب هرگز با این طرز تفکر نادرست موافق نبوده و نخواهند بود.

عده‌ای دیگر نیز با انتخاب روشهای محلی و تک روی در موضوعات اجتماعی و سیاسی و مذهبی به این پراکندگی کمک می‌کنند، بعضی دیگر با پیوستن به بلوکهای مختلف، اصالت و استقلال کامل خود را از دست داده و به صورت یک عضو وابسته به دیگران درآمده‌اند و نتیجه آن همین وضعی است که امروز مشاهده می‌کنیم و با آن مواجه هستیم.

۱. بعضی از دانشمندان معتقدند که این دو دستور بزرگ اسلامی تنها جنبه «تعبدی» دارد و در لزوم آن از نظر دلیل عقل تردید کرده‌اند، زیرا معتقدند انجام کارهای خوب و ترک کارهای بد به حکم اجبار و الزام (که یکی از مراحل امر به معروف و نهی از منکر است) فضیلتی محسوب نمی‌شود که عقل حاکم به لزوم آن باشد یعنی اگر کسی به حکم اجبار دروغ نگوید و ظلم نکند و حقوق دیگران را ادا نماید فضیلتی برای او نیست. ولی این سخن صحیح نمی‌باشد زیرا:

باید توجه داشت که کارهای نیک و بد معمولاً دارای دو جنبه است: «جنبه فردی» و «جنبه اجتماعی». مسأله فضیلت بودن عمل، مربوط به جنبه فردی آن است که در حال اجبار و الزام از بین می‌رود، ولی مصالح اجتماعی و جنبه‌های عمومی عمل در هر حال محفوظ است، ترک دروغ و ظلم و ادای حقوق دیگران اثر اجتماعی خود را در همه حال دارد خواه از روی اختیار و انگیزه معنوی و کمال اخلاقی سر بزند و یا از روی اجبار و اکراه، و از آنجا که مصلحت فرد نیز از مصلحت اجتماع جدا نیست، منافع آن به همان فرد نیز باز

این دو وظیفه بزرگ از اساسی‌ترین پایه‌های اسلام محسوب می‌شود و در ردیف بهترین عبادات و طاعات و یکی از اقسام «جهاد» می‌باشد. ملت‌هایی که این دو اصل را فراموش کنند به طور مسلم خداوند آنها را در چنگال ذلت و خواری گرفتار خواهد نمود، و لباس بدبختی به اندام آنها می‌پوشاند، چنین ملتی طعمه آماده‌ای برای درندگان انسان‌نما و ظالمان و ستمگران خواهند بود.

ولذا از شخص بنیان‌گذار اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امامان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام ما عبارات تکان‌دهنده‌ای در لزوم انجام این دو وظیفه بزرگ و مفساد و زیان‌هایی که از ترک آن دام‌گیر اجتماعات انسانی می‌شود نقل شده که پشت را می‌لرزاند.

بدبختانه ما امروز مفساد و زیان‌هایی را که از سستی در انجام این دو وظیفه سرچشمه می‌گیرد با چشم آشکارا می‌بینیم. ولی ای کاش مطلب به همین جا ختم می‌شد و تنها به ترک این دو وظیفه قناعت کرده بودیم و کار به اینجا نمی‌رسید که منکر در نظرها معروف و معروف در نظرها منکر گردد آمرین بمرعوف و دعوت‌کنندگان به حق و فضیلت، خودشان پشت‌پا به حق و فضیلت بزنند و نهی‌کنندگان از منکر خودشان آلوده انواع منکرات بشوند!

این بلایی است کمرشکن و غیر قابل تحمل: «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»؛ فساد در صحرا و دریا به خاطر کارهایی که مردم انجام داده‌اند آشکار شده است.^۱ با اینکه فرموده‌اند: «لَعَنَ اللَّهُ الْأَمْرِينَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّارِكِينَ لَهُ، وَالنَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ؛ لعنت بر آن‌هایی که دعوت به نیکی می‌کنند و خودشان ترک می‌نمایند، و آن‌ها که نهی از بدی می‌کنند و خود آن را

→ می‌گردد، بنابراین نباید تردید نمود که این دو دستور بزرگ که به منظور حفظ اجتماع و نظم آن تشریح

شده پیش از آنکه جنبه شرعی داشته باشد، جنبه عقلانی دارد.

۱. سوره روم، آیه ۴۱.

انجام می دهند!»^۱.

راستی؛ آفرین بر آیین اسلام و بر این وسعت احکام و جامعیت آن، زیرا آنچه را برای دین و دنیای انسان لازم بوده و آنچه موجب ترقی و پیشرفت و سعادت او می شده پیش بینی نموده است.

از یک طرف دستورات جامع و قوانین زنده‌ای برای مردم جهان وضع کرده و این در حقیقت به منزله «قوه مقننه» است. بدیهی است این قوه قانونگذاری بدون یک نیروی اجرایی کافی اثری نخواهد بخشید لذا در درجه اول ضمانت اجرایی آن را به عهده عموم مسلمانان گذارده و امر به معروف و نهی از منکر را وظیفه فرد فرد آنها قرار داده، تا هر کس یک «قوه مجریه» برای آن احکام و مقررات بوده باشد، همه بر وضع یکدیگر نظارت کنند و همه در برابر یکدیگر مسئول باشند «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ!».

اما چون ممکن است در مواردی، این ضمانت اجرایی کافی نباشد و عده‌ای از اجرای قوانین سرباز زنند، لذا در درجه دوم اختیارات وسیعی به حکومت اسلامی و زمامدار و مسئول مطلق جامعه مسلمانان یعنی «امام» یا کسانی که از طرف او برای این مقام نصب می شوند، داده است.

حکومت اسلامی موظف است حدود اسلام را جاری سازد، مجرمان را کیفر دهد، با ظلم و فساد مبارزه کند و در حفظ استقلال مسلمین و تقویت مرزها بکوشد.

خلاصه فواید و آثار حیات بخش این دو قانون بزرگ اسلامی «امر به معروف و نهی از منکر»، خیلی بیشتر از آن است که در بیان بگنجد، ولی آیا این سیاست عالی اجتماعی را در هیچ یک از مذاهب و ادیان جهان می توانید پیدا کنید؟! آیا مکتب و فلسفه‌ای از این عمیقتر پیدا می شود که همه افراد مراقب و ناظر حال

۱. شرح نهج البلاغه محمد عبده، ج ۲، ص ۱۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۵۱، ح ۲۱۲۱۶.

یکدیگر باشند، و بر هر کسی سه چیز واجب باشد: یاد گرفتن و عمل کردن، تعلیم به دیگران، و ادار ساختن افراد دیگر به علم و عمل. اینجاست که انسان از عظمت این دین و این مکتب عالی تربیتی در شگفت می‌شود، ولی از آن شگفت‌انگیزتر وضع رقت بار مسلمانان کنونی است! که با داشتن چنین برنامه‌هایی، به چه روزی افتاده‌اند؟!



این بود اصول عبادات اسلامی از نظر شیعه امامیه که ما فقط به یک اشارهٔ جمالی قناعت کرده و شرح و توضیح آن را به کتابهای گسترده که بزرگان علما و دانشمندان ما از صدر اوّل اسلام تاکنون نگاشته‌اند وا می‌گذاریم. و همان طور که سابقاً هم اشاره شد تعداد این کتابها به قدری زیاد است که تنها آنچه از آن در زمان ما باقی مانده بر صدها هزار کتاب بالغ می‌شود، گذشته از کتابهای فراوان دیگری که به واسطهٔ عوامل گوناگونی از بین رفته و به دست ما نرسیده است.

معاملات از نظر شیعه

همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردیم معاملات بر چند قسمت است:

۱. معاملات طرفینی: این گونه معاملات تعهداتی است که نیازمند به دو طرف می‌باشد، یکی را «موجب» و دیگری را «قابل» می‌گویند. مثلاً آن کس که می‌گوید این ملک را فروختم «موجب» و آن کس که می‌گوید خریدم یا قبول کردم «قابل» است.

اگر معامله بر محور «اموال» دور می‌زند آن را «معاوضه» می‌گویند، معاوضات نیز بر دو نوع است:

اوّل - «عقود لازم» مانند خرید و فروش، اجاره، مصالحه، رهن، هبه و بخشش با عوض، و امثال آنها. این‌گونه معاملات را گاهی «عقود مغابنه» نیز می‌نامند

(زیرا هر یک از طرفین معامله می‌کوشد در معامله مغبون نشود و بهره بیشتری ببرد).

دوم - «عقود جایز» یعنی معاملاتی که از هر دو طرف یا از یک طرف قابل فسخ است مانند: قرض، هبه و بخشش بدون عوض، جعاله^۱ و مانند آن.

احکام و شرایط این معاملات اعم از لازم و جایز در کتابهای فقهی ما چه در کتابهای مشروح فقهی و چه مختصر، تشریح شده است.

موضوعی که ذکر آن در اینجا لازم است اینکه علمای شیعه چه در ابواب معاملات و چه در ابواب عبادات اجازه نمی‌دهند کوچکترین انحرافی حتی به مقدار یک مو از قرآن و سنت پیغمبر ﷺ و قواعدی که از آنها استنباط گردیده، حاصل شود، ما هرگز اجازه نمی‌دهیم احدی به کسب ثروت و مال جز از طریق مشروع مانند تجارت، زراعت و صنعت و امثال آن مبادرت ورزد، و هر مالی که از طریق غصب، ربا، خیانت، تقلب، کلاهبرداری به دست آید از نظر ما حرام است.

ما اجازه نمی‌دهیم کسی حتی در مورد «کفار» خدعه و نیرنگ به کار برد و از این راه اموال آنها را به چنگ آورد، ما ادای امانت را از واجبات مهم می‌دانیم و خیانت در امانت حتی نسبت به کفار در نظر ما جایز نیست تا چه رسد به مسلمانان.^۲

این، نسبت به معاملات مالی، ولی دسته‌ای دیگر از معاملات و قراردادهای

۱. حقیقت «جعاله» این است که کسی بگوید: هر کس فلان کار را برای من انجام داد فلان مبلغ یا مبلغی به او می‌دهم (در جعاله طرف معین و قبول شخص خاصی شرط نیست) سایر شرایط آن را از کتابهای فقهی بخواهید.

۲. در این زمینه احادیث متعددی نقل شده حتی در آنها تصریح گردیده که اگر قاتل امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز امانتی نزد ما داشته باشد باید به او پس بدهیم و در آن خیانت ننماییم! (به وسائل‌الشیعه، ج ۱۹، باب ۱ و ۲ از ابواب وجوب أداء الامانة از کتاب الودیعه، رجوع شود).

طرفینی هست که جنبه مالی ندارد اگر چه ممکن است متضمن یک حق مالی نیز باشد، مانند «ازدواج» که هدف اصلی آن حفظ نسل و نظم خانواده و بقای نوع انسانی است.

ازدواج از نظر شیعه بر دو نوع است: ازدواج دائم و ازدواج موقت؛ نوع اول مورد اتفاق عموم مسلمانان می باشد، ولی نوع دوم یعنی «ازدواج محدود و موقت» که گاهی از آن به «متععه» نیز تعبیر می شود و آیه صریح قرآن مجید گواه مشروعیت آن است: «﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾»؛ زنانی را که متعه = ازدواج موقت می کنید واجب است مهر آنها را بپردازید.^۱

شیعه می گوید همان طور که در آغاز اسلام این نوع ازدواج، مشروع بوده، الآن هم مشروع است، و تا ابد هم مشروع خواهد بود. ولی همواره یک کشمکش دامنه دار در این میان و دیگران بر سر این وجود داشته و تاریخچه این نزاع به زمان یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله می رسد.

از آنجا که این مسأله از جهاتی واجد اهمیت است بد نیست کمی مشروح تر درباره آن بحث و گفتگو کنیم و گوشه ای از حقایق مربوط به آن را برای روشن ساختن افکار همه برادران مسلمان تشریح نماییم.

ازدواج موقت از نظر شیعه

یکی از مسائل غیر قابل انکاری که هر کس کمترین سر و کاری با قوانین و احکام داشته باشد در آن تردید نمی کند که نکاح متعه (ازدواج موقت) یعنی عقدی که زمان محدود و معینی دارد، از طرف شخص پیامبر اسلام تشریح و تجویز شده، و جمعی از یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله در زمان حیات آن حضرت و بعد از

۱. سوره نساء، آیه ۲۴.

رحلت او از این قانون استفاده کرده‌اند.^۱

مفسران اسلام در این موضوع هم عقیده‌اند که عده‌ای از بزرگان صحابه پیغمبر ﷺ مانند عبدالله بن عباس، جابر بن عبدالله انصاری، عمران بن حصین، عبدالله بن مسعود، ابی بن کعب و امثال آنها، فتوا به جواز «متع» می‌دادند^۲، و آیه سابق را به این صورت می‌خواندند: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى...؛ آن زنانی را که برای مدت معینی «متع» می‌کنید حق آنها را بپردازید».^۳

مسلماً نظر آنان این نبود که در قرآن تحریفی رخ داده، و چیزی از آن افتاده است، به هیچ عنوان بلکه منظور آنها بیان تفسیری بوده که از شخص پیامبر ﷺ همان کسی که این کتاب بزرگ آسمانی بر او نازل شده است شنیده بودند، گرچه از ظاهر روایاتی که «ابن جریر طبری» در تفسیر بزرگ خود آورده چنین بر می‌آید که جمله «الی اجل مسمی» از اصل قرآن بوده است، آنجا که می‌گوید: ابونصیره نقل می‌کند که این آیه را برای «ابن عباس» خواندم گفت بخوان: «الی اجل مسمی» گفتم من اینچنین نمی‌خوانم گفت: به خدا سوگند این چنین نازل شده است (این سخن را سه مرتبه تکرار کرد).^۴

۱. مؤلف عالیقدر به اندازه کافی درباره این مسأله مهم اسلامی که مورد اختلاف شیعه و سنی است از نظر مدارک اسلامی بحث نموده و قسمت قابل توجهی از آثار اجتماعی و اخلاقی آن را نیز ذکر کرده است، ولی برای تکمیل این بحث و پاسخگویی به ایراداتی که از عدم توجه به معنای «ازدواج موقت» و شرایط آن سرچشمه گرفته و تشریح جنبه‌های اجتماعی آن بحثی در پایان کتاب از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم، و تصور می‌کنیم با توجه به مجموع این بحثها اهمیت این قانون عالی اسلامی که وسیله مؤثری برای مبارزه با فحشا و انحرافات جنسی است، روشن می‌گردد.

۲. شماری از صحابه و تابعین که متعه را مباح دانسته‌اند: ر.ک: کنز العمال، ج ۸، ص ۲۹۴.

۳. به تفسیر فخر رازی، ج ۳، ص ۲۱۰ و تفسیر طبری، ج ۵، ص ۹؛ نیز الجامع لاحکام القرآن قرطبی، ج ۲، ص ۱۴۷؛ التفسیر العظیم، ج ۱، ص ۴۷۴؛ تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۵۱۹؛ السنن الکبری، ج ۷، ص ۲۰۵؛ المصنف عبدالرزاق، ج ۷، ص ۴۹۷ و ۴۹۸ باب المتعة؛ شرح نووی بر صحیح مسلم، ج ۹، ص ۱۷۹؛ کنز العرفان، ج ۲، ص ۱۵۰ رجوع شود.

۴. جامع البیان طبری، ج ۵، ص ۹.

ولی مسلماً مقام! ابن عباس که دانشمند اسلام (حبرالامة) لقب یافته از آن بالاتر است که نسبت تحریف به قرآن بدهد، اگر این حدیث صحیح باشد حتماً منظور او این بود که تفسیر آیه چنین نازل گردیده است.

افسانهٔ نسخ آیه

در هر حال، اعتقاد عموم علمای اسلام، بلکه ضرورت دین، بر این است که در آغاز «ازدواج موقت» مشروع بوده^۱ و مسلمانان در صدر اسلام به آن عمل می‌کرده‌اند، نهایت این است که مخالفین این حکم مدعی هستند که بعداً نسخ و تحریم شده است ولی در مورد نسخ آن اختلاف است. و روایاتی که در این باره ادعا می‌کنند پریشان و ضعیف می‌باشد.

بدیهی است چنان احادیثی نه تنها موجب یقین نمی‌گردد بلکه از آنها ظن و گمان هم نمی‌توان پیدا کرد، در صورتی که قواعد علمی به ما می‌گوید: حکم قطعی را جز دلیل قطعی نسخ نمی‌کند.

توضیح اینکه: درباره چگونگی نسخ این حکم، گاهی ادعا می‌نمایند که خود پیغمبر صلی الله علیه و آله ازدواج موقت را نخست تجویز و سپس تحریم نموده است؛ بنابراین نسخ آن، سنت پیغمبر می‌باشد.

و گاهی می‌گویند: نسخ آن، آیات قرآن مجید است، در اینجا نیز اختلاف

۱. عبدالله بن عباس (زاد المعاد، ج ۱۷ ص ۲۱۳. جابر بن عبدالله انصاری، صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۲. عمران بن حصین خزاعی (بخاری، مسلم و بیهقی). عبدالله بن مسعود (صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۲؛ عبدالله بن عمر (مسند احمد، ج ۲، ص ۹۵)، معاویه (المعلی، شرح الموطأ للزرقانی)، ابوسعید خدری (عمدة القاری، ج ۸، ص ۳۱۰)، سلمة و معبد فرزندان امیه جمعی (المحلی، الاصابة، ج ۲، ص ۶۳)، زبیر بن عوام (العقد الفرید، ج ۲، ص ۱۳۹) اسماء دختر ابوبکر (مسند ابوداود، ص ۲۲۷)، خالد بن مهاجر مخزومی (صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۶)، عمرو بن حرث فرشی (کنز العمال، ج ۸، ص ۲۹۳)، ابی بن کعب انصاری (تفسیر طبری، ج ۵، ص ۹) سعید بن جبیر (تفسیر شوکانی، ج ۱، ص ۴۷۴) ابوذر غفاری (زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۰۷) نقل از جزوهٔ متعتان کانتا، ص ۱۶-۱۸.

کرده‌اند که با کدام آیه این حکم نسخ شده؟ بعضی می‌گویند با آیه طلاق «إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلَّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ»؛ هر زمان خواستید زنان را طلاق دهید، در زمان عده (که از عادت ماهانه پاک شدند) آنها را طلاق گویند.^۱

بعضی دیگر آیه ارث زوج و زوجه آن را نسخ کرده است: «وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ»؛ و برای شما نصف میراث زنانان است، اگر آنها فرزندی نداشته باشند.^۲

ما تصور می‌کنیم این ادعاها به قدری سست و بی پایه است که نیازی به پاسخ ندارد، چه اینکه این آیات (آیات ارث و طلاق) کمترین منافات و مخالفتی با آیه نکاح موقت ندارد تا یکی را ناسخ و دیگری را منسوخ بدانیم، و در آینده این مطلب را روشتر خواهیم ساخت که ازدواج موقت یک نوع ازدواج حقیقی است و زنی که به این صورت، عقد می‌شود حقیقتاً زوجه و همسر مرد است و تمام احکام ازدواج درباره او جاری می‌باشد.^۳

ولی اکثر مخالفین مدعی هستند که آیه مزبور به وسیله آیه: «إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ»؛ جز در مورد همسران و کنیزانشان^۴ نسخ شده است^۵، زیرا در این آیه جواز آمیزش زن و مرد را در سایه دو چیز معرفی می‌کند: زوجیت یا مالک شدن کنیز، و هیچ یک از این دو موضوع در مورد نکاح موقت نیست!

۱. سوره طلاق، آیه ۱.

۲. سوره نساء، آیه ۱۲. ر.ک: التفسیر الکبیر، ج ۱۰، ص ۵۰؛ الجامع لاحکام القرآن، ج ۵، ص ۱۳۰.

۳. به استثنای بعضی از احکام که مخصوص ازدواج دائم و از لوازم آن است نه از لوازم هر نوع ازدواج، چنانکه خواهد آمد.

۴. سوره مؤمنون، آیه ۶.

۵. ر.ک: التفسیر الکبیر، ج ۱۰، ص ۵۰؛ الجامع لاحکام القرآن، ج ۵، ص ۱۳۰؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۶؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۵۰؛ المبسوط سرخسی، ج ۵، ص ۱۵۲.

ازدواج موقت یک ازدواج حقیقی است

آلوسی دانشمند معروف سنی در تفسیر خود چنین می‌گوید: «شیعه نمی‌تواند ادعا کند که «زن متعه» جزء کنیز است، زیرا این مطلب واضح البطلان می‌باشد، و نیز نمی‌تواند ادعا کند زوجه و همسر محسوب می‌شود، چه اینکه آثار و احکام «زوجیت» مانند میراث، عدّه، نفقه و طلاق در حق او جاری نیست!!»^۱

راستی این استدلال «آلوسی» بسیار عجیب است، شیعه می‌گوید: همسر عقد موقت زوجه حقیقی است و اینکه آلوسی می‌گوید لوازم زوجیت را ندارد کاملاً بی‌اساس و نادرست می‌باشد زیرا:

اولاً: لوازم و آثاری را که به آن اشاره کرده (از قبیل میراث و نفقه و...) اگر منظور این است که در تمام انواع نکاح این لوازم و آثار وجود دارد، این ادعا کاملاً مردود است، چه اینکه وجود این آثار تنها برای یک نوع نکاح (نکاح دائم) قطعی می‌باشد نه برای تمام اقسام نکاح.

و اگر منظور این است که در غالب موارد نکاح، این لوازم ثابت است، ما هم این سخن را قبول می‌کنیم ولی نبودن آنها در موارد دیگر (نکاح موقت) ضرری نمی‌زند.

از جمله شواهدی که نشان می‌دهد این لوازم در تمام موارد وجود ندارد؛ اینکه می‌بینیم در موارد زیادی زوجه ارث نمی‌برد و در عین حال زوجه است، مثلاً: زوجه‌ای که کافر باشد ارث نمی‌برد، و نیز اگر کسی در حال بیماری که به مرگ او منتهی می‌گردد زنی را عقد کند و قبل از همبستر شدن (دخول) با او بمیرد همسرش از وی ارث نخواهد برد (با اینکه عقد در تمام این موارد عقد دائم بوده است).

و به عکس مواردی را می‌بینیم که زوجیت به واسطه طلاق به کلی از میان رفته

۱. روح المعانی، ج ۵، ص ۷ و نیز ر.ک: الآلوسی والتشیع، ص ۱۹۳ به بعد.

ولی حق ارث باقی مانده است. مثلاً اگر کسی زن خود را در بیماری که به مر او منتهی می‌گردد طلاق دهد و عده او هم تمام شود سپس شوهر پیش از گذشتن یک سال از دنیا برود، زن او ارث می‌برد.

ثانیاً: به فرض اینکه ما تمام این آثار حتی ارث را از لوازم جدایی ناپذیر زوجیت بدانیم باز دلیل مزبور ناتمام است؛ زیرا محروم بودن زنی که به عقد موقت درآمده از ارث، مسلم نیست، بلکه عده‌ای از دانشمندان شیعه معتقدند این زن مانند زن دائمی ارث می‌برد؛ عده‌ای دیگر معتقدند در حال عادی ارث نمی‌برد؛ ولی می‌تواند شرط ارث کند، یعنی در متن عقد شرط نمایند که از یکدیگر ارث خواهند برد. در این صورت مانند همسر دائمی ارث می‌برند. و بعضی دیگر از فقهای ما معتقدند که در هر حال ارث می‌برد؛ مگر اینکه شرط خلاف کنند، یعنی در عقد تصریح نمایند که از ارث بردن محرومند تنها در این صورت ارث نمی‌برد.

با این حال چگونه می‌توان محرومیت او را از ارث قطعی دانست؟!^۱ در هر صورت بر طبق قواعد فقهی که در دست است و به مقتضای جمع میان آیات (آیه متعه و آیه ازدواج در سوره مؤمنون) حق این است زنی که به عقد موقت درآمده «زوجه» است و تمام احکام زوجیت را - جز در مواردی که دلیل قطعی، او را از پاره‌ای از احکام خارج ساخته - داراست.

۱. نکته دیگری که باید در اینجا به آن توجه داشت این است که در «اصول فقه» این قاعده اثبات شده که اگر حکم خاصی در موردی وارد شود و دلیل عامی بر خلاف آن وارد گردد (البته بعد از عمل به خاص)، آن حکم عام همان طور که محتمل است «ناسخ» خاص باشد ممکن است به وسیله خاص «تخصیص» بخورد و از آنجا که نسخ در احکام بسیار کم و تخصیص به عکس آن بسیار زیاد است باید احتمال دوم را مقدم داشت و حمل بر تخصیص نمود؛ بنابراین به فرض اینکه ثابت شود در مورد ازدواج موقت ارث نیست باید آیه ارث را تخصیص زد نه اینکه حکم متعه را منسوخ دانست (تازه این در صورتی است که آیه ارث بعد از آیه متعه نازل گردیده باشد).

اما در مورد «عده» تمام علما و فقهای شیعه متفقند که در عقد موقت عده ثابت است، و هیچ کس پیدا نمی‌شود که عده را لازم نداند (با این حال معلوم نیست «آلوسی» چگونه چنین نسبت خلافی را به شیعه داده است؟!).

اما «نفقه» از لوازم زوجیت نیست، به دلیل اینکه زوجه ناشزه (زنی که حاضر به آمیزش جنسی با شوهر خود نیست و تمکین نمی‌کند) حق نفقه ندارد با اینکه مسلماً زوجه است.

اما در مورد «طلاق» باید توجه داشت که در عقد موقت چیزی هست که جانشین طلاق می‌گردد و آن بخشش مدت است؛ زیرا شوهر می‌تواند باقیمانده مدت را به همسرش ببخشد و از او جدا شود بنابراین نیازی به طلاق وجود ندارد.

ثالثاً: نسخ آیه «متعّه» به وسیله آیه «ازواج» (آیه ۶ سوره مؤمنون) اساساً محال است؛ زیرا آیه «متعّه» در سوره نساء می‌باشد و این سوره از سوره‌هایی است که در «مدینه»^۱ نازل شده در حالی که آیه «ازواج» در سوره «مؤمنون» و «معارج» می‌باشد و این هر دو از سوره‌هایی هستند که در «مکه»^۲ نازل گردیده، بنابراین از نظر تاریخ نزول، آیه اول متأخر است و امکان ندارد آیه متقدم آن را نسخ نماید. **رابعاً:** جمعی از بزرگان علمای اهل سنت روایاتی نقل کرده‌اند که بر طبق آن، آیه متعه هیچ‌گاه نسخ نشده است، از جمله «زمخشری» در تفسیر خود «کشاف» از ابن عباس نقل می‌کند که آیه متعه از محکّمات است^۳، بعضی دیگر از «حکم بن عیینه» نقل کرده که در پاسخ این سؤال: «إِنَّ آيَةَ الْمُتَعَةِ هَلْ هِيَ مَنْسُوخَةٌ؟» آیا

۱. الجامع لاحکام القرآن، ج ۵، ص ۱؛ الکشاف، ج ۱، ص ۴۹۲؛ الکشف عن وجوه القراءات السبع، ج ۱، ص ۳۷۵.

۲. ر.ک: الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۲، ص ۱۰۲ و ج ۱۸، ص ۲۷۸؛ الکشاف، ج ۳، ص ۲۴ و ج ۴، ص ۴۵۲؛ الکشف من وجوه القراءات السبع، ج ۲، ص ۱۲۵ و ۳۳۴.

۳. الکشاف، ج ۱، ص ۵۱۹.

آیه متعه نسخ شده است، صریحاً گفت: نه.^۱ خلاصه اینکه مخالفان ما پس از اعتراف به مشروع بودن ازدواج موقت، ادعای نسخ این حکم را می‌کنند، و ناسخ آن را گاهی آیه‌ای از قرآن می‌دانند ولی ارزش این ادعا کاملاً روشن شد.

اما گاهی ادعا می‌کنند که ناسخ آن حدیث است، و این حدیث را که «بخاری» و «مسلم» نقل کرده‌اند شاهد گفتار خود قرار می‌دهند: «إِنَّ النَّبِيَّ نَهَى عَنْهَا وَعَنِ الْحُمْرِ الْأَهْلِيَّةِ فِي فَتْحِ مَكَّةَ أَوْ فَتْحِ خَيْبَرَ أَوْ غَزْوَةِ أُوطَاسٍ!»؛ پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از متعه و از (گوشت) الاغهای اهلی نهی فرمود، و این جریان هنگام فتح مکه یا فتح خیبر یا غزوه اوطاس^۲ بود!^۳

همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید این حدیث دارای اختلاف و پریشانی و پراکندگی غریبی است، و لذا کسانی که مدعی نسخ این حکم به وسیله حدیث هستند هر یک چیزی گفته‌اند تا آنجا که بعضی از آنان مانند قاضی عیاض نقل می‌کند که به عقیده بعضی این موضوع (متعه) دو مرتبه مشمول اباحه و دو مرتبه تحریم شده است!^۴

ولی اگر بازهم دایره بررسی و مطالعه خود را در این مسأله وسیعتر کنیم و کتابهای مختلف را در این زمینه دقیقتر مطالعه نماییم خواهیم دید که تناقض گویی و اختلاف در این مورد بیش از اینهاست.

در پاره‌ای از کتابهای آنها دیده می‌شود که نسخ این حکم در حجة الوداع

۱. تفسیر کشاف، ج ۱، ص ۵۱۹؛ درالمنثور، ج ۲، ص ۱۴۰.

۲. «غزوه اوطاس» - پس از غزوه «حنین» جمعی از سپاهیان کفار به «اوطاس» که محلی در سه منزلی «مکه» بود فرار کردند، پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جمعی از سپاهیان اسلام را به تعقیب آنها فرستاد تا آنها را پراکنده سازند، آنها نیز در مدت کوتاهی فراریان را متفرق یا اسیر نمودند.

۳. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۷۸؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۴.

۴. التفسیر العظیم، ج ۱، ص ۴۷۴؛ شرح صحیح مسلم، تألیف نووی، ج ۹، ص ۱۸۱.

(سال دهم هجری) بوده^۱، و طبق نقل بعضی دیگر در غزوه تبوک (سال نهم هجری) اتفاق افتاده است.^۲

به روایتی در غزوه اوطاس یا غزوه حنین واقع شده (سال هشتم هجری ماه شوال)^۳ و به روایت دیگری روز فتح مکه (سال هشتم هجری ماه رمضان) صورت گرفته است.^۴

بعضی می‌گویند پیغمبر ﷺ آن را در فتح مکه مجاز نمود و سپس پس از چند روز در همانجا آن را تحریم کرد!^۵

ولی معروف در میان آنها این است که نسخ این حکم در غزوه خیبر (سال هفتم هجری) یا در عمره القضاء (در همان سال در ماه ذی‌الحجه) رخ داده است!^۶

اگر ما تمام این گفتگوها را به عنوان روایت بپذیریم باید قبول کنیم که این موضوع پنج یا شش مرتبه حلال و سپس حرام شده، نه فقط دو مرتبه و سه مرتبه آنچنان که دانشمند اهل سنت «نووی» و بعضی دیگر در «شرح مسلم» گفته‌اند!^۷ ای علمای اسلام! این چه بازی است که بر سر مسائل دینی در آورده‌اید؟! آیا هیچ عقلی این روش را می‌پسندد؟

۱. سنن ابوداود، ج ۲، ص ۲۲۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۳۴۸؛ سنن بیهقی، ج ۴، ص ۳۴۸.
۲. سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۷؛ الجامع لاحکام القرآن، ج ۵، ص ۱۳۰؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۴؛ فتح الباری، ج ۱۱، ص ۷۳.
۳. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۳.
۴. همان مدرک، ص ۱۰۲۵؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۴؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۲؛ سنن دارمی، ج ۲، ص ۱۴۰؛ مصنف ابن ابی شیبه، ج ۴، ص ۲۹۲.
۵. سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۲؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۵.
۶. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۰۲۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۳۰، ح ۱۹۶۱.
۷. شرح مسلم، ج ۹، ص ۱۸۰.

نسخ حکم متعه مردود است

بدیهی است با این وضع که تشریح شد کمترین اعتمادی به گفتگوهایی که در مورد نسخ آیه می‌شود باقی نمی‌ماند و افسانه نسخ از جهاتی مردود است:

۱. نسخ آیات به خبر واحد (خبر غیر متواتر) جایز نیست.
۲. اخباری که ادعا می‌شود دلیل بر نسخ آیه است معارض با اخبار دیگری می‌باشد که صریحاً وقوع نسخ را در این آیه نفی می‌کند، تعداد این اخبار زیاد و از طرف اهل سنت نقل شده است.
۳. از احادیث متعددی که در کتابهای معروف اهل سنت آمده به خوبی استفاده می‌شود که این حکم در زمان پیغمبر ﷺ و حتی در زمان خلیفه اول به قوت خود باقی بوده و تنها خلیفه دوم با آن مخالفت ورزیده است.^۱ از جمله «بخاری» در صحیح خود چنین می‌گوید:

«ابورجاء از عمران بن حصین نقل می‌کند که آیه متعه در قرآن نازل گردیده و ما به این آیه با پیغمبر ﷺ عمل کردیم و آیه‌ای بر تحریم آن نازل نشد، و پیغمبر ﷺ هم از آن نهی نکرد تا از دنیا رفت، سپس کسی به رأی خود چیزی در این باره گفت... می‌گویند این شخص «عمر» بوده است»^۲ (پایان حدیث بخاری).

مسلم نیز به سند خود از عطا نقل می‌کند که: «جابر بن عبدالله انصاری برای عمره به مکه آمده بود، ما در منزلش به دیدن او رفتیم، حاضرین سؤالاتی از او کردند سپس از «متعه» پرسیدند، گفت: بله، ما در زمان پیغمبر ﷺ متعه کردیم و حتی در زمان ابوبکر و عمر نیز به این حکم عمل نمودیم».^۳

باز در «صحیح مسلم» در حدیث دیگری از جابر چنین نقل شده: «در زمان

۱. ر.ک: الغدير، ج ۳، ص ۳۳۲. علامة امینی (ره) ۲۵ حدیث از کتب صحاح و مسندها نقل کرده است که «از دواج موقت» در شرع اسلام، حلال و در عصر رسول خدا ﷺ و خلیفه اول و مقداری از عصر خلیفه ثانی معمول بوده، پس عمر در اواخر عمر خود از آن نهی کرده است.

۲. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۵۸.

۳. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۱.

رسول خدا ﷺ ما با مهر مختصری... برای چند روز متعه می‌کردیم، و در زمان ابوبکر نیز همین طور تا اینکه عمر در جریان عمرو بن حرith از آن نهی کرد.^۱ و نیز در همان کتاب از «ابو نضره» نقل شده که می‌گفت: نزد جابر بن عبدالله بودم و به او گفتم «عبدالله بن عباس» و «عبدالله بن زبیر» درباره «متعه زنان» و «متعه حج» (نکاح موقت، و حج تمتع که یکی از اقسام حج است) با هم اختلاف کرده‌اند، جابر گفت: ما این هر دو را با پیغمبر ﷺ انجام دادیم، بعداً عمر از هر دو نهی کرد ما هم دیگر تکرار ننمودیم!^۲

ولی ناگفته پیداست که خودداری جابر از این موضوع تنها از ترس «خلیفه» بوده زیرا او حد زنا را در مورد متعه اجرا می‌کرد و مرتکبین را سنگباران می‌نمود! راستی اگر ما همین کتاب صحیح مسلم را با دقت مطالعه کنیم و احادیثی را که در این باب در نفی و اثبات متعه نقل کرده با موشکافی مورد بررسی قرار دهیم مطالب عجیبی مشاهده خواهیم کرد:

«جهنی» می‌گوید: پیغمبر ﷺ در سال فتح مکه، هنگامی که وارد مکه شدیم به ما دستور متعه داد ولی هنوز بیرون نیامده بودیم که ما را نهی کرد!^۳ گاهی می‌گویند پیغمبر ﷺ این حکم را نسخ فرموده، زمانی می‌گویند این حکم در زمان پیغمبر ﷺ و خلیفه اول بوده، و عمر آن را نسخ نموده، گاهی به علی رضی الله عنه نسبت می‌دهند که آن حضرت چندین مرتبه به ابن عباس اعتراض کرده، و او را از متعه بازداشت و این اعتراض مکرر سبب شد ابن عباس در عقیده خود در مورد جواز متعه تجدید نظر نماید و از آن برگردد!^۴

با اینکه از «عبدالله بن زبیر» نقل می‌کنند که روزی در مکه برخاست و گفت:

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۱.

۲. همان مدرک.

۳. همان مدرک.

۴. المصنف، ج ۷، ص ۵۰۱؛ الکشاف، ج ۱، ص ۵۱۹.

«کسانی هستند که خدا قلبهای آنها را همچون چشمانشان نابینا ساخته منظورش عبدالله بن عباس بود که در آن موقع نابینا شده بود) اینها فتوا به جواز متعه می‌دهند! ابن عباس این سخن را شنید صدا زد: تو آدم نادان و بی مغز و بی ادبی هستی، به جانم سوگند متعه در زمان پیشوای پرهیزکاران جهان علی علیه السلام انجام می‌شد!...»^۱

از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که ابن عباس تا پایان عمر و حتی در دوران حکومت «ابن زبیر» نیز بر عقیده و فتوای خود باقی بوده است. و از همه شگفت آورتر، نسبت دادن تحریم متعه به امیر مؤمنان علی علیه السلام است، زیرا فتوا به جواز این موضوع یکی از شعارهای اهل بیت علیهم السلام محسوب می‌شود، مخصوصاً روایات متعددی از شخص امیر مؤمنان علیه السلام در انکار تحریم آن نقل شده است.

از کلمات مشهور آن حضرت که حکم ضرب المثل را پیدا کرده این است که می‌فرمود: «لَوْ لَا نَهَى عُمَرَ عَنِ الْمُتَعَةِ مَا زَنَى إِلَّا شَقِيًّا!»^۲ اگر عمر از متعه نهی نمی‌کرد هیچ کس جز افراد شقاوت‌مند آلوده زنا نمی‌شدند!^۲ در تفسیر بزر «طبری» از آن حضرت نقل شده که می‌فرمود: «لَوْ لَا أَنَّ عُمَرَ نَهَى النَّاسَ عَنِ الْمُتَعَةِ مَا زَنَى إِلَّا شَقِيًّا، أَوْ شَقًّا؛ یعنی اگر عمر مردم را از متعه باز نمی‌داشت جز شقاوت‌مندان آلوده زنا نمی‌شدند، یا جز افراد کمی آلوده نمی‌گشتند».^۳ («شقا») در لغت به معنای «کم» است و یا از «اشفی» گرفته شده که به معنای مشرف به مر و هلاکت می‌باشد، و در این صورت ممکن است کنایه از افرادی باشد که

۱. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۳ و سنن بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۵.

۲. تفسیر قرطبی، ج ۵، ص ۱۳۰ از ابن عباس.

۳. جامع البیان، ج ۵، ص ۱۹؛ تفسیر فخر رازی، ج ۱۰، ص ۵۰؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۱۴۰ ذیل آیه متعه؛

جامع الاحکام، ج ۸، ص ۱۷۸ طبع بیروت؛ التفسیر الکبیر، ج ۱۰، ص ۵۰، طبع ایران به نقل از التشیع

غریفی، تفسیر طبری، ج ۵، ص ۹؛ تفسیر البحر المحیط، ج ۳، ص ۲۱۸.

در کشاکش سخت و طاقت فرسای شهوت جنسی قرار می‌گیرند).

در روایات معتبر ما نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده که می‌فرمود: «ثَلَاثٌ لَا أَتَّقِي فِيهِنَّ أَحَدًا: مُتَعَةُ الْحَجِّ، وَمُتَعَةُ النِّسَاءِ، وَالْمَسْحُ عَلَى الْخُفَّيْنِ؛ سه چیز است که درباره آن از هیچ کس تقیّه نمی‌کنم: حج تمتع، متعه زنان و مسح بر کفشها».^۱

از همه اینها گذشته آنچه جای تردید نیست اینکه بر طبق قواعد حقیقی علم اصول هنگامی که اخبار و روایات در موردی با هم تعارض کنند و برابری داشته باشند، چنین روایاتی قابل اعتماد و عمل نیست و جزء متشابهاست می‌گردد، باید در این حال آنها را رها نمود و به سراغ محکّمات و مدارک روشن دیگر رفت.^۲

در مسأله مورد بحث نیز پس از تعارض این احادیث، باید گفت: آنچه مسلم و مورد اتفاق عموم مسلمانهاست این است که نکاح موقت در آغاز مشروع و مباح بوده، «قاعده استصحاب» و «اصل عدم نسخ» که دو قاعده مسلم اصولی است حکم می‌کند که این موضوع بر همان حال سابق باقی بوده باشد.

بنابراین راهی جز حکم به مباح بودن آن تا امروز نیست!

رمز پیچیدگی مسأله متعه و راه حل نهایی آن

اگر ما بخواهیم در پرتو حقایق و واقعیات، حق این مسأله را ادا کنیم و رمز پیچیدگی و این همه گفتگوهای ضد و نقیض را دریابیم پس از بررسی و کنجکاوی‌های لازم به اینجا می‌رسیم که سرچشمه اصلی این گفتگوها یک

۱. یعنی درباره «انجام حج تمتع» و «جواز از دواج موقت» و «عدم مسح بر کفشها» و این حدیث با لفظهای مختلف آمده برای آگاهی بیشتر به وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۴۵۷، ح ۱۲۰۷ و ج ۱۶، ص ۲۱۶، ح ۲۱۳۹۶ و ج ۲۵، ص ۲۵۱، ح ۳۲۱۰۲ رجوع شود.

۲. البته این در صورتی است که دو روایت از نظر سند قطعی بوده و تنها از نظر دلالت تعارض داشته باشند. اما اگر سندها ظنی باشد مشهور این است که پس از تساوی و تعادل در جهات مختلف حکم آن تخییر است، یعنی به هر کدام می‌توان عمل کرد.

نکته بوده است، آری تنها یک نکته، و آن این است که: خلیفه دوم به عقیده خود روی مصالح خاصی که اوضاع و احوال آن محیط و آن روز ایجاب می‌کرد نکاح موقت را تحریم نمود، و این تحریم «تحریم قانونی و عرفی» بود نه تحریم شرعی و دینی و لذا این جمله به طور متواتر از اول نقل شده است: «مُعْتَمَنِ كَانَتَا عَلٰی عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا أَحْرَمُهُمَا وَأَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا؛ در دوران رسول خدا ﷺ دو «متع» حلال بود و من آنها را تحریم می‌کنم و هر کس مخالفت کند مجازات خواهم نمود متعه حج «حج تمتع» و متعه زنان»^۱.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود خلیفه دوم تحریم را به پیغمبر ﷺ نسبت نداده، بلکه می‌گوید: من آن را تحریم می‌کنم و بر مخالفت آن کیفر می‌دهم، نمی‌گوید خدا کیفر می‌دهد.

چرا؟ زیرا از شخصی مانند خلیفه دوم که در اجرای حدود و مقررات اسلامی اصرار و شدت نشان می‌داد بسیار بعید به نظر می‌رسید که حلال خدا را حرام کند یا چیزی را که جزء احکام اسلام نیست در آن وارد نماید، چه اینکه او می‌دانست «حَلَالٌ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ حلال پیغمبر اسلام تا دامنه قیامت حلال است و حرام او تا دامنه قیامت حرام است»^۲.

او می‌دانست خداوند درباره پیامبرش فرموده: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ»^۳؛ ما او را با قدرت می‌گرفتیم سپس ر قلبش را قطع می‌کردیم و هیچ کس از شما نمی‌توانست از (مجازات) او مانع شود». بنابراین حتماً مقصودش یک نوع

۱. سنن الکبریٰ بیهقی، ج ۷، ص ۲۰۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۲ و ج ۱۲، ص ۲۵۱؛ زادالمعاد، ج ۳، ص ۴۶۳؛ مبسوط سرخسی، ج ۴، ص ۲۷؛ کنزالعرفان، ج ۲، ص ۱۵۸.

۲. کافی، ج ۱، ص ۵۸، ح ۱۹؛ وسائل الشیعه، ج ۳۰، ص ۱۹۶؛ فصول المهمه حر عاملی، ص ۶۴۳.

۳. الحاقه، آیه ۴۴-۴۷.

«تحریم قانونی و عرفی» برای آن روز بوده است.^۱

ولی متأسفانه بعضی از محدثان معاصر او و بعضی دیگر از محدثان ساده لوح که بعد از وی روی کار آمدند چون از این نکته باریک غافل بودند، و از طرفی از شخصی مانند «عمر» که وظیفه او حراست و پاسداری احکام اسلام بود بسیار دور می‌دانستند، حلال خدا را حرام کند و حدود الهی را بشکنند، لذا به فکر پیدا کردن «مجوزی» افتادند و راهی جز این نیافتند که ادعا کنند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله این موضوع را نخست مباح و سپس تحریم نموده است، و از آنجا که این ادعا با حقیقت وفق نمی‌داد لذا در توضیح و تشریح آن گرفتار آن همه تناقض‌گویی و اختلاف شدند، در حالی که اگر عمل خلیفه را به صورتی که ما گفتیم توجیه می‌کردند هرگز مجبور به آن همه تکلف و خلاف‌گویی نمی‌شدند!

گواه این سخن، روایتی است که سابقاً از «مسلم» از جابر بن عبدالله انصاری نقل کردیم، او می‌گوید: «در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و خلیفه اول ما با مهر مختصری برای چند روز متعه می‌کردیم تا اینکه «عمر» در جریان «عمر و بن حرث» از آن نهی کرد.

دانشمند سنی «وشتانی آبی» در شرحی که بر صحیح «مسلم» به نام «اکمال المعلم» نگاشته چنین می‌نویسد: «بعضی می‌گویند: این نهی در آخر

۱. توجیه مؤلف عالیقدر نسبت به کار خلیفه دوم یک توجیه بزرگوارانه و توأم با خوش بینی زیاد و اغماض از بعضی جوانب مطلب است، ولی در اینجا یک احتمال دیگر هم هست که شاید با ظاهر حدیثی که از خلیفه دوم نقل شده سازگارتر باشد و آن اینکه طرز تفکر خلیفه درباره احکام و مقررات اسلام آنچنان که ما امروز داریم نبوده است، گویا او همه احکام اسلام را ابدی نمی‌دانسته، و معتقد بوده لاقلاً قسمتی از احکام و مقررات اسلامی تابع وضع زمان و اقتضای محیط است که می‌توان آن را عوض نمود، لذا می‌گوید: در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله حکم چنین بوده و من آن را تغییر داده و چنان می‌گوییم! بدیهی است این طرز تفکر با ابدیت احکام و مقررات اسلام سازگار نیست، و موضوع «وحی» را در ردیف افکار معمولی بشر قرار می‌دهد، و عملاً پیغمبر صلی الله علیه و آله و احکام و دستورهای او را محدود به زمان و مکان و شرایط خاصی می‌کند. آیا هیچ یک از دانشمندان امروز اسلام می‌توانند با این طرز تفکر موافقت نمایند؟!

خلافت عمر بوده و بعضی می‌گویند در اثنای خلافت او، می‌گفت: «لَا أُوتِي بِرَجُلٍ تَمَعَ وَهُوَ مُحْصَنٌ إِلَّا رَجَمْتُهُ وَ لَا بِرَجُلٍ وَهُوَ غَيْرُ مُحْصَنٍ إِلَّا جَلَدْتُهُ؛ هر مرد متأهلی متعه کند و او را نزد من آورند سنگبارانش خواهم کرد و هر مرد غیر متأهلی نزد من بیاورند که متعه کرده باشد او را تازیانه خواهم زد». داستان «عمر و بن حریث» چنین بوده است که او در زمان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ متعه کرد و این امر تا زمان خلافت عمر ادامه یافت، مطلب به گوش عمر رسید او زن مزبور را احضار کرد و جریان را از وی پرسید گفت: آری حقیقت دارد، پرسید شاهد تو کیست، او مادر و پدر خود را به عنوان شاهد معرفی کرد، گفت: پس چرا غیر اینها را شاهد نیاوردی، و سپس از متعه نهی کردی.

حدیث جابر به خوبی گواهی می‌دهد که نهی عمر از متعه بر اثر جریانی بود که در مورد خاصی واقع گردید. و ناخوشایند وی بود، ولذا مصلحت را در این دید که از آن نهی کند.

گرچه جزئیات این جریان (جریان عمر و بن حریث) بر ما روشن نیست، ولی وضع روحيات خلیفه دوم بر ما روشن است، او در همه چیز سختگیر و خشن بود چه بسا اتفاق می‌افتاد که در مورد خاصی حادثه‌ای روی می‌داد که خوشایند او نبود، همین او را تحریک می‌کرد که به کلی از آن موضوع طبق اجتهاد و رأی خود جلوگیری کند مبادا نظیر آن جریان تکرار گردد.

بنابراین سرچشمه تمام آن گفتگوهایی که در این مسأله شده همان نهی خلیفه دوم بود به کیفیتی که گفته شد، و گرنه مشروع بودن «متعه» بعد از تصریح قرآن و عمل پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یارانش در زمان وی و همچنین در تمام مدت خلافت ابوبکر و قسمتی از خلافت عمر، روشنتر از آن است که محتاج به این گفتگوها و بحثهای طویل و عریض باشد.

اتفاقاً از گوشه و کنار تاریخ اسلام بر می‌آید که ازدواج موقت در زمان پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حتی در میان اشراف و صحابه و بزرگان قریش متداول بود، و بسیاری

از فرزندان با شخصیت آنها فرزند «متعّه» بودند.

نمونه آن جریانی است که راغب اصفهانی که از بزرگان علمای اهل سنت و مرد ثقه و مورد اعتمادی است نقل می‌کند و می‌گوید:

«عبدالله بن زبیر، ابن عباس را سرزنش می‌کرد که چرا متعه را حلال می‌داند، او گفت از مادرت بپرس چگونه بوی خوش از مجمره‌هایی که بین او و پدرت بود برخاست (کنایه از مراسم عقد است). عبدالله بن زبیر ماجرا را از مادرش سوال کرد، مادرش گفت: به خدا سوگند تو جز از راه عقد متعه به دنیا نیامدی!»^۱ این جریانی است که راغب اصفهانی دانشمند معروف اهل سنت نقل می‌کند، ولی آیا هیچ می‌دانید مادر عبدالله بن زبیر که بود؟ «اسما» دختر ابوبکر خواهر عایشه، ام المؤمنین! و شوهرش «زبیر» از حواریین رسول خدا ﷺ بود! و با این همه از طریق متعه او را به همسری در آورد، با این مدرک روشن در این مسأله دیگر چرا لجاجت به خرج دهیم؟!

«راغب» پس از نقل این داستان، جریان دیگری نقل کرده می‌گوید: یحیی بن اکثم (قاضی القضاة معروف) از یکی از بزرگان بصره پرسید تو در جواز متعه از چه کسی پیروی می‌کنی؟

گفت: از عمر بن خطاب! یحیی گفت: یعنی چه؟ عمر از سرسخت‌ترین مخالفین متعه بود!

گفت: بله، ولی در روایات صحیح از وی نقل شده که بر فراز منبر رفت و گفت: «ای مردم! دو متعه بود که خدا و پیغمبر آنها را برای شما حلال کرده بودند و من آن را تحریم می‌کنم و مرتکب آن را مجازات خواهم کرد...» ما شهادت عمر را در این باره می‌پذیریم اما تحریم او را نمی‌پذیریم!!^۲

۱. محاضرات الأدباء، ج ۳، ص ۲۱۴.

۲. محاضرات الادباء، ج ۳، ص ۱۴؛ کنز‌العرفان، ج ۲، ص ۱۵۹ (پاورقی)؛ تراث العقول، ج ۳، ص ۴۸۱؛

تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۳۳۹.

نظیر این قضیه، از عبدالله بن عمر نیز نقل شده^۱، ولی باید توجه داشت عبارتی را که در این حدیث یکی از بزرگان بصره به عمر نسبت داده است خیلی تند و زنده است (خدا و پیغمبر آن را برای شما حلال کرده‌اند و من تحریم می‌کنم).

مسلماً همه، این تعبیر را نمی‌پسندند. عبارتی که در روایات مشهور از خلیفه دوم نقل کرده‌اند خیلی ملایمتر از (دو متعه در زمان پیغمبر بود و من آن را تحریم می‌کنم) البته میان این دو تعبیر فرق روشنی است، و اگر منظور خلیفه همان باشد که ما سابقاً اشاره کردیم (تحریم قانونی و عرفی، نه تحریم شرعی، و آن هم برای زمان خاصی بوده) کار، آسانتر می‌گردد.

کلامی از یک بزرگ شیعه

هنگامی که این بحث را می‌نوشتیم به اینجا که رسیدم به گفتار یکی از بزرگان قدمای دانشمند شیعه «محقق محمد بن ادریس حلی» (از دانشمندان قرن ششم برخوردار کردم که از بسیاری جهات با آنچه ما گفتیم موافق بود، لذا مایل شدم عین آن را برای تأیید مطالب گذشته در اینجا بیاورم: او در کتاب «سرائر» که از بهترین کتابهای فقه و حدیث است در بحث نکاح چنین می‌گوید:

«ازدواج موقت در شریعت اسلام جایز است، همه مسلمین معتقدند که در قرآن مجید و احادیث متواتره اجازه داده شده، فقط بعضی ادعا می‌کنند این حکم منسوخ گردیده است، ولی برای اثبات این مدعا باید دلیلی اقامه نمایند، اما کجا می‌توانند چنین دلیلی پیدا کنند؟

گذشته از این، طبق مدارک صحیح که در دست ماست هر کاری که نفعی در بر

دارد و زیان دنیوی و اخروی در بر نداشته باشد به حکم عقل جایز است، در ازدواج موقت این وضع ثابت می‌باشد، یعنی هم منفعت دارد و هم زیان دنیوی و اخروی در آن نیست، بنابراین باید حکم به جواز آن کرد.

اگر کسی ایراد کند: از کجا ادعا می‌کنید این کار ضرر اخروی ندارد با اینکه در مشروع بودن آن در میان مسلمانان اختلاف است؟

در پاسخ می‌گوییم:

اولاً: کسی که مدعی تحریم است باید دلیل اقامه کند و در صورت عدم وجود دلیل، عقل حکم به اباحه می‌نمایند.

ثانیاً: همان طور که اشاره شد هیچ گفتگویی نیست که این نوع ازدواج در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مباح بوده، منتها ادعا می‌کنند این حکم نسخ شده است، در حالی که مدرک صحیحی بر نسخ در دست نیست. بنابراین اصل مشروع بودن آن قطعی، ولی نسخ آن غیر ثابت است، و بدیهی است تا نسخ حکمی ثابت نشود، نمی‌توان از آن دست برداشت.

اگر بگویند اخباری از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل شده که حکایت از نسخ و تحریم آن می‌کند.

پاسخ این سخن روشن است: تمام این روایات - به فرض اینکه از نظر سند سالم باشد - خبر واحد است (یعنی به حد تواتر نمی‌رسد) چنین اخباری نه موجب «علم» است و نه می‌توان در «عمل» به آن تکیه کرد، و نه میزان از مطالب قطعی و مسلم به خاطر آن دست برداشت.

علاوه بر این قرآن مجید بعد از ذکر زنانی که ازدواج با آنها (محارم) حرام است چنین می‌فرماید: «﴿وَأَحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ﴾؛ اما زنان دیگر غیر از اینها (که گفته شد) برای شما حلال است که با اموال خود، آنان را اختیار کنید در حالی که پاکدامن باشید و از زنا خودداری

نمایید و زنانی را که متعه [= ازدواج موقت] می‌کنید واجب است که مهر آنها را بپردازید...»^۱ (مضمون آیه این است که غیر از آن زنانی که گفته شد بر شما حلال است که با اموال خود آنها را به دست آورید: از طریق ازدواج نه زنا، و هر کدام را متعه کردید اجرا (مهر) آنها را واجب است بپردازید و گناهی بر شما نیست که عقد متعه را با مدت و اجرت بیشتری تجدید نمایید).

جمله «اسْتَمْتَعْتُمْ» که در این آیه وارد شده یکی از این دو معنا را دارد: یا منظور همان معنای لغوی آن یعنی «بهره برداری و التذاذ و انتفاع» است یا منظور «عقد متعه» است که در عرف شرع به این معنا آمده.

مسلماً معنای اول مراد نیست، به دو دلیل:

۱. این موضوع در میان علمای علم «اصول» مورد اتفاق است که اگر لفظی در قرآن مجید وارد شد که محل دو معنا بود: «معنای لغوی» و معنای «عرف شرع» باید بر معنای دوم حمل شود، ولذا الفاظ «صلوة» و «صوم» و «زکات» و «حج» را که در قرآن ذکر شده به معنای لغوی نگرفته‌اند، بلکه بر معنای شرعی آن حمل نموده‌اند.

۲. عده زیادی از صحابه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و تابعین (آنهايي که بعد از صحابه روی کار آمدند) قائل به جواز متعه بوده‌اند مانند امیرمؤمنان علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و ابن عباس. داستان مناظره و بحث او با عبدالله بن زبیر معروف است، و همه آن را نقل کرده‌اند و حتی شعرا هم در اشعار خود آورده‌اند یکی از آنها می‌گوید:

أَقُولُ لِلسَّيِّخِ لَمَّا طَالَ مَجْلِسُهُ يَا شَيْخُ هَلْ لَكَ فِي فَتْوَى ابْنِ عَبَّاسٍ؟^۲
 هنگامی که گفتگو و مجلس شیخ (درباره این مسأله) طولانی شود به او می‌گویم آیا در فتوای ابن عباس (که از بزرگان صحابه بود) نیز حرفی داری؟!

۱. سورة نساء، آیه ۲۴.

۲. محاضرات الابداء، ج ۲، ص ۲۱۴ طبع بیروت.

وهمچنین عبدالله بن مسعود، مجاهد، عطاء، جابر بن عبدالله انصاری، سلمة بن اکوع، ابو سعید خدری، مغیره بن شعبه، سعید بن جبیر و ابن جریح اینها فتوا به جواز متعه می داده‌اند و این خود تأیید معنای دوم را می‌کند. بنابراین آنچه مخالفین ادعا می‌کنند: تحریم عقد موقت مورد اتفاق است گفتار بی اساسی می‌باشد... «پایان گفتار ابن ادریس».^۱

متانت در بحث و قدرت منطق و استدلال این دانشمند بر افراد بصیر و مطلع کاملاً آشکار است.

سخنی درباره ازدواج موقت

ازدواج موقت یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر اجتماعی است^۲

در اینجا بحثی درباره «متعه» و پاسخ بسیاری از ایرادهایی که از عدم توجه به فلسفه، و شرایط، و حدود و قیود آن ناشی می‌شود، را بیان می‌کنیم.

اخیراً در پاره‌ای از نشریات یک بحث به اصطلاح علمی درباره «ازدواج موقت» تحت عنوان مسأله‌ای به نام «صیغه»! مطرح شده بود که نمونه کاملی از دخالت افراد غیر صلاحیت دار در مسائل حقوقی و مذهبی بود.

گرداندگان این مجله ضمن سفسطه‌ها و فریب‌کاری‌های روشنی خواسته‌اند درباره این قانون اسلامی دست به سمپاشی زده و آن را طور دیگر جلوه دهند.

نظر به اینکه آنها تنها کسانی نیستند که روح این قانون عالی اسلامی را

۱. السرائر، ج ۲، ص ۶۱۸-۶۲۰.

۲. این بحث به قلم شارح و مترجم کتاب می‌باشد و در واقع تکمیلی است بر این بحث.

درک نکرده‌اند، بلکه در گوشه و کنار افراد زیادی پیدا می‌شوند که بر اثر تبلیغات مسموم یا سوء استفاده‌هایی که از این قانون شده چنان تصور می‌کنند که میان «فحشا» و «ازدواج موقت» هیچ‌گونه فرقی جز در لفظ نیست!

حتی اگر به کسی «فرزند صیغه» یا «ابن الصیغه» گفته شود، درست مثل اینکه او را فرزند نامشروع و زنا زاده خطاب کرده باشند، ناراحت می‌گردد، بنابراین آنها نتیجه می‌گیرند فحشا و ازدواج موقت هر دو باید به طور مساوی محکوم و ممنوع اعلام گردد.

لذا لازم دانستیم این مسأله را به صورت واضح و فشرده و دور از هر گونه تعصب مطرح کرده و نقاط مبهم و تاریک آن را روشن سازیم تا هم برادران اهل سنت و هم افراد ناآگاه در محیط‌بدانند این قانون اسلامی یک حکم کاملاً مترقی و اصلاحی است که اگر به طور صحیح و با تمام شرایط و قیود آن اجرا گردد عامل بسیار مؤثری برای ریشه کن کردن (فحشا) و (انحرافات جنسی) است.

* * *

ازدواج موقت چیست؟

ازدواج موقت که در افواه «عوام» به نام «صیغه» مشهور شده از نظر قوانین اسلامی یک نوع قرارداد ازدواج است که با ازدواج «دائم» (ازدواجهای معمولی) هیچ‌گونه فرقی جز در مسأله «محدود بودن مدت» ندارد.

در ازدواج موقت، مرد و زنی که ازدواج آنها با یکدیگر بلامانع است با هم پیمان زناشویی می‌بندند و عقد می‌خوانند و تعیین «مهر» و «مدت» می‌کنند، و فرزندی که از آنها به وجود می‌آید یک فرزند مشروع

و قانونی (حلال زاده) و دارای تمام حقوق و مزایای یک فرزند است. پس از تمام شدن مدت ازدواج موقت، و جدایی دو همسر از یکدیگر، زن باید «عده» نگهدارد، یعنی پیش از گذشتن «مدت معینی» حق ندارد با مرد دیگری ازدواج دائم یا موقت کند (مدت مزبور اقلأً چهل و پنج روز تمام برای زنانی که عادت ماهانه نمی‌بینند و برای آنها که می‌بینند دو بار قاعده شدن است).

بدیهی است فلسفه ننگ داشتن عده این است که روشن شود که از شوهر اول نطفه‌ای در رحم زن منعقد شده است یا نه، چه اینکه اگر منعقد شده باشد در این مدت آشکار می‌شود، ناگفته پیداست که در صورت انعقاد نطفه باید تا موقع وضع حمل از ازدواج با دیگری خودداری نماید.

بنابراین اگر زن، قبل از گذشتن مدت مزبور که در واقع «حریم زوجیت» محسوب می‌شود با دیگری عقد ازدواج دائم یا موقت ببندد ازدواج او باطل و عمل او «عمل منافی عفت» (زنا) محسوب خواهد شد و مشمول تمام کیفرهایی است که در اسلام برای این کار تعیین شده است. از این گفتار چنین نتیجه می‌گیریم که تمام حدود ازدواج و شرایط همسری که در «ازدواج دائم» وجود دارد باید در «ازدواج موقت» رعایت گردد (به استثنای موضوع مدت).

فقهای اسلام طبق مدارک اسلامی تصریح کرده‌اند که این دو نوع ازدواج از نظر احکام هیچ‌گونه فرقی با هم ندارند جز در یک مورد و آن اینک:

در ازدواج دائم «مسلمان» نمی‌تواند با «غیر مسلمان» ازدواج کند، ولی ازدواج موقت مرد مسلمان با زن غیر مسلمانی که از اهل کتاب است (مانند مسیحی و یهودی) مانعی ندارد. اما از نظر «آثار حقوقی» این دو

نوع ازدواج فقط در دو مورد با یکدیگر فرق دارند:

۱. در ازدواج موقت زن و مرد از یکدیگر ارث نمی‌برند (ولی البتّه فرزند آنها از هر دو ارث می‌برد).

تازه این در صورتی است که در عقد، شرط ارث نکنند، بنابراین اگر هنگام اجرای صیغه عقد شرط نمایند که از یکدیگر ارث ببرند این حق برای آنها ثابت خواهد بود.

۲. در ازدواج موقت، زن حق «نفقه» ندارد و تنها همان مهر خود را می‌تواند بگیرد، ولی قابل توجه اینجاست که چون مهر حد معینی ندارد و از طرفی مدت این ازدواج هم طبق قرارداد معلوم است، زن می‌تواند با توجه به مقدار مدت، مخارج خود را پیش بینی کرده و به مقدار مهر بیفزاید، و شاید اینکه در اسلام دستور داده شده در این نوع ازدواج «مهر» صریحاً در متن عقد ذکر شود برای مراعات همین نکته و امثال آن بوده است.

روی این حساب این دو مورد تفاوت حقوقی (یعنی ارث و نفقه) چون هر دو قابل تغییر و تابع طرز قرارداد است (حق ارث را با شرط کردن در متن عقد، و نفقه را از طریق اضافه نمودن مهر می‌توان تأمین نمود) فاصله زیادی میان این دو نوع ازدواج از نظر آثار ایجاد نمی‌کند.

از توضیحات بالا این نکته روشن گردید که: افراد کم اطلاع یا مغرضی که می‌گویند در ازدواج موقت زن به صورت یک «کنیز» یا یک «کالای تجارّتی» به فروش می‌رسد و یا به صورت یک قالیچه یا یک دست لباس در می‌آید و به اجاره داده می‌شود کاملاً غیر منطقی و نادرست و دور از حقیقت است.

کجای قانون «ازدواج موقت» می‌گوید زن به صورت کنیز و برده در آید یا مانند یک کالا فروخته یا اجاره داده شود؟!

آیا ازدواج موقت جز یک «پیمان دو جانبه زناشویی» منتها برای مدت معین، با رعایت تمام شرایط، چیز دیگری هست؟ و آیا این پیمان دو جانبه با سایر قراردادها و پیمانها از نظر حقوقی تفاوتی دارد؟! این، نهایت بی انصافی است که انسان قضاوت نسنجیده‌ای درباره موضوعی که یک وسیله مؤثری برای مبارزه با فساد اجتماعی است (چنانکه خواهد آمد) بنماید و آن را طور دیگری جلوه دهد. مگر نه این است که در ازدواج موقت طرفین با رضایت کامل و آزادی اراده و اختیار و بدون هیچ گونه اجبار اقدام به بستن این قرارداد دو جانبه می‌نمایند؟

با این حال آیا نام ازدواج موقت را «یک جور جواز شرعی آدم فروشی» گذاردن ناشی از بی اطلاعی یا سوءنیت یا هر دو نیست؟ آیا اگر ما جلوی این قانون را که اجرای صحیح آن می‌تواند فحشا را به مقدار قابل توجهی از بین ببرد بگیریم، و به جای آن بساط ننگین «روسپی‌گری» را پهن کنیم خدمتی به جنس زن کرده و او را از اسارت و بردگی نجات داده‌ایم؟

نکته جالب توجه اینکه در مورد تعبیر به «اجاره دادن زن» که عده‌ای از مخالفان ما روی آن تکیه کرده‌اند، طبق تصریح فقهای ما اگر صیغه عقد متعه را به لفظ اجاره بخوانند یعنی زن بگوید اجرتك نفسي (خودم را به تو اجاره دادم...) باطل است، و از این موضوع به خوبی روشن می‌شود که روح عقد ازدواج موقت با روح اجاره کاملاً مابینت دارد به دلیل اینکه اجرای عقد با لفظ اجاره قطعاً باطل است.

سوء استفاده را نباید به حساب قانون گذارد

ولی در اینجا یک نکته اساسی وجود دارد و آن اینکه با نهایت تأسف

عده‌ای هوسباز و هوسران، از روی بی‌اطلاعی و بی‌بندوباری، از این قانون اسلامی که بر اساس یک حکم فطری و ضرورت اجتماعی بنا شده و اجرای صحیح آن (همان‌طور که اشاره شد و بعداً توضیح داده می‌شود) می‌تواند به عنوان یک حربه مؤثر برای مبارزه با «فحشا» و بسیاری دیگر از مفاسد اجتماعی مورد استفاده قرار گیرد، آری آنها از این قانون مانند بسیاری از قوانین دیگر سوءاستفاده کرده و آن را وسیله‌ای برای اجرای نیات ناپاک و شهوترانی بی‌قیدوشرط خود قرار داده‌اند.

تا آنجا که هر نوع فحشا و روسپی‌گری را در پشت این «ماسک» عملی ساخته‌اند، کار به جایی رسیده که معنای ازدواج موقت را به آن همه شرایط و قیود، به این اندازه تنزل داده‌اند که هنگامی که یک مرد هوسباز با یک زن آلوده روبه‌رو می‌شود تنها با گفتن یک جمله آن هم بدون هیچ‌گونه توجه به مفهوم و لوازم آن، فحشا با تمام کیفیات ننگین آن مجاز گردد!

این اعمال بی‌رویه و غلط دستاویزی به دست افراد مغرض داده تا در این مورد به تبلیغات مسموم خود ادامه دهند. و همین سبب شده که نام ازدواج موقت یا به قول عوام «صیغه» به قدری مورد تنفر قرار گیرد که از دریچه چشم افراد بی‌اطلاع از قوانین اسلامی یک نوع جواز شرعی آدم فروشی شناخته شود، و حتی زنان و مردان مسلمان با دیده نفرت به آن بنگرند و آن را موجب تحقیر مقام زن بشناسند.

ولی ما ضمن ابراز تأسف شدید از این سوء استفاده‌ها یک سؤال داریم و آن اینکه اگر فرضاً یک قاضی از مقام خود و مصونیتی که در پناه قانون دارد سوء استفاده کند، و آن را وسیله‌ای برای سرکیسه کردن مردم یا تصفیه حسابهای شخصی و امثال آن قرار دهد آیا باید مسأله قضاوت را به کلی تعطیل کرد یا جلو سوء استفاده‌ها را باید گرفت؟

یا اگر یک نویسنده برای پر کردن جیب خود از مقام شامخ نویسندگی سوء استفاده نموده و دست به اغفال مردم، تحریک شهوات، خلق سوژه‌های دروغ جنجالی، و دلالی برای مقامات مختلف کند، آیا باید جلوی آزادی قلم و مطبوعات و نشریات مفید و سودمندی که مایه بیداری افکار مردم است به کلی گرفته شود، یا قلم سوء استفاده چی را باید شکست؟!

کدام منطق و کدام عقل اجازه می‌دهد که جلوی قوانین و مقررات سودمند به خاطر سوء استفاده عده‌ای گرفته شود؟ آیا به خاطر یک بی‌نماز یا صد نفر بی‌نماز درب مسجد را می‌بندند؟

اصلاً کدام قانون و کدام مقام است که از آن سوء استفاده نشده است؟ آیا باید جلوی سوء استفاده‌ها را گرفت یا قوانین را در هم کوبید؟ مسلم است هر فرد عاقلی راه اول را انتخاب می‌کند.

خلاصه اینکه این اشتباهات هیچ‌گونه تأثیری در ماهیت و نتایج و آثار مفید این قانون اسلامی نمی‌تواند داشته باشد، باید این قانون را اجرا کرد و جلوی سوء استفاده‌ها را هم گرفت.

چرا ازدواج موقت یک ضرورت اجتماعی است؟

این یک قانون کلی و عمومی است که: «اگر به غرایز طبیعی انسان به صورت صحیحی پاسخ گفته نشود برای اشباع آنها، به سوی راههای انحرافی کشیده خواهد شد».

به همین دلیل می‌توان اصلاح و فساد اجتماعات را در این دو جمله خلاصه کرد: اصلاح اجتماع یعنی رهبری و اشباع صحیح غرایز و تأمین نیازمندی‌های روحی و جسمی از طریق درست، و فساد اجتماع یعنی عدم رهبری و عدم اشباع صحیح آنها!

این موضوع نیز قابل انکار نیست که غرایز طبیعی را نمی‌توان از بین برد (و نباید هم از بین برد)^۱ تنها می‌توان جریان آنها را تغییر داد. بنابراین راه صحیح برای مبارزه با مفاسد اجتماعی این است که غرایز انسان و نیازمندی‌های روحی و جسمی او را درست بشناسیم و آنها را به طور معقول اشباع نماییم.

بدیهی است هر گونه اشتباه و گمراهی در این قسمت سرانجام منجر به یک فساد و بحران اجتماعی خواهد گردید.

بد نیست برای روشن شدن این واقعیت، یک مثال بزنیم:

انسان پس از یک رشته فعالیت مداوم و یکنواخت و کار خسته کننده نیازمند تفریح و سرگرمی و تنوع است.

تفریح و تنوع، حکم روغنکاری اعصاب خسته، و گردگیری روح‌های پژمرده را دارد، و بدون آن، روح، نشاط خود را از دست می‌دهد و یک حال عصبانیت و ستیزه جویی و عصیان جانشین آن می‌گردد.

بنابراین، مسأله سرگرمی و تفریح صورت یک ضرورت اجتماعی را پیدا می‌کند که نسبت مستقیم با مقدار فعالیت‌های زندگی دارد.

حال اگر این سرگرمی و تفریح از طریق سالم و مشروع تأمین نگردد و به این نیازمندی طبیعی از طریق صحیح پاسخ نگوییم افراد به سوی سرگرمی‌های غلط و گمراه کننده جذب خواهند شد و منظور خود را از آن راهها تأمین خواهند نمود.

مشکل جنسی جوانان

اکنون این اصل کلی را درباره «غریزه جنسی» که به عقیده بسیاری از

۱. زیرا چنین اقدامی عاقلانه نیست و این کار یک نوع مبارزه با قانون آفرینش است.

روانکاوان نیرومندترین غرایز انسان (یا لاقلاً یکی از نیرومندترین آنهاست) مورد بررسی قرار دهیم:

بارها جوانان این موضوع را (کتباً یا شفاهاً) با ما در میان گذارده‌اند که به عقیده آنان جوانان پاکدامن در اجتماعات کنونی در یک بن بست غیر قابل حل از نظر امور جنسی قرار دارند، و برای پیدا کردن راه حل، از ما استمداد جسته‌اند.

مشکل جنسی جوانان (مخصوصاً در اجتماعات کنونی) بسیار جدی و قابل مطالعه است زیرا:

از یک طرف، عدم تمکن مالی اکثریت قریب به اتفاق جوانان و مخصوصاً نوجوانان در برابر هزینه کمرشکن زندگی، و از آن بالاتر موضوع ادامه تحصیل که غالباً تا سن ۲۰ و ۲۵ سالگی طول می‌کشد و دوران طغیان غریزه سرکش جنسی را به طور کامل فرا می‌گیرد، به آنها اجازه ازدواج و تشکیل خانواده نمی‌دهد.

و از طرف دیگر «پارسایی مطلق» و نادیده گرفتن این غریزه سرکش با امواج نیرومند و کوبنده‌اش که متأسفانه بر اثر مناظر تحریک‌آمیز کنونی شدیدتر می‌گردد بسیار دشوار و برای بعضی امکان‌پذیر نیست.

حال می‌گویید چه باید کرد؟ البته افراد بی‌بندوبار با پناه بردن به مراکز فحشا به گمان خود این مشکل را حل کرده‌اند، ولی باید دید برای افراد پاکدامن و با ایمان چه راه حلی وجود دارد؟

این مشکل به صورت جدی‌تر در مورد دانشجویانی که به خارج می‌روند خودنمایی می‌کند، زیرا تنهایی، دوری از بستگان، و آزادی بی‌قیدوبندی که در مورد معاشرت دختران و پسران در بسیاری از کشورهای اروپایی و آمریکایی وجود دارد، با توجه به طول مدت

تحصیلات عالی در خارج، این مسأله را به صورت پیچیده‌تری در می‌آورد.

در مورد افراد متأهل نیز مواردی پیش می‌آید که به حکم ضرورت‌های زندگی مجبورند به طور مجرد به سفرهای چندین ماهه و یا بیشتر برای تجارت، مأموریت و مطالعات مختلف بروند و ماه‌ها دور از زن و فرزند بسر برند.

البته ضرورت‌های اجتماعی منحصر به اینها نیست و در موارد دیگری نیز این ضرورت‌ها پیش می‌آید.

راه حل این مشکل چیست؟

این یک واقعیت محسوس است که چنین ضرورت‌هایی همیشه در جوامع انسانی بوده، و در زمان ما تشدید شده و جوانان را دربر گرفته است.

آیا می‌توان این واقعیت‌های روشن را نادیده گرفت و به دست فراموشی سپرد؟

آیا با جوابهای بالا و جمله‌های چند پهلوی می‌توان چشم از روی حقایق بست؟

آنهایی که چشم و گوش بسته می‌گویند «ازدواج موقت یک نوع جواز شرعی آدم فروشی است و مقام زن را پایین می‌آورد» صریحاً به ما بگویند در جواب این جوانان چه باید گفت: آیا هرگز در عمر خود برای حل مشکل جنسی جوانان فکر کرده‌اند؟

آیا همه را می‌توان به «پارسایی مطلق و چشم پوش از امور جنسی» در سنین جوانی دعوت نمود؟ البته انکار نمی‌کنیم ممکن است این موضوع برای عده‌ای از جوانان که بهره بیشتری از خویشتن داری و تسلط بر

نفس دارند عملی باشد، ولی آیا برای همه آنها ممکن است؟ مسلماً نه وجداناً بگویید شما که این ایراد را درباره ازدواج موقت دارید دوران جوانی خود را چگونه پشت سر گذاشته‌اید و اگر الان جوان و مجرد هستید چه می‌کنید؟ ما نمی‌گوییم جواب این سؤال را برای اطلاع عموم بنویسید می‌گوییم در پیشگاه وجدانتان به خودتان پاسخ دهید.

آیا با این طرز تفکر، شما راه حلی برای جوانان جز پناه بردن به مراکز فساد دارید؟ اگر دارید چرا پیشنهاد نمی‌کنید؟

آیا فحشا و خودفروشی ننگین زن و آن وضع رسوای محله‌های بندنام شما (می‌گوییم «شما») چون ساخته افکار غلط شماسنت) احترام به مقام و شخصیت زن می‌باشد؟

آیا ایجاد این‌گونه محلات (به طور آشکار یا مخفیانه) در بسیاری از شهرهای دنیای امروز موجب الغای بردگی زنان و از بین بردن جواز آدم‌فروشی است؟

ولی فراموش نکنید تمام این مراکز فساد و ننگ که اجتماعات امروز را لجن‌مال کرده آثار جنایتهای شما و امثال شماست که به جای نشان دادن یک «راه حل مثبت» برای این مشکل اجتماعی، به «منفی‌بافی» دست زده‌اید!

آیا شما با مخالفت ورزیدن نسبت به ازدواج موقت (با شرایطی که اسلام گفته و سابقاً اشاره شد) نه رسم صیغه! که شما می‌گویید و افراد بی‌بندوبار عمل می‌کنند، جواز فحشا را عملاً صادر نکرده‌اید؟!

گاهی می‌گویند: ازدواج موقت باید از قانون مدنی کشور ما حذف شود؛ زیرا با روح «اعلامیه حقوق بشر» سازگار نیست!

ولی ما می‌گوییم: این چیزی که نامش را اعلامیه حقوق بشر گذارده‌اید و هنوز ساده‌ترین مواد آن مربوط به الغای تبعیضات نژادی در

پیشرفته‌ترین کشورهای به اصطلاح متمدن عملی نشده، در کجای آن نوشته شده: «ازدواج موقت ممنوع و فحشا آزاد است»؟! خواهش می‌کنم از این روح اعلامیه بشر که شما پس از مرگ آن را احضار کرده‌اید بپرسید: مشکل جنسی جوانان را از چه راه باید حل کرد؟ آیا او هم مثل شما دست به منفی بافی می‌زند؟ آیا بهتر نیست به جای آزادی روابط نامشروع، افرادی که می‌خواهند با هم تماس داشته باشند پیمان ازدواج محدود و موقتی ببندند و تمام شرایط آن را در نظر بگیرند و رعایت کنند درست مانند زن و شوهرهای دائمی در این مدت متعلق به هم باشند و در یک محیط پاک زندگی زناشویی صحیحی کنند. و اگر فرزندی هم نصیب آنها شد متعلق به آنها باشد، کجای این قانون عادلانه و عاقلانه، بد است؟!

فلسفه ازدواج موقت

از آنچه در بالا گفته شد فلسفه ازدواج موقت به خوبی روشن می‌شود. اسلام راه حل مشکل جنسی را (مخصوصاً برای جوانان) و برای تمام کسانی که به علتی قادر به ازدواج دائم نیستند نشان داده و پیشنهاد می‌کند که:

در این‌گونه موارد زن و مردی که به هم علاقه دارند بدون اینکه زیر بار تعهدات سنگین یک ازدواج دائم و همیشگی بروند، برای مدت محدودی عقد ازدواج موقت برقرار سازند. و آن را درست مانند یک ازدواج دائم محترم بشمرند، و زن «حریم زوجیت» را حتی پس از خاتمه آن مدت با نگهداشتن عده (اقلاً ۴۵ روز یا دو مرتبه قاعده شدن) کاملاً رعایت نماید.

بدیهی است بار چنین ازدواجی مانند ازدواج دائم بر دوش انسان

سنگینی نمی‌کند و طرفین می‌توانند با شرایط سهل و آسانی به آن تن در دهند.

زیرا از یک طرف همسر این ازدواج «شریک همیشگی زندگی» نیست، تا زن و مرد در انتخاب آن سختگیری زیادی به عمل آورند. و از طرف دیگر «نفقه» به طور رسمی در این ازدواج وجود ندارد، تنها «مهریه» است که مقدار آن همان‌طور که اشاره شد به اختیار طرفین می‌باشد.

به علاوه ازدواج موقت در دسر و کشمکشهای طلاق را (به فرض عدم سازش) ندارد بلکه با پایان یافتن مدت، تمام می‌شود، حتی مرد می‌تواند باقیمانده مدت را به زن ببخشد و از حق خود صرف نظر کند و از او جدا گردد، و در صورت تمایل طرفین به آسانی (از طریق تجدید عقد برای مدت دیگری) قابل تمدید است.

اینجاست که باید گفت:

ازدواج موقت یک حربه مؤثر برای مبارزه با فحشا و بسیاری از انواع انحراف جنسی است و می‌تواند قسمت عمده مشکل جنسی جوانان را حل کند و بسیاری از مفاسد اجتماعی که از این رهگذر دامنگیر کوچک و بزرگ می‌گردد ریشه کن سازد.

طرز اجرای صیغه این ازدواج مانند اجرای صیغه ازدواج دائم و همه دستوره‌های اسلامی سهل و ساده است و در تمام کتابهای «رساله‌های عملیه» نوشته شده، ولی باید توجه داشت که اجرای همین مراسم ساده درست به منزله امضایی است که پای سند قابل ملاحظه‌ای می‌شود، باید پس از امضا به تمام مقررات مربوط به آن وفادار بود.

یک نکتهٔ مهم دیگر

ولی در اینجا یک نکته اساسی دیگر وجود دارد که به دقت باید به آن توجه داشت و آن اینکه: این برنامه در صورتی نتیجهٔ مطلوب و مثبت خواهد داد که به طرز صحیحی اجرا گردد و مانند ازدواج دائم نظام خاصی داشته باشد و تحت انضباط قرار گیرد.

به این معنا که در شرایط فعلی، باید مشخصات مرد و زن در دفاتر مخصوصی ثبت شود و عقدنامه ازدواج موقت (که الآن هم در دفاتر اسناد رسمی موجود است و کمتر از آن استفاده می‌شود) تنظیم گردد و یا طریق اطمینان بخش دیگری برای طرفین در نظر گرفته شود.

به این ترتیب پیش از گذشتن مدت عدّه، ازدواج دیگری صورت نخواهد گرفت و قسمت مهمی از سوء استفاده‌ها از بین خواهد رفت.

باید سازمانی برای نظارت بر این موضوع تشکیل گردد، و این سازمان علاوه بر نظارت کامل بر این مسأله مهم، باید راهنمایی‌های لازم را به طرفین بنماید، و نیز به آنها بفهماند که پس از اجرای عقد ازدواج موقت، برای مدت معینی همسر یکدیگر خواهند بود و به یکدیگر تعلق خواهند داشت و باید اصول زناشویی را محترم بشمارند.

مسئلهٔ اگر این مسأله به صورتی که در بالا گفته شد عملی گردد فحشا جز برای افراد بی بند و بار و لاابالی برچیده خواهد شد، و این عیناً مضمون حدیث جالبی است که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بحث نکاح این کتاب ذکر شد.

در چنین شرایطی نه زن احساس حقارت و سرشکستگی می‌کند و نه مرد خود را مالک و خریدار زن می‌داند، نه از نظر اجتماع این کار وهن‌آمیز است و نه افراد شریف از آن اظهار تنفر خواهند نمود، بلکه مانند ازدواج دائم یک امر عادی و شایسته تلقی خواهد شد.

آیا راستی این حکم عالی «یک جور جواز شرعی آدم فروشی» است؟ چرا بدون اطلاع، بدون هیچ گونه تحقیق درباره چنین مسأله مهمی قضاوت نموده و افراد بی خبر را اغفال می‌کنید؟

اما تکلیف فرزندان «ازدواج موقت»

تنها یک سؤال در اینجا باقی می‌ماند که باز بر اثر عدم توجه به احکام «ازدواج موقت» روی آن جنجال فراوان شده و افراد غیر مطلع به گمان خود آن را یکی از نقاط ضعف این موضوع گرفته‌اند، درحالی که کوچکترین اشکالی در آن وجود ندارد و آن اینکه:

تکلیف فرزندان که ثمرهٔ چنین ازدواجی هستند چیست؟ آیا بچه‌های صیغه فرزندان مشروعی هستند؟ آیا آنها سرگردان و بلا تکلیف نخواهند شد؟!

گمان می‌کنیم پاسخ این سؤال با توجه به مطالب فوق کاملاً روشن باشد زیرا: فرزندان که ثمرهٔ چنین ازدواجی هستند هیچ گونه تفاوتی با فرزندان ازدواج دائم ندارند و مشمول تمام حمایت‌های شرعی و قانونی یک فرزند عادی خواهند بود.

مخصوصاً با ثبت مشخصات مرد و زن در دفاتر مخصوص و تنظیم عقد نامه، نه بلا تکلیفی برای چنین فرزندان پیش می‌آید و نه سرگردانی. ما تعجب می‌کنیم این همه فرزندان نامشروعی که بر اثر روابط نامشروع در اجتماعات کنونی (مخصوصاً کشورهای اروپایی و امریکایی که طبق مدارکی که در دست است این موضوع در آنجا به صورت ننگینی در آمده) فکر این نویسندگان را ناراحت نکرده و گویا آنها را بلا تکلیف و سرگردان نمی‌دانند، اما فرزندان ازدواج موقت که همه چیز آنها روشن است، پدر و مادر و شرایط ازدواج و حریم زوجیت بالاخره

همه چیز آنها معلوم می‌باشد و از یک نطفه پاک و در رحم پاک به وجود آمده‌اند، اسباب ناراحتی فکر این آقایان شده است؟! این هم ناگفته نماند که از نظر قوانین اسلامی هیچ مانعی ندارد طرفین اگر مایل به داشتن فرزند نباشند با وسایلی از انعقاد نطفه جلوگیری نمایند مخصوصاً در ازدواج موقت از این نظر، آزادی مورد نظرشان در این گونه موارد بهتر تأمین خواهد گردید (ولی باید توجه داشت سقط جنین پس از انعقاد نطفه - حتی اگر نطفه یک روزه باشد - به هیچ وجه جایز نیست و از نظر قوانین اسلامی مجازات سنگینی دارد که با تفاوت حالات جنین تفاوت پیدا می‌کند).

ازدواج مسیاری!

جالب این که حتی منکران ازدواج موقت (یعنی غالب برادران اهل سنت) هنگامی که تحت فشار جوانان و اقشار دیگر محروم قرار گرفته‌اند، تدریجاً به نوعی ازدواج - شبیه ازدواج موقت - تن در داده‌اند و آن را «ازدواج مسیاری» می‌نامند، هر چند نام آن را ازدواج موقت نمی‌گذارند، ولی در عمل هیچ تفاوتی با ازدواج موقت ندارد؛ به این ترتیب که اجازه می‌دهند فرد نیازمند به ازدواج، با زنی ازدواج دائم کند در حالی که قصد دارد بعد از مدت کوتاهی او را طلاق دهد و با او شرط می‌کند که نه حق نفقه داشته باشد و نه شب خوابی و نه ارث! یعنی دقیقاً شبیه ازدواج موقت، با این تفاوت که در این جا با طلاق از هم جدا می‌شوند و در ازدواج موقت با بخشیدن باقیمانده مدت یا سرآمدن مدت و هر دو از آغاز زمان محدودی را در نظر دارند.

و جالب‌تر این که اخیراً بعضی از جوانان اهل سنت که گرفتار مشکل ازدواج شده و در فشار بوده‌اند، از طریق اینترنت با ما تماس گرفتند که

ما می‌خواهیم در مسأله ازدواج موقت از فتوای شیعه پیروی کنیم، آیا مانعی دارد؟

گفتیم: هیچ مانعی ندارد!

آنها که ازدواج موقت را انکار می‌کنند، ولی به «نکاح مسیار» روی می‌آورند، در واقع اسمش را نمی‌آورند ولی خودش را می‌آورند! آری «ضرورت‌ها» سرانجام انسان را وادار به پذیرش «واقعیت‌ها» می‌کند، هر چند نام آن را بر زبان نیاورد.

بنابراین نتیجه می‌گیریم آنها که اصرار بر مخالفت با ازدواج موقت دارند، دانسته یا ندانسته جاده را برای فحشا صاف می‌کنند، مگر این که نوع مشابه آن، یعنی نکاح مسیار را پیشنهاد کنند و به همین جهت در روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام آمده که «اگر با ازدواج موقت اسلامی مخالفت نکرده بودند، هیچ کس آلوده زنا نمی‌شد»^۱.

همچنین آنها که با سوء استفاده از «ازدواج موقت» که برای ضرورت‌ها و نیازهای واقعی محرومان تشریح شده، چهره آن را در نظرها زشت نشان داده و آن را وسیله هوس‌رانی خود ساختند، آنها نیز جاده را برای آلودگی جامعه اسلامی به زنا صاف کردند، و درگناه آلودگان شریک هستند، چرا که عملاً مانع استفاده صحیح از ازدواج موقت شدند.

به هر حال، اسلام که یک آیین الهی مطابق با فطرت آدمی است و تمام نیازهای واقعی انسان‌ها را پیش‌بینی کرده، ممکن نیست مسأله ازدواج موقت را در برنامه‌های احکام خود نگنجانیده باشد. و همان گونه که بعداً

۱. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «لولا ما نهی عنهما عمر ما زنی إلا شقی» (وسائل‌الشیعه، جلد ۱۴، صفحه ۴۴۰، حدیث ۲۴). در کتاب اهل سنت نیز این حدیث به طور گسترده آمده است. قال علی علیه‌السلام: «لو لا ان عمر نهی عن المتعه ما زنی الا شقی» (تفسیر طبری، جلد ۵، صفحه ۱۱۹؛ تفسیر درالمنثور، جلد ۲، صفحه ۱۴۰ و تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحه ۱۳۰).

خواهد آمد، ازدواج موقت، هم در متون قرآن مجید آمده و اخبار نبوی، و عمل گروهی از صحابه نیز بر آن بوده است، منتها جمعی مدعی نسخ این حکم اسلامی هستند که خواهیم دید دلیل قانع کننده‌ای بر نسخ آن ندارند.

نتیجه بحث در پیرامون «ازدواج موقت»

از بحثهایی که تاکنون درباره ازدواج موقت داشتیم چنین نتیجه می‌گیریم: ازدواج عبارت است از یک نوع علاقه و ارتباط خاص میان زن و مرد که آثار مختلف حقوقی در بر دارد، ازدواج نیازمند به عقد مخصوصی است که با ایجاب و قبول تحت شرایط معینی انجام می‌گیرد.

اگر ازدواج از نظر «مدت» هیچ‌گونه قید و محدودیتی نداشته باشد «ازدواج دائم» صورت می‌گیرد که برای همیشه باقی خواهد بود مگر اینکه چیزی از قبیل طلاق و امثال آن موجب از هم پاشیدن آن شود.

ولی اگر مدت آن معین و محدود - یک روز، یک ماه، یک سال یا بیشتر - باشد «ازدواج موقت و غیر دائمی» خواهد بود، ولی از نظر مفهوم ازدواج و همسری هیچ‌گونه فرقی میان این دو نیست، تنها تفاوتی که وجود دارد همان اختلاف طول مدت این دو نوع از ازدواج می‌باشد.

این دو نوع ازدواج در بسیاری از احکام و آثار مشترکند، تنها در موارد محدودی با هم متفاوتند ولی این تفاوت یک تفاوت اصولی و جوهری نیست، بلکه مانند تفاوت صنف‌های یک نوع است مثل تفاوت نژاد سیاه و سفید، با حفظ وحدت کلمه و حقیقت. این اختلاف کیفیت منحصر به عقد ازدواج، و شرکت دو انسان در زندگی، نیست بلکه نظیر این نوع اختلاف در انواع معاملات و مالکیت که به واسطه خرید و فروش به وجود می‌آید هست؛ مثلاً گاه می‌شود انسان معامله مطلق و بدون قید و شرط انجام می‌دهد، اثر چنین معامله‌ای

مالکیت ابدی و همیشگی است که جز با یک وسیلهٔ اختیاری مانند خرید و فروش مجدد، هبه، صلح یا یک وسیله غیر اختیاری مانند ورشکست شدن، مردن و امثال آنها، از بین نخواهد رفت.

ولی گاهی از همان اول، مالکیت، محدود به وقت معینی است به این معنا که خیار فسخ یا انفساخ^۱ در آن قرار داده شده، بدیهی است عمر چنین ملکیتی کوتاه و محدود به همان مدتی است که در عقد تعیین گردیده (تا زمان فسخ یا انفساخ قهری) و در هر حال اینها مطالبی است که عقل و شرع در آن اتفاق نظر دارند. بنابراین، ای دانشمندان و ای علمای اسلام! و شما ای نویسندگان، این همه سر و صدا دربارهٔ «متعه» که نوعی از ازدواج عادی است برای چیست؟ آیا این مطلب جای سرزنش دارد که شما همیشه به شیعه حمله و سرزنش می‌کنید؟ آیا این بحث فشرده و کوتاه کافی نیست که شما را از برافروختن آتش عداوت در میان مسلمانان باز دارد و وادار به انقیاد و تسلیم در برابر حق کند؟ به عزت حق و شرافت حقیقت سوگند، من در آنچه گفتم جز از «حق» طرفداری نکردم، و اگر انتقادی کردم تنها انتقاد من از باطل بود. تکیه گاه ما خداست و بازگشت همهٔ ما به سوی اوست.

دربارهٔ عقد نکاح و ازدواج از نظر شیعه به همین قدر قناعت می‌کنیم، البته بحثهای زیادی دربارهٔ احکام نکاح، احکام اولاد، نفقه، انواع عدّه، و امثال آن باقیمانده که از عهدۀ این مختصر بیرون است و باید در کتابهای ارزشمند فقهی دانشمندان شیعه مطالعه نمود.

۱. «شرط انفساخ» یک نوع «شرط نتیجه» است که در فقه معروف می‌باشد به این معنا که طرفین معامله شرط می‌کنند چنانچه فلان جریان پیش آید و یا یکی از طرفین فلان کار را انجام دهد عقد خود به خود فسخ شود بدون اینکه محتاج به اجرای صیغه فسخ باشد.

خوشبختانه انواع و اقسام کتابها در این زمینه تألیف یافته: بعضی به قدری مختصر و فشرده است - و در عین اختصار تمام ابواب فقه را از طهارت تا حدود و دیات در بر دارد - که تمام مسائل را در یک صد صفحه معمولی مطرح می‌کند، در مقابل، بعضی به قدری مشروح است که ابواب فقه را در بیست جلد (هر جلد به اندازه صحیح بخاری، و صحیح مسلم) جمع آوری نموده، مانند کتاب «جواهر» و «حدائق»، و در میان این دو نوع، حد وسط‌هایی نیز هست که از شمارش بیرون می‌باشد.^۱



۱. از جمله علوم اسلامی که سیر تکاملی خود را نزد شیعه کاملاً طی کرده است همین علم فقه می‌باشد، راستی وسعت و نظم و دقت «فقه شیعه» بی نظیر است و انسان تا از نزدیک این موضوع را بررسی نکند باور نخواهد کرد، انواع مسائل مشکل و پیچیده حتی فروع نادر فقهی در کتابهای مبسوط فقه شیعه مورد بحث و بررسی کامل قرار گرفته، حتی در فروع و مسائل مستحدثه (مسائلی که در عصر ما مورد) ابتلا واقع شده مانند بیمه و سرقفلی و انواع شرکتها و حق چاپ و امثال اینها نیز کتابهای متعددی تألیف یافته است، و این موفقیت را شیعه در درجه اول مدیون ائمه اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد که باب اجتهاد را به روی شیعه گشوده و با روایات و احادیث خود انواع راهنمایی‌ها را نسبت به آنها نمودند.

طلاق و طرق محدود ساختن آن

از سخنان گذشته این نکته روشن شد که روح ازدواج یک نوع «قرارداد دوجانبه» و علاقه و رابطه خاصی است که بین زن و مرد برقرار می‌گردد، و همین امر موجب می‌شود که نام «زوج» (جفت) بر هر یک از آن دو گذارده شود؛ این تعبیر به خاطر انضمام و ارتباط هر یک با دیگری است که آنها را به هم دیگر نزدیک ساخته، مانند دو چشم، و دو گوش و دو دست؛ در حالی که پیش از عقد و ازدواج دو موجود جدا از یکدیگر محسوب می‌شدند. ولی این قرارداد دو جانبه آنچنان رابطه نیرومند و عمیقی میان آنها برقرار می‌سازد که بالاتر از آن قابل تصور نیست.

قطعاً عبارتی گویاتر و بهتر از این آیه برای بیان این ارتباط عمیق نمی‌توان یافت: «هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ»؛ آنها لباس شما هستند و شما لباس آنها.^۱ این نکته نیز روشن شد که اگر هنگام انعقاد این رابطه هیچ گونه قید و شرطی از نظر مدت در آن نباشد، و به همان طبیعت اولی خود گذارده شود، نتیجه و مفهوم آن، ازدواج دائمی، که تا هنگام مرگ بلکه بعد از آن آثارش باقی است خواهد بود،

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۷.

شاید علت تشبیه «زن و مرد» به لباس یکدیگر این است که لباس عیب پوش است، زینت است، حافظ تن در برابر حوادث است، و چسبیده به تن و محرم اسرار است، دو همسر نسبت به یکدیگر نیز باید چنین باشند.

مگر اینکه موجباتی برای از بین رفتن آن فراهم گردد.

از طرفی بسیار می‌شود که احتیاجات و شرایط و اوضاع خاصی ایجاب می‌کند که رابطهٔ زوجیت در بعضی از موارد از هم گسسته شود، بازشدن این پیوند ممکن است به نفع هر دو یا لاقبل یکی از دو طرف (و برای طرف مقابل بی تفاوت) باشد.

لذا در قوانین اسلام راههایی برای این منظور پیش بینی شده که به وسیلهٔ آن می‌توان متارکه و قطع ارتباط نمود، حال اگر کراهت از ادامه ازدواج فقط از ناحیه مرد باشد طلاق به دست اوست و می‌تواند از آن استفاده کند.

و اگر تنها از ناحیه زن باشد می‌تواند از «خلع» استفاده نماید.

اما اگر هر دو طرف از ادامهٔ زوجیت ناراحتند از طریق «مبارات» که به دست طرفین است منظور خود را عملی می‌سازند.

البته هر کدام از این سه طریق دارای احکام و شرایط و موارد خاصی است که بدون آن صورت نمی‌گیرد.

اما از آنجا که دین اسلام یک دین اجتماعی است و اساس آن اتحاد و اتفاق و مهمترین هدف آن ایجاد دوستی در میان دلها می‌باشد و کینه و اختلاف را از همه چیز زشت‌تر می‌شمارد، لذا تا آنجا که میسر است از «طلاق» جلوگیری می‌کند.

در احادیث بسیاری از طلاق نهی شده و آن را مکروه معرفی نموده‌اند از جمله این حدیث است:

«مَا مِنْ حَلَالٍ أَبْغَضُ إِلَى اللَّهِ مِنَ الطَّلَاقِ؛ هیچ حلالی منفورتر از طلاق در نزد خدا نیست!».^۱

بنابراین از یک طرف احتیاج و لزوم تسهیل بر مردم و جلوگیری از مفاسدی

که از ادامهٔ زوجیت در بعضی موارد به وجود می‌آید موجب مشروعیت طلاق شده، ولی از طرف دیگر چون مردم غالباً از عواقب کارهایی خبرند، به چیزهایی علاقه دارند که صلاح آنها در آن نیست و از چیزهایی متنفرند در حالی که مصلحت آنان در آن است، و بسیار می‌شود تحت تأثیر عوامل گوناگونی بدون مطالعه و دقت در جوانب کار تصمیمات فوری و عجولانه می‌گیرند، لذا حکمت و رحمت الهی ایجاب می‌کند که حتی الامکان از طلاق پرهیزند و با خونسردی عاقبت کار را بسنجند.

به همین جهت قانونگذار اسلام، شرایط و قیود زیادی برای «طلاق» قرار داده است که عملاً موجب تقلیل طلاق می‌شود چه اینکه گفته‌اند: «هر چیز قیود و شرایطش زیاد شد کمیاب می‌گردد»!

یکی از مهمترین شرایط آن از نظر شیعه، حضور دو نفر شاهد عادل هنگام اجرای صیغه طلاق است چنانکه قرآن مجید می‌فرماید: «وَأَشْهَدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ»؛ و دو مرد عادل از خودتان را گواه گیرید.^۱

بنابراین اگر طلاق بدون حضور این دو نفر صورت گیرد از نظر ما باطل است، و این در واقع بهترین وسیله برای جلب اتحاد و اصلاح میان دو همسر و از بین بردن موجبات نفاق و تفرقه است؛ زیرا بدیهی است افراد عادل و درستکار علاوه بر اینکه نفوذ کلام و تأثیر سخن دارند، خود را موظف به اصلاح طرفین و نصیحت چنان زن و مردی، که کانون خانوادگی آنها در آستانه از هم پاشیدن قرار گرفته است، می‌دانند. اگر پندها و نصایح آنها در همهٔ این موارد اثر نکند لاقلاً به مقدار قابل توجهی می‌تواند مؤثر واقع گردد و از بحرانهای روحی که

۱. سوره طلاق، آیه ۲. هنوز بر ما روشن نیست که چرا دانشمندان اهل سنت این آیه را که با صراحت دستور می‌دهد هنگام طلاق باید دو نفر شاهد عادل حضور داشته باشند نادیده گرفته و این موضوع را لازم نمی‌دانند و امر به «اشهاد» را در آیه شریفه حمل بر استجاب کرده‌اند و یا مخصوص «رجوع» دانسته‌اند با اینکه اشکال هر دو معلوم است.

برای مرد و زن بر اثر عواملی به وجود می‌آید و آنها را به جدایی می‌کشاند، بکاهد.

اما متأسفانه برادران اهل سنت ما، از این فایده بزرگ محروم شده‌اند؛ زیرا دانشمندان و علمای آنها حضور دو شاهد عادل را شرط نمی‌دانند. به همین دلیل آمار طلاق در میان آنها بیشتر است و این مصیبت بزرگ اجتماعی به صورت ناراحت کننده در اجتماعات آنان در حال گسترش می‌باشد.

بدبختانه بسیاری از ما و آنها از فلسفه‌های عالی احکام اسلام و اسرار اجتماعی آن غافلیم. در حالی که اگر توجه می‌داشتیم و به آنها عمل می‌کردیم سعادت همه جانبه نصیب ما می‌شد و در این زندگی پر رنج و مشقت و آمیخته به انواع بدبختیها گرفتار نمی‌شدیم، اساس خانواده‌ها این چنین متزلزل نمی‌گشت و نظام زندگی زناشویی دچار این نابسامانی و هرج و مرج نمی‌شد.

یکی دیگر از مهمترین شرایط طلاق این است که شوهر از روی اجبار و اکراه و یا در حال غضب و ناراحتی که تعادل فکری خود را از دست داده باشد، اقدام به این امر نکند، و همچنین زن باید از عادت ماهانه پاک شده باشد، و پس از پاک شدن، مرد با او آمیزش جنسی نکرده باشد. روشن است که این قیود نیز در تقلیل طلاق مؤثر می‌باشد.

داستان طلاق ثلاث

دانشمندان شیعه در این مسأله متفقند که طلاق ثلاث (سه طلاق را در یک مجلس دادن) در حکم یک طلاق است و موجب تحریم زن بر مرد نمی‌شود، بلکه می‌تواند، رجوع کند، احتیاج به محلل نیز ندارد.

ولی اگر سه طلاقی در سه مجلس واقع گردد، به این معنا که نخست مرد طلاق دهد، سپس رجوع کند، مجدداً طلاق دهد و رجوع نماید، در مرتبه سوم که طلاق داد بر یکدیگر حرام می‌شوند و حق ازدواج مجدد ندارند مگر اینکه آن زن

به ازدواج مرد دیگری درآید و سپس از وی طلاق بگیرد پس از طلاق گرفتن می تواند با شوهر اول ازدواج نماید.

اگر باز این عمل تکرار شود یعنی برای چهارمین مرتبه او را طلاق دهد و همین طور تا نه مرتبه، در این هنگام زن حرام ابدی بر او می شود و به هیچ وجه حق ازدواج مجدد با او ندارد.

ولی اکثر علمای اهل سنت در این عقیده با ما مخالفند، آنها طلاق ثلاث را جایز می دانند؛ بنابراین اگر مرد به همسر خود بگوید: انت طالق ثلاثاً تو سه طلاقه هستی؛ این زن به عقیده آنها بر آن مرد حرام می شود و بدون «محلل» ازدواج مجدد آنها جایز نیست، در حالی که در روایات صحیحی که خود آنها به صحیح بودن آن معترفند تصریح شده که «طلاق ثلاث» یکی محسوب می گردد.^۱

«بخاری» از ابن عباس چنین نقل می کند: «كَانَ الطَّلَاقُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَبِي بَكْرٍ وَسَتِّينَ مِنْ خِلَافَةِ عُمَرَ، طَلَاقَ الثَّلَاثِ وَاحِدَةً، فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّ النَّاسَ قَدِ اسْتَعْجَلُوا فِي أَمْرِ كَانَتْ لَهُمْ فِيهِ أَنَاةٌ فَلَوْ أَمْضَيْنَاهُ عَلَيْهِمْ، فَأَمْضَاهُ عَلَيْهِمْ!»؛ در زمان پیغمبر ﷺ و ابوبکر و دو سال از دوران خلافت عمر، طلاق ثلاث یکی محسوب می شد، ولی عمر گفت: مردم درباره موضوعی که حق تأخیر داشتند عجله نمودند، چه مانعی دارد ما هم به آنها اجازه بدهیم! سپس به آنها اجازه داد (که سه طلاق را یکجا جاری کنند).^{۲، ۳}

با اینکه اگر آیات طلاق را در قرآن مجید به دقت بررسی کنیم می بینیم در این

۱. شاید به همین جهت بود که مفتی اعظم سابق جهان سنت دانشمند بزرگوار شیخ محمد شلتوت اخیراً

عقیده شیعه را در مورد بطلان «طلاق ثلاث» ترجیح داده و بر طبق آن فتوا می داد.

۲. این حدیث طرز تفکری را که درباره خلیفه دوم در مورد مسائل و احکام اسلامی ذکر کردیم کاملاً تأیید می کند (به توضیحات گذشته بحث متعه رجوع شود).

۳. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۳؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۹۶؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۳۳۶؛ مسند احمد،

ج ۱، ص ۳۱۴.

موضوع صراحت دارد که سه طلاق در یک مجلس ممکن نیست: ﴿الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ فَاِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسَانٍ﴾^۱؛ تا آنجا که می فرماید: ﴿فَاِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهٗ مِنْ بَعْدُ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهٗ﴾^۲.

تصور می کنم درباره طلاق ثلاث همین مقدار کافی باشد.

این بود خلاصه‌ای از طرق جدایی مرد و زن از یکدیگر که شرح بیشتر آن را باید در کتابهای گسترده فقهی مطالعه کرد.

ولی غیر از اقسام طلاق که اشاره شد عوامل دیگری برای جدایی مرد و زن از یکدیگر وجود دارد از جمله عیب‌هایی است که در مرد یا زن ممکن است پیدا شود و برای طرف دیگر حق فسخ عقد ازدواج به وجود می آورد.^۳

* * *

و نیز از جمله عوامل جدایی مرد و زن از یکدیگر «ظهار» و «ایلا» است که شرح آن در فقهی به طور کامل ذکر شده است.

همچنین درباره «عده» که زن باید پس از جدایی از شوهر نگاه دارد و اقسام آن: عده طلاق، عده وفات، عده وطی به شبهه و ... در کتابهای مزبور مشروحاً بحث شده، ولی اجمالاً باید دانست که از نظر شیعه عده وفات پس از فوت شوهر در تمام موارد بر زن لازم است حتی در صورتی که «یائسه» و «صغیره» و «غیر مدخول بها» باشد.^۴

۱. سوره بقره، آیه ۲۲۹.

۲. سوره بقره، آیه ۲۳۰. توضیح اینکه: اوّل آیه به خوبی این معنا را می رساند که طلاقی که قابل رجوع است دو طلاق می باشد (الطلاق مرتان) و پس از هر کدام از اینها زوج می تواند رجوع کند و می تواند نکند: ﴿فَاِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسَانٍ﴾ و از ذیل آیه استفاده می شود که در طلاق سوم رجوع جایز نیست، بنابراین از مجموع صدر و ذیل آیه مسأله وقوع سه طلاق در سه مجلس به خوبی استفاده می شود.

۳. عیوب مجوّز فسخ ازدواج در مردان پنج عیب و در زنان نه عیب است که شرح آن در کتب فقهی آمده است.

۴. «یائسه» زنی را گویند که به حد یأس از حمل رسیده باشد و حد آن از نظر شیعه رسیدن زن به پنجاه

اما عده‌ای که پس از طلاق می‌گیرد در غیر این سه مورد واجب است. در وطی به شبهه نیز عده واجب است مگر در یائسه و صغیره. اما در «زنا» هیچ‌گونه عده‌ای وجود ندارد؛ زیرا نطفه نامشروع محترم نیست. عده وفات در غیر زن باردار چهار ماه و ده روز است ولی اگر زن باردار باشد باید «ابعدالاجلین» را رعایت کند (یعنی اگر بیش از چهار ماه و ده روز وضع حمل نماید عده او همان چهار ماه و ده روز است، اما اگر وضع حمل او پس از چهار ماه و ده روز باشد پایان عده او وضع حمل اوست). عده طلاق در زمانی که عادت ماهانه نمی‌بیند (اما در سنینی هستند که به مقتضای سن باید ببینند) سه ماه تمام است و در زمانی که عادت می‌بینند سه مرتبه باید عادت ببینند و پاک شوند. عده زنان باردار پس از طلاق این است که وضع حمل کند (خواه زیاد طول بکشد خواه کم).

شیعه معتقد است اگر طلاق، طلاق سوم نباشد، طلاق خلعی هم نباشد شوهر در تمام مدت حق رجوع دارد و اگر رجوع کرد طلاق از اثر افتاده و به حال زوجیت بر می‌گردند، اما اگر عده بگذرد و رجوع نکند دیگر حق رجوع ندارد، چنانچه مایل به تجدید زوجیت باشند باید عقد جدیدی با رضایت طرفین و شرایط دیگر انجام گیرد.

شیعه حضور دو شاهد عادل را هنگام «رجوع» آنچنان که در طلاق لازم بود، لازم نمی‌داند اگر چه مستحب است^۱ همچنان که الفاظ مخصوصی در آن معتبر نیست، بلکه هر نوع سخن و عمل و حتی اشاره‌ای که حاکی از تمایل شوهر به

→ سالگی است به جز در زنان هاشمی که حد آن شصت سالگی می‌باشد، «صغیره» دختری است که نه سال کامل ندارد، و غیر «مدخول بها» به زنی گفته می‌شود که شوهر به او نزدیکی نکرده باشد.

۱. عدم وجوب حضور دو شاهد عادل در «رجوع» یک نوع تسهیل در آشتی و تحکیم پیوند زناشویی است. چنانکه شرح آن در سخنان مرحوم کاشف الغطا به زودی خواهد آمد.

ادامه زوجیت باشد در رجوع کافی است و سبب می شود که به حال سابق باز گردند.

دو نامه جالب

مؤلف محترم به مناسبت بحث «عدم لزوم حضور دو شاهد در رجوع» متن دو نامه ای را که میان او و یکی از دانشمندان مصری مبادله شده در پاورقی نقل نموده که به علت مشروح بودن، ما آن را در پایان بحث طلاق در متن می آوریم.

در این سال دانشمند متبحر استاد «احمد محمدشاکر» (قاضی شرعی مصر) کتاب نفیس خود «نظام الطلاق فی الاسلام» را برای من فرستاد. این کتاب توجه مرا به خود جلب کرد و مرا مجذوب خود ساخت. من این کتاب را یکی از نیازهای معاصر یافتم، و به دنبال آن نامه ای برای مؤلف محترم نوشتم که او هم آن را در مجله با ارزش «رساله» در شماره ۱۵۷ بعد از مقدمه ای به صورت زیر درج فرموده است:

یکی از بهترین و عالیترین نامه هایی که به من رسید نامه ارزنده ای بود که از دوست بزرگ و استاد بزرگوار من، پیشوای مجتهدین شیعه در نجف اشرف، علامه شیخ محمد حسین آل کاشف الغطا بود.

معظم له یکی از آرای مرا در مباحث کتاب در مسأله «اشتراط شهود در صحت رجوع شوهر به زن مطلقه خود» مورد بحث و انتقاد قرار داده است.

چه اینکه من معتقدم حضور دو شاهد عادل هنگام اجرای طلاق لازم است و اگر بدون حضور دو شاهد، طلاق صورت گیرد باطل خواهد بود، این قول اگر چه بر خلاف مذاهب چهارگانه معروف اهل سنت است ولی ادله شرعیه که در دست ماست آن را تأیید می کند و با مذهب ائمه

اهلبیت علیهم السلام و شیعه امامیه نیز موافق می‌باشد. علاوه بر این من معتقدم در رجوع شوهر به زن مطلقه خود نیز حضور دو شاهد عادل لازم است، این عقیده با یکی از دو فتوای امام شافعی موافق ولی با مذهب اهل بیت و شیعه مخالف می‌باشد. من از عقیده شیعه در این باب تعجب کردم که چگونه آنها میان «طلاق» و «رجوع» فرق گذاشته‌اند با اینکه دلیل در هر دو مورد یکی است. لذا استاد (کاشف الغطا) خواسته است نظر شیعه را در علت تفاوت میان این دو مسأله، برای من تشریح کند و در نامه خود چنین نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم

از: نجف اشرف ۸ صفر ۱۳۵۵ به مصر

علامه بزرگوار شیخ احمد محمد شاکر.

سلام بر شما، هدیه گرانبهای شما کتاب «نظام الطلاق فی الاسلام» رسید. دو بار آن را با شگفتی و تحسین مطالعه کردم، عمق نظر و دقت و آزادی فکری که در آن به کار رفته، و آرای صحیحی که این کتاب در بر دارد، شایسته هرگونه تقدیر است.

شما در این کتاب عمق معانی احادیث را استخراج نموده‌اید، پرده‌های اوهام را از ساحت مقدس شریعت کنار زده و زنجیرهای تقلید کهنه را پاره کرده و بت‌های جمود را با استدلالات محکم و کوبنده خود درهم شکسته‌اید، آفرین بر شما، و آفرین بر فکر نورانی و اطلاعات وسیع شما! مهمترین مسایلی را که در این رساله مورد بحث قرار داده‌اید سه مسأله است: ۱. طلاق ثلاث ۲. حلف بطلاق و عتاق ۳. اشهاد بر طلاق.^۱

۱. منظور از طلاق ثلاث (سه طلاق در یک مجلس) و اشهاد بر طلاق (حضور دو شاهد عادل) روشن است، اما

در هر سه مسأله حق بحث را ادا کرده و باب اجتهاد را طبق قواعد فن و مدارک محکم استنباط، از کتاب و سنت گشوده‌اید، همین روش اساسی و صحیح، شما را به حقیقت مطالب و روح احکام الهی و دستورات شرع مقدس اسلام رسانیده است.

آرای محکم شما در این مسائل با فتاوی‌ایی که از صدر اسلام تا کنون در میان شیعه امامیه مورد توجه کامل بوده است و جزء ضروریات و مسلمات این مذهب محسوب می‌شود، موافقت دارد؛ جز در یک مورد و آن اینکه علمای شیعه معتقدند که حضور دو شاهد عادل در رجوع لازم نیست، با اینکه این موضوع را در طلاق لازم می‌دانند و بدون آن طلاق، در نظر آنها باطل است.

ولی شما عقیده کسانی را که حضور دو شاهد را در هر دو مورد لازم می‌دانند ترجیح داده‌اید و در صفحه ۱۲۰ چنین فرموده‌اید: «شیعه حضور شاهدین را در طلاق لازم می‌داند و آن را یکی از ارکان طلاق می‌شمارد، آنچنان که در کتاب «شرایع الاسلام» آمده، اما در رجوع لازم نمی‌دانند، فرق گذاشتن میان این دو، عجیب است و دلیلی ندارد».

من به این سخن ایرادی دارم که اجازه می‌خواهم آن را عرض کنم: جالب است که جنابعالی از شخص منکر مطالبه دلیل نموده‌اید و این با اصول و قواعدی که در دست ماست سازگار نیست؛ برای شخص منکر همین اندازه بس که قول او مطابق «اصل» (اصل عدم) می‌باشد، این،

→ «حلف بطلاق و عتاق» این است که انسان قسم یاد کند که اگر فلان کار را انجام دهم زن من مطلقه و غلامانم آزاد باشند، بسیاری از اهل سنت این نوع سوگند را مؤثر و کافی برای جدایی زن و آزادی غلامان در صورت مخالفت، می‌دانند بدون اینکه نیازمند به اجرای صیغه طلاق باشد، ولی این نوع قسم از نظر شیعه هیچ‌گونه اثری ندارد.

مدعی است که باید اقامه دلیل نماید.

ممکن است بفرماید ظاهر آیه ﴿وَأَشْهِدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ﴾^۱ گواه گفتار شماست همان طور که در صفحه ۱۱۸ گفته‌اید: ظاهر سیاق دو آیه این است که جمله ﴿وَأَشْهِدُوا﴾ هم به طلاق بر می‌گردد و هم به رجوع (بنابراین حضور دو شاهد در هر دو مورد لازم است).

ولی گویا جنابعالی در این مورد دقت کافی در آیات نفرموده‌اید، اگر مانند سایر موارد دقت فرموده بودید حقیقت مطلب از شخصی مانند شما مخفی نمی‌ماند. چه اینکه این سوره شریفه کلاً درباره احکام طلاق بحث می‌کند و لذا نام آن را همه سوره «طلاق» نهاده‌اند.

ابتدای سخن در این سوره با این آیه ﴿إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ﴾ شروع می‌گردد و به دنبال آن بحث درباره لزوم واقع شدن طلاق در آغاز عده به میان آمده، یعنی باید طلاق نه در حال عادت ماهانه باشد و نه در حال پاکی که در آن نزدیکی صورت گرفته (بلکه بعد از پاک شدن و قبل از نزدیکی باشد) سپس درباره لزوم نگاه داشتن حساب عده و بیرون نکردن زنان از خانه در این مدت، بحث شده است.

بعد از بیان این احکام، اشاره‌ای به مسأله رجوع شده، ولی مسلماً این اشاره جزء مقاصد اصلی آیات نیست بلکه ضمن بحث طلاق، سخن به مسأله رجوع کشانیده شده آنجا که فرموده: ﴿فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ﴾؛ و چون عده آنها به پایان نزدیک شود یا آنها را به طور شایسته‌ای نگه دارید یا به طرز شایسته‌ای از آنان جدا شوید».^۲

۱. سوره طلاق، آیه ۲.

۲. سوره طلاق، آیه ۲.

سپس به تعقیب بحث طلاق پرداخته و می‌فرماید: «وَأَشْهَدُوا ذَوَىٰ عَدْلٍ مِّنكُمْ»؛ دو مرد عادل از خودتان را گواه گیرید.^۱ یعنی در همان مورد «طلاق» که موضوع اصلی بحث است نه در مورد «رجوع»؛ زیرا بازگشت این قید به «رجوع» که تبعاً و ضمناً بیان شده از نظر سیاق عبارت ناپسند و نامناسب به نظر می‌رسد.

فی المثل اگر کسی بگوید: «هنگامی که مرد دانشمندی بر تو وارد شد از او احترام و پذیرایی کن خواه تنها بیاید یا با خدمتکار و رفیق خود، و باید هنگام بازگشت به خوبی بدرقه و همراهی کنی».

آیا در چنین جمله‌ای کسی احتمال می‌دهد موضوع همراهی، علاوه بر خود آن دانشمند، مربوط به خدمتکار و رفیق او باشد؟ با اینکه جمله «همراهی و بدرقه» بلافاصله پس از ذکر خدمتکار و رفیق او آمده است؟! در هر حال من تصور می‌کنم این مطلب روی حساب قواعد عربی و ذوق ادبی بسیار روشن است و چیزی نیست که بر شخصی مانند شما که در ادبیات عرب مهارت دارید، جز از جهت غفلت، مخفی بماند، و البته جای تعجب نیست؛ زیرا گاهی غفلت دامنگیر دانشمند و محقق نیز می‌شود.

وللغفلات تعرض للاریب)^۲

این از نظر لفظ دلیل و سیاق آیه شریفه.

۱. سوره طلاق، آیه ۲.

۲. نکته دیگری که عقیده شیعه را در اینجا تأیید می‌کند این است که به فرض اینکه بخواهیم جمود بر ظهور ابتدایی آیه کنیم و از قرآینی که مؤلف عالیقدر ذکر نموده صرف نظر نماییم باز باید موضوع حضور دو شاهد عادل را منحصر به طلاق بدانیم؛ زیرا این بلافاصله پس از جمله «اوفار قوهن بمعروف» واقع شده و طبق قواعد باید این قید (حضور دو شاهد عادل) به جمله اخیر برگردد مگر اینکه دلیلی بر خلاف آن در دست باشد. بنابراین موضوع دو شاهد منحصر به مسأله «مفارقت» که همان طلاق بوده باشد، خواهد بود.

ولی در اینجا یک نکته دقیقتر و جالبتر از نظر فلسفه احکام شرع و دقت و باریک بینی خاصی که اسلام در مسائل دارد نیز هست و آن اینک:

شکی نیست که طلاق منفورترین حلال‌هاست، و آیین اسلام، همان‌طور که می‌دانیم یک آیین کاملاً اجتماعی می‌باشد که به هیچ وجه راضی به هیچ‌گونه جدایی و تفرقه در اجتماع اسلامی - به خصوص در کانون خانواده و مخصوصاً در مورد زوجیت - نیست.

بنابراین شارع اسلام طبق آن فلسفه عالی که در نظر دارد همواره می‌کوشد طلاق و جدایی به حد اکثر تقلیل یابد و برای تأمین این نظر قیود و شرایط طلاق را زیاد مشکل قرار داده تا مطابق قاعده معروف «هر چیزی قیود آن زیاد شد وجود آن کم می‌شود، الشی اذا کثر قیوده عز وجوده» طلاق به حد اقل برسد.

از جمله حضور دو شاهد عادل را ضروری دانسته تا اولاً همین امر باعث تأخیر و عدم عجله در امر طلاق گردد، و ثانیاً شاید در حضور این دو شاهد عادل و بر اثر نصایح آنها زن و شوهر یا یکی از آنها از تصمیم بر جدایی پشیمان گردد، و دو مرتبه رشته اتحاد و پیوند دوستی و الفت میان آنها محکم شود آنچنان که قرآن فرموده: «لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا»؛ تو نمی‌دانی شاید خداوند بعد از این، وضع تازه‌ای (برای اصلاح) فراهم کند.^۱

این یکی از منافع لزوم دو شاهد عادل در مورد طلاق، که قانونگذار اسلام مسلماً از این حکم در نظر داشته است، ولی بدیهی است قضیه در مورد «رجوع» به عکس می‌باشد؛ زیرا اسلام می‌خواهد هر چه زودتر و بدون هیچ‌گونه تأخیر، پیوند زناشویی محکم گردد، ای بسا در تأخیر،

۱. سوره طلاق، آیه ۱.

آفات و موانعی پیش آید!

ولذا در مسأله رجوع هیچ قید و شرطی نیست، و به عقیده ما شیعیان، رجوع با هر گونه لفظ و فعل و اشاره صورت می‌گیرد و مانند طلاق صیغه خاصی در آن لازم نمی‌باشد. تمام این امور به خاطر این است که قانونگذار مهربان اسلام می‌خواهد انواع تسهیلات را برای تحقق یافتن الفت و صمیمیت، و جلوگیری از جدایی و تفرقه فراهم سازد.

چرا چنین نباشد؟ و چرا در مسأله رجوع حتی اشاره‌ای که حکایت از تمایل شوهر به ادامه زوجیت کند و یا دست‌گذاردن به بدن زن به قصد رجوع، کفایت نکند؟ با اینکه به عقیده ما شیعه امامیه چنین زنی (زنی که در حال عده طلاق رجعی است) اگر چه مطلقه شده ولی هنوز از حکم زوجیت بیرون نرفته است، و لذا اگر در این حال (قبل از گذشتن عده) یکی از طرفین بمیرند آن دیگری از او ارث می‌برد و حتی پس از مرگ به یکدیگر محرم هستند، و می‌تواند یکی بدن دیگری را غسل دهد، و نفقه او مادامی که در عده است واجب می‌باشد، ازدواج با خواهر او حرام و اگر غیر از این زن سه همسر دیگر داشته باشد، حق ندارد همسر چهارمی انتخاب کند، زیرا این زن در حکم همسر چهارم اوست!

به هر حال آیا مجموع این بحثها می‌تواند شما را در مورد عقیده شیعه دایر به عدم لزوم حضور دو شاهد در «رجوع» و لزوم آن در طلاق قانع کند؟!

اگر استدلالات ما مورد قبول و تصویب شما در این مسأله واقع گردد خدا را شکر می‌گوییم و از شما تشکر می‌کنیم، و در غیر اینصورت با کمال میل آماده مطالعه تذکرات شما بر این بحثها هستیم و نظری جز درک حقیقت و پیروزی از حق - هر کجا باشید - و دور انداختن تقلیدهای بی‌مایه و تعصب کورکورانه، نداریم.

خداوند ما و شما را از این امور حفظ کند و گامهای ما را در طریق حقیقت از پیمودن راههای خطا مصون دارد.

از خدا می‌خواهیم شما را توفیق دهد تا امثال این گونه آثار جاویدان و درخشان از خود به یادگار بگذارید: «وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمْلاً»؛ آثار و اعمال صالحی که از انسان به یادگار می‌ماند بهترین پاداشها را نزد خدا دارند و بهترین مایه امید انسان می‌باشند.^۱

در پایان عالی‌ترین درود و سلام را به شما تقدیم می‌کنم.

«محمد حسین آل کاشف الغطا»

یادآوری: این نکته را نیز خاطر نشان می‌سازد که از جمله مسایلی که جناب عالی بسیار خوب مورد بحث قرار داده‌اید مسأله بطلان طلاق حایض است، شما حدیث «عبدالله بن عمر» را به خوبی غربال نموده‌اید.^۲ این مسأله نیز از جمله مسایلی است که همه علمای امامیه در آن اتفاق نظر دارند و طلاق زنی را که در حال حیض است - جز در موارد معدود استثنایی - باطل می‌دانند.^۳

دانشمند مزبور پس از نقل این نامه چنین اضافه می‌کند:

این بود عین نامه «استاد کاشف الغطا» شخصیت بزرگ اسلام، که بدون کم و زیاد نقل شده، تنها یک جمله را که ارتباطی به موضوع مورد بحث نداشت و مربوط به اهدای بعضی از کتابهای ایشان به من بود، از آن حذف نموده‌ام.

۱. سوره کهف، آیه ۴۶.

۲. اشاره به حدیثی است که از «عبدالله بن عمر» نقل کرده‌اند که در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همسر خود را در حال حیض بود طلاق داد - این حدیث از نظر ما صحیح نیست.

۳. در سه مورد طلاق حایض را صحیح دانسته‌اند: ۱. در حال باردار بودن زن (بنابر اینکه حمل با حیض ممکن است و توأم گردد) ۲. در حالی که زن غایب باشد ۳. در حالی که نزدیکی واقع نشده باشد.

سپس اضافه می‌کند:

من به زودی نظر خود را دربارهٔ مندرجات این نامه در شمارهٔ آینده مجله اعلام می‌دارم و ایراداتی که بر گفتار استاد دارم - تا آنجا که به فکرم می‌رسد - بیان خواهم نمود.

«احمد محمد شاکر قاضی شرعی»

این بود مجموع بحثی که قاضی محترم مزبور در آن شماره از مجله انتشار داده است، سپس در شمارهٔ ۱۵۹ و ۱۶۰ در تعقیب بحث گذشته دو مقالهٔ نسبتاً مشروح نگاشته که از وسعت اطلاعات او حکایت می‌کند، او در این دو مقاله سعی کرده برای تأیید نظریه سابق خود استدلالات مختلفی اقامه نماید، که ما هم به نوبهٔ خود پاسخ بر آن نگاشتیم و از آنجا که تصمیم ما این است که این کتاب موجز و مختصر باشد از ذکر بقیه ایرادات و پاسخها صرف نظر می‌نماییم کسانی که مایل به مطالعهٔ آنها باشند می‌توانند به شماره‌های مجله وزین «رساله» مراجعه نمایند، در مجموع این بحثها فواید بسیار و قواعدی که در فقه مهم است یافت می‌شود، و در هر صورت آخرین هدف ما روشن شدن حقیقت است.

خلع و مبارات

شکی نیست که سبب طلاق و قطع پیوند زناشویی، یا عدم تمایل و نفرت طرفین از یکدیگر است، یا عدم تمایل یکی از آن دو نسبت به دیگری. اگر عدم تمایل فقط از طرف شوهر باشد طلاق به دست اوست و می‌تواند منظور خود را تأمین نماید.

و اگر عدم تمایل از ناحیه زن باشد می‌تواند مبلغی، خواه به مقدار مهر باشد یا بیشتر، به شوهر بدهد تا او را طلاق داده و رها سازد. این نوع طلاق را «طلاق خلعی» می‌گویند و اجرای آن چنین است:

فلانة طالق علی ما بذلت فہی مختلعة (به جای فلائنه نام زن را می‌برد).

در این نوع طلاق تمام شرایط طلاق لازم است به علاوه یک شرط و آن اینکه باید زن از مرد کراهت بلکه کراهت شدید داشته باشد همان طور که قرآن می فرماید: «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا»؛ اگر بترسید که حدود الهی را رعایت نکنید، گناهی بر آنها نیست که زن، فدیة و عوضی بپردازد. تا شوهر او را طلاق دهد اینها حدود الهی است از آن تجاوز نکنید.^۱

در تفسیر این آیه در اخبار و روایات اهل بیت علیهم السلام چنین وارد شده که این فدیة دادن و جدا شدن زن در صورتی است که زن به شوهر خود بگوید: به سوگند تو ترتیب اثر نمی دهم، و حدود و مقررات الهی را در مورد تو اجرا نمی کنم، حاضر نیستم برای تو غسل جنابت کنم، و پا در بستر تو نمی گذارم، و کسانی که مورد تنفر تو هستند به خانه تو می آورم!^۲

بدیهی است منظور، گفتن این الفاظ نیست، بلکه منظور، تنفر شدید زن از مرد و عدم امکان بهبود بخشیدن میان آنها می باشد.

و اگر تنفر از طرفین باشد آن را «طلاق مبارات» می گویند. در این نوع طلاق نیز تمام شرایط طلاق معتبر است، ولی مرد حق ندارد بیش از مهری که به وی داده از او مطالبه کند و هنگام اجرای صیغه طلاق می گوید: باراتك علی كذا فانت طالق (به جای كذا مبلغی را که زن بخشیده است ذکر می کند).

در طلاق خلع و مبارات «رجوع» نیست و آن را طلاق «بائن» می گویند (زیرا موجب جدایی مرد و زن از یکدیگر می گردد) ولی اگر زن تقاضای پس گرفتن چیزی را که داده بنماید، مرد حق رجوع پیدا می کند، در صورتی که مدت عدّه تمام نشده باشد.

۱. سورة بقره، آیه ۲۲۹.

۲. ر.ک: تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۱۷/۳۶۷؛ مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۲۹؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۷۵.

ظهار، ایلا، لعان

به عقیده شیعه این سه نیز اجمالاً از اسباب تحریم و جدایی زن از مرد است، شرح این موضوع و شرایط آن را باید در کتابهای فقهی مطالعه کرد، و از آنجا که این موضوعات کمتر اتفاق می‌افتد ما در اینجا از بحث در پیرامون آنها صرف نظر می‌کنیم.

ارث از نظر شیعه

ارث عبارت است از انتقال مال یا حق کسی هنگام مرگ او به دیگری، به واسطه رابطه «نسبی» یا «سببی» که میان آن دو وجود دارد. شخص زنده را «وارث» و متوفی را «مورث» و آن مال یا حق را «ارث» می‌نامند. «نسب» عبارت است از تولد یافتن کسی از دیگری یا تولد هر دو از شخص ثالث، و «سبب» رابطه‌ای است که بر اثر ازدواج پیدا می‌شود.

اگر سهم وارث در قرآن مجید تعیین گردیده باشد می‌گویند ارث او بالفرض است (فرض و فریضه چیزی است که خدا در قرآن تعیین فرموده) و در غیر این صورت می‌گویند ارث او بالقرابه می‌باشد.

فرایضی که در قرآن صریحاً ذکر شده شش سهم است:

۱. نصف (یک دوم): سه دسته هستند که نصف تمام مال متوفی را به ارث می‌برند: شوهر از زن خود با نداشتن فرزند، یک دختر، در صورتی که فرزند دیگری در کار نباشد، و یک خواهر تنها^۱.

۲. ربع (یک چهارم): که سهم ارث شوهر با وجود فرزند، و همچنین سهم زن از شوهر خود با نداشتن فرزند است.

۳. ثمن (یک هشتم): سهم زوجه با داشتن فرزند است.

۱. خواهر پدر و مادری یا پدری تنها.

۴. ثلث (یک سوم): سهم مادر با نبودن فرزندان، و سهم دو خواهر و برادر یا بیشتر است (ولی خواهر و برادر از طرف مادر).

۵. دو ثلث (دو سوم): سهم دو دختر یا بیشتر است، در صورتی که متوفی فرزندان پسری در ردیف آنها نداشته باشد و همچنین سهم دو «خواهر» پدری یا پدر و مادری در صورتی که برادری مانند آنها در کار نباشد.

۶. سدس (یک ششم): سهم هر یکی از پدر و مادر با وجود فرزندان، و سهم به خصوص مادر با وجود حاجب (یعنی برادران متوفی) و سهم یک برادر یا یک خواهر مادری است.

اینها کسانی هستند که سهم آنها بالفرض می‌باشد، غیر اینها به عنوان «قربان» ارث می‌برند و قاعده کلی دربارهٔ آنها این است که اموال متوفی را با رعایت ترتیب طبقات ارث در میان آنها طوری تقسیم می‌کنند که مذکر دو برابر مؤنث ببرد.

طبقات ارث «ورثه» روی هم رفته در سه طبقهٔ مختلف قرار دارند که با وجود طبقه جلوتر هیچ یک از طبقه بعد ارث نمی‌برد:

طبقهٔ اول پدر و مادر و فرزندان متوفی و فرزند فرزندان او هر قدر پایین بیایند.

طبقهٔ دوم - اجداد پدری و مادری و جده‌ها، هر قدر بالا بروند، و همچنین برادران و خواهران.

طبقهٔ سوم - عموها و عمه‌ها، دایی‌ها و خاله‌ها، در این طبقه کسی که فرض معینی داشته باشد نیست.

عول و تعصیب

صاحبان سهام ذکر شده که سهم آنها به عنوان «فرض» در قرآن مجید تعیین شده اگر «مجموع سهام» آنها مساوی با «مجموع مال» است، مانند پدر و مادر با

دو دختر (در چنین موردی هر یک از پدر و مادر یک ششم می‌برند و دو دختر دو سوم می‌برند که مجموع همه آنها سه سوم یعنی برابر تمام مال خواهد بود) در این صورت تکلیف ارث کاملاً روشن است.

ولی گاهی «مجموع سهام» از «مجموع مال» زیادتر است، مانند صورتی که متوفی پدر و مادر و دو دختر و شوهر داشته باشد (در این صورت سهم هر یک از پدر و مادر یک ششم و سهم دو دختر دو سوم و سهم شوهر یک چهارم است و مجموع سهام مساوی $\frac{5}{4}$ می‌شود بنابراین از مجموع ما $\frac{1}{4}$ بیشتر است).

و گاهی نیز به عکس است یعنی «مجموع سهام» از «مجموع مال» کمتر می‌باشد مانند اینکه ورثه عبارت از یک خواهر و زوجه باشند (در این صورت سهم خواهر نصف و سهم زوجه یک چهارم می‌شود و مجموع آنها $\frac{3}{4}$ خواهد بود که از مجموع مال $\frac{1}{4}$ کمتر است).

صورت دوم را که سهام زیادتر بود مسأله «عول» و صورت سوم را که سهام کمتر بود مسأله «تعصیب» می‌نامند که حکم آنها را ذیلاً بیان خواهیم کرد.

در هیچ یک از مسائل مربوط به ارث میان شیعه امامیه و سایر فرق اسلامی «اختلاف قابل ملاحظه‌ای» جز در این دو مسأله (عول و تعصیب) وجود ندارد. شیعه طبق روایات متواتره‌ای که از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام نقل شده معتقد است که عول و تعصیب باطل است^۱، یعنی سهام واقعی ارث هیچگاه نه زیادتر از مجموع مال است و نه کمتر، و در موارد فوق و امثال آن برای تعیین سهم واقعی هر یک از ورثه به ترتیبی که گفته می‌شود عمل خواهد شد به طوری که مجموع سهام نه زیادتر از مجموع مال خواهد شد و نه کمتر.

جمعی از بزرگان صحابه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز با این عقیده موافقند از جمله «ابن عباس» و این عبارت از او مشهور است که می‌گفت: آن خدایی که از شماره

۱. ر.ک: عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۶۵؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۶۷-۵۶۹.

شنهای متراکم بیابان باخبر است، می‌داند که سهام ارث «زیادتر» از مجموع مال نمی‌شود.^۱

توضیح اینکه اگر چیزی زیاد بیاید (یعنی سهام «کمتر» از مجموع مال باشد) باید به صاحبان «فرض» به نسبت سهام آنها داده شود و به «عصبه» چیزی نمی‌رسد، (منظور از عصبه کسانی هستند که با متوفی از طرف پدر و پسر قرابت دارند، یعنی مقدار اضافی به این افراد داده نمی‌شود بلکه تقسیم بر همان ورثه به نسبت سهام آنها می‌گردد).

مثلاً اگر متوفی یک دختر، و پدر و مادر داشته باشد، به علاوه برادر و عموی او هم در حیات باشند (البته دختر و پدر و مادر چون از طبقه اول هستند وارث متوفی می‌باشند و اما برادر که از طبقه دوم و عمو که از طبقه سوم است عصبه محسوب می‌شوند) به عقیده شیعه در این مورد نصف مال متعلق به دختر و یک ششم متعلق به پدر و یک ششم متعلق به مادر است و یک ششم که باقی می‌ماند به همان سه نفر به نسبت سهامشان داده شود، و برادر و عمو هیچ گونه حقی ندارند.

ولی سایر فقها یک ششم باقیمانده را متعلق به برادر و عمو می‌دانند. اما باید توجه داشت که به عقیده ما «زوج و زوجه» همیشه سهم ثابت خود را می‌برند، یعنی نه در صورت کمبود مال چیزی از سهم آنها کم می‌شود و نه در صورت اضافه بودن مال چیزی به سهم آنها افزوده خواهد گردید. این در صورت اضافه بودن مال.

اما اگر مجموع مال، از مجموع سهام کمتر باشد، مانند مثالهای سابق، در این مورد فقط از سهم یک دختر یا دو دختر و بیشتر، و از سهم خواهر یا دو خواهر و بیشتر کسر گذارده خواهد شد و در سهم زوج و زوجه هیچ گونه تغییری حاصل نمی‌گردد.

۱. علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۶۸، ح ۳.

و به طور کلی قاعده این است که در تمام مواردی که خداوند برای سهم وارث حد بالا و حد پایین تعیین نموده (مانند زوج و زوجه که در صورت عدم فرزند به ترتیب نصف و ربع (یک چهارم) می‌برند ولی با وجود فرزند سهم آنها به ترتیب به ربع و ثمن (یک هشتم) تنزل می‌کند) در این گونه موارد هیچ گونه کم و زیادی در سهم ارث واقع نخواهد شد.

ولی در مواردی که فقط یک حد برای ارث تعیین گردیده، کمبود متوجه آن خواهد شد، همان‌طور که اگر اضافه‌ای باشد به آن تعلق خواهد گرفت.

اما در مورد «پدر» اختلاف است که آیا نقصان متوجه او هم می‌شود یا نه؟ این بود نظر فقهای شیعه که به پیروی از اهل بیت علیهم‌السلام در مورد کمبود مجموع مال از مجموع سهام اظهار داشته‌اند، ولی فقهای اهل سنت معتقدند که در این مورد نقصان باید متوجه تمام ورثه گردد.

علمای شیعه دلایل بسیاری از قرآن و اخبار (کتاب و سنت) برای ابطال «عول و تعصیب» اقامه کرده‌اند که در کتابهای گسترده تشریح شده است.

یکی دیگر از عقاید مختص امامیه در باب ارث این است که آنها معتقدند لباس پدر و قرآن و انگشتری او مختص پسر بزرگتر است و سایر ورثه در آن حقی ندارند و نام آن را «حبوه» می‌گذارند. این حکم شرایط و تفصیلاتی دارد که در باب خود در کتابهای فقهی ما ذکر شده است.

و نیز از مسائلی که شیعه در آن تنهاست مسأله ارث «زوجه» از املاک مزروعی و اراضی است. شیعه معتقد است زوجه از اراضی به هیچ وجه ارث نمی‌برد (نه از عین و نه از قیمت آن) و از عین «درخت» و «بنا» نیز ارث نخواهد برد ولی از قیمت آن ارث می‌برد. دلیل بر این فتوا اخباری است که از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام نقل شده، و ائمه نیز به نوبه خود آنها را از جدشان پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل می‌نمایند.

اینها اصول مسائل مورد اختلاف شیعه و دیگران است، ولی در غیر این

موارد، اختلاف، بسیار جزئی است و مانند اختلافاتی است که در میان خود علمای اهل سنت، یا علمای شیعه با یکدیگر وجود دارد.

وقف، هبه، صدقه

انسان می‌تواند اموال خود را به چند طریق از ملک خود خارج سازد:

۱. «فک ملک» یعنی آن را نه تنها از ملک خود بلکه از قید هر گونه مالکیت آزاد سازد به طوری که هیچ گونه مالکی برای آن متصور نباشد. این را «تحریر» یا «آزاد ساختن ملک» می‌نامند، مانند آزاد کردن بردگان، و وقف کردن خانه و زمینی برای مسجد، این نوع وقف تملیک نیست. بلکه «فک ملک» می‌باشد. بدیهی است چنین املاکی هیچ گاه ممکن نیست به مالکیت کسی برگردد ولو اینکه هر گونه عوارضی برای آن پیش آید.
۲. «انتقال دادن به دیگری در مقابل عوض» با رضایت طرفین در ضمن یک عقد لفظی یا مانند آن.

این نوع نقل و انتقالات را بیع و صلح و امثال آن می‌نامند.

۳. «انتقال به دیگری بدون عوض به منظور اجر و ثواب اخروی و تحصیل رضای پروردگار و آن را «صدقه» می‌گویند.

صدقه نیز به نوبه خود بر دو قسم است:

اول: «وقف» و آن عبارت از ملکی است که عین آن را حبس و منفعت آن را رها می‌سازند، یعنی آن را واگذار به اشخاص یا جمعیتی می‌کنند به طوری که حق ندارند هیچ گونه نقل و انتقالی در اصل آن بدهند ولی منافعش در اختیار آنهاست و می‌توانند همه گونه تصرف در آن بنمایند.

دوم: صدقه به معنای خاص و آن مالی است که انسان بلاعوض به خاطر خدا به دیگری واگذار می‌کند و او آزاد است هر گونه تصرف در آن بنماید.

۴. انتقال دادن ملک به دیگری بدون عوض و بدون قصد قربت (مثل اینکه به

خاطر دوستی یا علاقه‌ای که به کسی دارد چیزی به او می‌بخشد) این را «هبه» می‌نامند.

«هبه» نیز بر دو قسم است:

اول: «هبه معوضه» و آن مثل این است که کسی بگوید این لباس را به تو می‌بخشم، به شرط اینکه آن کتاب را به من ببخشی، او هم قبول کند. این نوع هبه عقد لازم است و از هیچ طرف قابل فسخ نیست، مگر اینکه هر دو طرف راضی به فسخ و بهم زدن عقد بشوند.

دوم: هبه جایزه که عوضی در برابر آن نیست.

در تمام اقسام هبه، قبض لازم است و بدون آن صحیح نخواهد بود هبه جایز را می‌توان حتی پس از قبض، فسخ کرد؛ یعنی صاحب مال می‌تواند مال خود را پس بگیرد، مگر در صورتی که طرف مقابل از خویشاوندان یا زوج یا زوجه باشد، یا اینکه اصل مال تلف گردد در این دو صورت فسخ ممکن نیست.

ولی هیچ نوع از انواع «صدقه» قابل فسخ نیست، و در آن هم قبض شرط است. بنابراین هنگامی که شخص «واقف»، صیغه وقف را جاری نمود و مثلاً گفت: «این خانه را برای وقف بر فلان اشخاص کردم» و سپس آن را به متولی یا موقوف علیهم تحویل داد، یا در صورتی که خودش متولی باشد آن را به نیت وقف قبض نمود، در این صورت، دیگر قابل بازگشت نیست و نمی‌توان آن را خرید و فروش و رهن و تقسیم و امثال آن نمود، خواه وقف خاص باشد، مانند: وقف بر اولاد یا وقف عام باشد، مانند: وقف مدرسه برای محصلین یا کاروانسرا برای مسافرین و غیره.

فقط در پاره‌ای از موارد استثنایی که ضرورت شدیدی ایجاب کند، فروش وقف جایز است و قاعده کلی آن این است که: در دو صورت عین موقوفه را می‌توان فروخت.

نخست آنجایی که عین موقوفه به کلی خراب شود به طوری که منفعت قابل

توجهی نداشته باشد و یا در وضعی قرار گیرد که بیم خرابی در مورد آن برود. دوم میان موقوف علیهم اختلاف شدیدی روی دهد که بیم آن رود منجر به تلف شدن اموال و جانها و هتک حرمت ناموسها گردد. اما با این همه باز فروش عین موقوفه یا تقسیم آن میان موقوف علیهم بدون اطلاع حاکم شرع و اجازه او جایز نیست. متأسفانه امروز مردم در امر وقف بسیار سهل انگاری می کنند، به آسانی دست به فروش آن می زنند، و موازین و احکام شرعی را در این باره نادیده می گیرند، اما خدا از نیات همه آگاه است. این بود عقیده مشهور علمای شیعه در مورد وقف، ولی ما نظرات دیگری نیز درباره وقف داریم که اینجا مجال شرح آن نیست.

قضاوت و داوری

مقام قضاوت و نفوذ حکم در راه خاتمه دادن به نزاعهای گوناگون مردم مقام بلند و بسیار ارجمندی است. قضاوت از نظر شیعه یکی از برومندترین درختان بوستان نبوت، و یکی از مراحل ریاست عامه و خلافت خدا در زمین می باشد چنانکه می فرماید: «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ»؛ ای داود، ما تو را خلیفه خود (و نماینده خود) در زمین قرار دادیم، پس در میان مردم به حق داوری کن.^۱

و نیز می فرماید: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»؛ به پروردگارت سوگند، که آنها ایمان نخواهند آورد مگر این که در اختلافات خود تو را به داوری طلبند؛ و سپس از داوری تو در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند.^۲

۱. سوره ص، آیه ۲۶.

۲. سوره نساء، آیه ۶۵.

چرا مقام قاضی این قدر ارجمند و والا نباشد؟ در حالی که قاضی، امین الهی بر مقدسات سه گانه («جان و مال و ناموس») مردم است، ولی به همان اندازه که مقام قاضی بلند است خطر و لغزش او هم بزرگ و غیر قابل جبران می‌باشد!

در احادیث پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام درباره خطر قضاوت تغییراتی دیده می‌شود که پشت انسان را می‌لرزاند مانند: «القاضي على شفير جهنم؛ قاضی بر لب دوزخ قرار گرفته»^۱، و «لسان القاضي بين جمرتين من نار؛ زبان قاضی در میان دو شعله آتش است»^۲.

در حدیثی که حضرت به «شریح» قاضی فرمود:

«يا شريح! قد جلست مجلساً لا يجلسه إلا نبي أو وصي نبي أو شقي؛ ای شریح! جایی نشسته‌ای که کسی جز پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی در اینجا نمی‌نشیند!»^۳.

در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که فرمود: «من جعل قاضياً فقد دبح بغير سكين؛ کسی که به منصب قضاوت نصب گردد سر او را بدون کارد بریده‌اند! و امثال این احادیث فراوان است»^۴.

موضوعی که در اینجا یادآوری آن لازم است اینکه: احکامی را که شخص فقیه و مجتهد از روی دلایل آن، استنباط و استخراج می‌کند اگر مربوط به یک موضوع «کلی» باشد آن را «فتوا» می‌نامند مثل اینکه بگوید: هیچ کس حق ندارد در مال دیگری تصرف نماید، یا بگوید نزدیکی به همسر خود حلال و به زن بیگانه حرام است.

۱. سنن دارقطنی، ج ۴، ص ۱۳۰، ح ۴۴۱۹؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۱۹۳ به همین معنا.

۲. تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۲۹۲، ح ۸۰۸؛ وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۱۴، ح ۳۳۶۲۲.

۳. کافی، ج ۷، ص ۴۰۷، ح ۲؛ من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵، ح ۳۲۲۳؛ وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۷، ح ۳۳۰۹۱؛ المقنع، ص ۱۳۲.

۴. مسند احمد، ج ۲، ص ۲۳۰ و ۵۳۶؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۷۷۴، ح ۲۳۰۸؛ سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۵۸، ح ۳۵۷۲.

ولی اگر حکم، مربوط به یک موضوع شخصی و خصوصی باشد آن را «قضاوت و حکومت» می‌نامند، مثل اینکه حکم کند: این زن همسر فلان کس و آن زن بیگانه است، یا این مال متعلق به فلان شخص می‌باشد. و این هر دو از وظایف «مجتهد عادل» است که منصب نیابت عامه از طرف امام دارد.

ولی این نکته را نباید از نظر دور داشت که قضاوت که در حقیقت عبارت از تشخیص موضوعات است، خواه با نزاع و مرافعه توأم باشد، و خواه بدون نزاع و مرافعه مانند: حکم به ثبوت اول ماه، یا وقف بودن محل یا نسب شخصی، شرایط بسیار سنگین تری نسبت به فتوا و استنباط احکام دارد، چه اینکه قضاوت صحیح بدون ذوق مخصوص، و هوش سرشار و حدس قوی، و سرعت انتقال، میسر نیست، و کسانی که بدون داشتن این مزیای فکری متصدی این مقام گردند ضرر آنها از نفعشان بیشتر و اشتباهات آنها از قضاوت‌های صحیحشان زیادتر خواهد بود!

اما اگر غیر مجتهد عادل متصدی این مقام حساس گردد، از نظر ما شیعه‌های امامیه این عمل یکی از بزرگترین گناهان کبیره، بلکه هم مرز با کفر به خداست! و لذا ما همواره دیده‌ایم بزرگان علمای شیعه و اساتید بزرگ ما حتی الامکان از حکم و قضاوت پرهیز می‌نمودند و غالباً سعی می‌کردند موارد نزاع و اختلاف را از طریق صلح حل کنند، ما هم در این روش پسندیده به سلف صالح خود اقتدا می‌نماییم.

موضوع دیگری که ذکر آن لازم است اینکه اصول مدارکی که قاضی براساس آنها حکم صادر می‌کند سه چیز است: اقرار، قسم و بینه یعنی دو شاهد عادل.

اگر دو یا چند بینه با هم تعارض کردند (دو نفر شهادت به چیزی دادند و دو نفر بر خلاف آنها) در اینکه کدام یک از آنها مقدم داشته شود بحث دامنه داری

در میان علمای شیعه است: بعضی معتقدند باید بینۀ داخل بر بینۀ خارج^۱ مقدم داشته شود، و بعضی عقیده دارند باید به مرجع‌های دیگر رجوع نمود. خوشبختانه بسیاری از فقهای ما کتابهای مستقل و کاملاً مشروحی در خصوص موضوع «قضاوت» نگاشته‌اند، به علاوه تمام دانشمندانی که دورۀ فقه شیعه را نوشته‌اند در ضمن آن بحث مبسوطی به عنوان کتاب القضاء دارند که در همین زمینه گفتگو می‌کند، و ما نمی‌توانیم در اینجا حتی گوشه‌ای از آن همه کتاب را نام ببریم.

ما قسمت‌های قابل توجهی از مباحث مربوط به قضاوت در جلد چهارم «تحریر المجله» آورده‌ایم کسانی که علاقه‌مند باشند می‌توانند به آنجا رجوع نمایند.

آخرین موضوعی را که در این بحث لازم به ذکر می‌دانیم این است که اگر قاضی و حاکم جامع الشرایط، حکمی صادر کند هیچ کس حق مخالفت با او و نقص حکم او را ندارد، و رد حکم او در واقع رد حکم خداست! حتی هیچ مجتهد دیگری حق ندارد بعد از صدور حکم مزبور در آن موضوع دخالت نماید، تنها شخص حکم اوّل حق تجدید نظر در حکم خود دارد و اگر به اشتباهی بر خورد حق دارد حکم سابق را نقض کند.

صید و ذباحت

از نظر شیعه اصل اولی در حیواناتی که خون جهنده دارند این است که با مردن نجس می‌شوند و خوردن گوشت آنها هم حرام است.

۱. اگر چیزی تحت تصرف کسی باشد و بر آن «ید» داشته باشد و کسی ادعای مالکیت آن را نماید و هر یک اقامه «بینه» (دو شاهد عادل) کند بینه نفر اوّل «بینه داخل» و بینه نفر دوم «بینه خارج» نامیده می‌شود و در اینکه کدام یک از این دو بینه باید مقدم داشته شود در میان دانشمندان ما اختلاف نظر است.

از طرفی حیوانات بر دو قسم هستند: حیواناتی که ذاتاً ناپاک هستند یعنی به هیچ وسیله‌ای نمی‌توان آنها را پاک نمود. مانند سگ و خوک و حیواناتی که ذاتاً پاک می‌باشند، مانند همه حیوانات غیر از آن دو که گفته شد.

قسم اول هم ناپاک است و هم حرام گوشت و در هیچ حال، نه در حال حیات، نه پس از مرگ و نه با سر بریدن، پاک و حلال نمی‌شود.

ولی قسم دوم اگر بدون تزکیه شرعی (کشتن حیوان با آداب و شرایط مخصوص) بمیرد هم نجس خواهد بود و هم حرام، و اگر تزکیه شود پاک است همان‌طور که در حال حیات هم پاک بود، ولی گوشت او در صورتی حلال است که از حیوانات درنده و وحشی نباشد.

تزکیه شرعی حیوان دو راه دارد:

۱. صید کردن: صید حلال فقط در دو صورت است نخست: به وسیله سگ شکاری و تعلیم یافته، مشروط به اینکه تابع امر و نهی صاحبش باشد، و عادت به خوردن صید خود نداشته باشد، و کسی که سگ را می‌فرستد باید علاوه به دارا بودن اسلام، هنگام فرستادن آن، بسم الله بگوید و از نظر وی پنهان نگردد. صیدی را که چنین سگ با این شرایط می‌گیرد حلال است.

صورت دوم: صید با اسلحه است، مانند تیر و شمشیر و نیزه و هر نوع سلاحی که جسم حیوان را می‌درد، حتی گلوله‌های تفنگ در صورتی که بدن حیوان را پاره کند، خواه جنس آن از آهن باشد یا چیز دیگر مشروط به اینکه صید کننده مسلمان باشد و بسم الله نیز بگوید.

در این دو صورت اگر حیوان به وسیله سگ شکاری یا اسلحه کشته شود حلال است ولی اگر هنگامی که انسان به شکار می‌رسد زنده باشد باید او را طبق دستوری که گفته می‌شود سر برید.

صید در غیر این دو صورت که گفته شد حرام است خواه به وسیله آلاتی مانند دام و امثال آن باشد یا به کمک حیوانی غیر از سگ شکاری. اما اگر با این وسایل

حیوان را زنده گیر بیاورند و سر ببرند حلال است.

۲. ذبح کردن: سر بریدن حیوان باید شرایط زیر را داشته باشد تا گوشت آن حیوان پاک و حلال گردد: ذبح کننده باید مسلمان یا در حکم اسلام (مانند فرزند نا بالغ مسلمان) باشد؛ ذبح باید در صورت امکان با وسیله‌ای از جنس «آهن» باشد و در صورت عدم دسترسی به آهن به هر چیز برنده‌ای که رگهای چهارگانه را ببرد می‌توان قناعت کرد (رگهای چهارگانه عبارت است از دو شاهر که در دو طرف گردن قرار دارد و به ضمیمه «نای» یعنی مجرای ریه و «مری» یعنی مجزای معده، و اطلاق بر آنها به اصطلاح از باب تغلیب است).
و نیز لازم است هنگام ذبح «بسم الله» بگوید و رو به قبله باشد.
در مورد «شتر» می‌توان به جای سر بریدن او را «نحر» کرد (به این ترتیب که کارد یا نیزه را در گلوگاه او فرو می‌برند).

اگر ذبح حیوان به جهتی ممکن نباشد، مثل اینکه در چاه بیافتد، یا حیوان سرکشی باشد می‌توان او را به وسیله شمشیر یا امثال آن تسلیم کرد. و اگر با همان ضربات کشته شود حلال است ولی اگر زنده بماند باید آن را ذبح نمود.
حیواناتی که خون جهنده ندارند عموماً حرام هستند مگر «ماهی فلس دار».

یک داستان جالب

«محمد بن نعمان احول» که او را مؤمن الطاق نیز می‌گفتند (و از افراد دانشمند و شوخ در میان شاگردان امام صادق علیه السلام بود) نقل می‌کند که روزی وارد بر ابوحنیفه شدم، دیدم کتابهای فراوانی پیش روی اوست به طوری که میان من و او حایل شده است.

ابوحنیفه: این کتابها را می‌بینی!

مؤمن الطاق: آری

ابوحنیفه: اینها همه مربوط به احکام طلاق است!

مؤمن الطاق: خداوند در یک آیه قرآن ما را از تمام این کتابهای توبی نیاز ساخته است! آنجا که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْضُوا الْعِدَّةَ»؛ ای پیامبر! هر زمان خواستید زنان را طلاق دهید در زمان عدّه، (که از عادت ماهانه پاک شدند) آنها را طلاق گویند، و حساب عدّه را نگه دارید.^۱

ابوحنیفه: آیا از دوستت جعفر بن محمد چیزی درباره این مسأله سؤال کرده‌ای که اگر گاوی از دریا خارج گردد گوشت آن حلال است یا نه؟! مؤمن الطاق: بله، او به ما فرموده: هر حیوانی که فلس داشته باشد آن را بخور، خواه شتر باشد یا گاو و هر چه فلس ندارد حرام است^۲ و تزکیه ماهی به این است که در خارج آب بمیرد.^۳

خوراکی‌ها و آشامیدنی‌های حلال و حرام

حیوانات روی هم رفته سه دسته‌اند: حیوانات زمینی، آبی و هوایی (پرنندگان) و هر یک حکمی دارند.

همان‌طور که اشاره شد تمام حیوانات دریایی حرامند به استثنای ماهی فلس‌دار، تخم این حیوانات هم تابع آنهاست، یعنی در هر مورد گوشت آنها حلال باشد تخم آنها نیز حلال است و در هر مورد حرام باشد حرام.

اما از حیوانات زمینی فقط این چند نوع حلال گوشت می‌باشد: شتر، گاو، گوسفند، گاو وحشی، قوچ کوهی، آهو، گورخر، ولی گوشت اسب و استر و الاغ

۱. سورة طلاق، آیه ۱.

۲. گویا ابوحنیفه می‌خواست با فرض چنین مسأله عجیبی دست و پای «مؤمن الطاق» را که می‌گفت ما قواعد کلیه‌ای از قرآن مجید و روایات اهل بیت علیهم‌السلام در دست داریم که پاسخ به تمام فروعی که اتفاق می‌افتد می‌دهد، ببندد. ولی او فوراً یک قاعده کلی درباره حیوانات دریایی که از امام صادق علیه‌السلام شنیده بود ذکر نمود و پاسخ او را به نحو جالبی داد.

۳. الاختصاص، ص ۲۰۶؛ رجال کشی، ج ۲، ص ۶۸۱؛ بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۹، ح ۱۲ و در همه اینها به جای (مؤمن الطاق) (حریز) آمده است.

مکروه می‌باشد.

حیوان حلال گوشت اگر از مدفوع انسان تغذیه کند حرام می‌شود و آن را «حیوان جلال» می‌نامند و باید مدتی (که بر حسب حیوانات تفاوت می‌کند و شرح آن در کتابهای فقهی ما ذکر شده) منحصراً غذای پاک به آنها بدهند تا حلال و پاک گردد.

گوشت تمام حیوانات درنده حرام است و همچنین خرگوش و روباه و سوسمار و موش صحرایی و وحشی‌های دیگر همچنین عموم حشرات و خزندگان مانند مار و کرم و امثال آنها.

از پرندگان، آنهایی که سببیت دارند و پرندگان یا حیواناتی را شکار می‌کنند مانند باز و شاهین عموماً حرام گوشتند و غیر آنها اگر یکی از سه علامت زیر را که هر کدام مربوط به یک حالت پرنده است در او وجود داشته باشد حلال و گرنه حرام می‌باشد:

۱. در هنگام پرواز اگر بال زدن او بیش از صاف نگهداشتن بالها بوده باشد حلال گوشت و الا حرام گوشت است.

۲. هنگامی که پرنده روی زمین نشسته اگر ببینیم دارای «صیصه» است (صیصه مانند یک انگشت اضافی است که در قسمت عقب پای بعضی پرندگان قرار دارد) حلال و گرنه حرام است.

۳. هنگامی که پرنده ذبح شده و از دو علامت بالا نمی‌توان آن را شناخت چنانچه دارای «چینه دان» باشد حلال است.

بنابراین خفاش، طاووس، انواع زنبور، و امثال آنها عموماً حرام هستند، کلاغ نیز اگر مردار خوار باشد حرام گوشت و اگر گیاهخوار باشد حلال گوشت است. در میان خوردنی‌های دیگر و انواع مشروبات نیز چیزهایی حرام است و می‌توان آنها را در ضمن چند قاعده کلی بیان کرد.

۱. هر چیز نجس حرام است.

۲. هر نوع غذا و آشامیدنی غضبی حرام است.

۳. هر نوع غذا و آشامیدنی زیان‌بخش حرام است.

۴. هر چیز «خبیث» که طبع از آن تنفر دارد حرام است.

یکی از کثیف‌ترین و بدترین مایعات حرام، بول است ولی از آن بدتر مشروبات الکلی (عرق، شراب، آبجو و امثال آنها) می‌باشد، آب انگور نیز اگر بجوشد و هنوز دو ثلث آن تبخیر نشده باشد حرام است.

شیعه امامیه دربارهٔ تحریم مشروبات الکلی فوق العاده سختگیری می‌کنند به طوری که هیچ یک از گروه‌های مسلمان در این قسمت به آنها نمی‌رسند.

روایات عجیب و تکان‌دهنده و کوبنده‌ای دربارهٔ مشروبات الکلی از ائمهٔ اهل بیت علیهم‌السلام نقل شده که بی‌پرواترین افراد گناهکار را به لرزه در می‌آورد! بارها در سخنان خود، تمام کسانی را که به نحوی از انحا کمک به شرب خمر می‌کنند، کسی که انگور آن را فشرده، کسی که آن را جمع‌آوری نموده، کسی که آن را می‌فروشد، و کسی که آن را می‌نوشد، همه را لعن نموده‌اند، همین اندازه بس که در شرع ما آن را «ام الخبائث» می‌نامند.^۱

حتی از بعضی از روایات ائمهٔ اهل بیت علیهم‌السلام استفاده می‌شود که نشستن پای سفره‌ای که شراب در آن وجود داشته باشد حرام است، و شاید نکتهٔ آن شدت پرهیز و احتراز از بخارات شراب است که احیاناً از آن متصاعد و با غذاهای سفره تماس پیدا می‌کند، و یا از آن ذرات آلوده چیزی در حلق و بینی اشخاصی که پای سفره نشسته‌اند داخل می‌گردد!^۲

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۲۹۶ (باب تحریم الشرب الخمر والابواب التي بعده).

۲. باید توجه داشت که تنها شرکت در «مجلس شراب» حرام نیست، بلکه شرکت در هر مجلس معصیت و گناهی حرام است، و بنابراین علت اصلی آن این است که چنین مجلسی لغزشگاه و پرتگاهی محسوب می‌گردد و افراد غیر آلوده هم با شرکت در این گونه جلسات به زودی به گناه کشیده می‌شوند، ولذا دستور

علم امروز بعد از کوششهای فراوانی که درباره تجزیه شیمیایی و بررسی خواص طبی مشروبات الکلی به عمل آورده کاملاً به زیانهای فراوان این مایعات ناپاک که سیزده قرن پیش، اسلام به آسانی از آن خبر داده پی برده است، و لذا بسیاری از دانشمندان امروز اینها را بر خود تحریم نموده‌اند. در حالی که دین و آیین آنها، تحریم نکرده است.

آفرین بر این آیین پاک، چقدر عالی و دقیق و کامل است، و بیچاره و زیانکار مسلمانانی که این آیین الهی را ضایع کردند، و به دنبال آن خودشان هم ضایع گردیدند، آن را کوچک شمردند، و خود کوچک شدند، امیدواریم وضع به این صورت باقی نماند و خداوند بزرگ در آینده تحولی در افکار و روحیات و اعمال ما مسلمانان به وجود آورد.

این بود مختصری درباره غذاها و آشامیدنی‌های حلال و حرام، البته در این بحث، مسائل و فروع بسیاری است که از گنجایش این رساله کوتاه بیرون می‌باشد.

مجازات و کیفرهای گناهان

در اسلام مجازات و کیفرهایی برای جنایات و بسیاری از گناهان تعیین شده که زیر نظر حکومت اسلامی باید اجرا گردد، و منظور از آن حفظ نظام اجتماع و ریشه کن ساختن فساد از جوامع انسانی است.

این مجازاتها را «حدود» می‌نامند و به عقیده شیعه امامیه به قرار زیر می‌باشد:

۱. حد زنا

هرگاه مرد عاقلی از روی علم با زن بیگانه‌ای عمل منافی عفت انجام دهد، بر

→ اجتناب و دوری از این گونه مجالس داده شده است. کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۳۲/۴۱؛ کافی،

ج ۶، ص ۲/۴۲۹؛ التهذیب، ج ۹، ص ۱۱۶، ۵۰۱.

حکومت اسلام واجب است یک صد تازیانه به او بزند، و اگر «محسن» باشد یعنی بتواند از طریق مشروع (همسر شرعی) منظور خود را تأمین نماید و با این حال آن عمل را مرتکب گردد باید علاوه بر صد تازیانه او را سنگباران نمایند، ولی در غیر این صورت همان تازیانه کافی است، و سپس سر او را تراشیده و به مدت یک سال وی را از شهر خود تبعید می نمایند.

اگر زن نیز از روی رضایت و اختیار به این عمل تن در دهد چنانچه «محسنه» باشد به هر دو کیفر، و در غیر این صورت تنها با صد تازیانه مجازات خواهد شد. اگر زنا با محارم نسبی یا رضاعی یا زن پدر صورت گیرد، و یا کافر ذمی با زن مسلمانی زنا کند و یا به عنف و اجبار با زنی این عمل انجام گیرد حد آن «اعدام» است.

زنا به چند چیز ثابت می شود:

۱. چهار مرتبه اقرار کردن

۲. شهادت چهار شاهد عادل

۳. شهادت سه مرد و دو زن عادل

اگر دو مرد و چهار زن عادل شهادت دهند تنها مجازات تازیانه بر او اجرا می گردد ولی سنگباران نخواهد شد.

زنا به کمتر از این مقدار ثابت نمی شود، و اگر تنها سه نفر یا دو نفر شهادت دادند علاوه بر اینکه شهادت آنها اثری ندارد باید حد قذف (به شرحی که خواهد آمد) درباره خود شهود اجرا گردد.

در شهادت بر زنا باید گواهی شهود از تمام جهاد با یکدیگر موافق باشد، و خودشان با چشم دیده باشند.

اگر کسی اقرار به زنا یا محسنه کرد و سپس انکار نمود حد رجم (سنگباران) درباره او اجرا خواهد شد.

اگر کسی اقرار نماید و سپس توبه کند حاکم اسلام مخیر است که او را ببخشد

یا مجازات کند (آنچه بنا بر مصلحت ببیند انتخاب خواهد کرد). ولی اگر پس از شهادت شهود توبه کند اثری در حد ندارد و باید در مورد او اجرا شود. اگر کسی دو بار مرتکب زنا شود و در هر بار حد بر او اجرا گردد، باز برای سومین بار مرتکب این عمل گردد باید او را «اعدام» کرد. بر زن باردار پیش از وضع حمل همچنین مریض قبل از بهبودی حد، اجرا نمی‌شود.

۲. حد لواط و مساحقه

کیفر و مجازات هیچ یک از گناهان کبیره به پای مجازات و کیفر این عمل کیف نمی‌رسد، تا آنجا که در اسلام در هیچ مورد سوزاندن با آتش تجویز نشده، ولی در این مورد تجویز شده است.

حاکم اسلام مخیر است شخص لواط کننده را به یکی از طرق زیر مجازات کند: کشتن، سنگباران کردن، پرتاب از بلندی به طوری که استخوانهای او را در هم بشکند، یا سوزاندن، نسبت به مفعول نیز اگر عاقل و بالغ و مختار باشد حد قتل اجرا می‌گردد، و اگر نابالغ باشد او را تعزیر^۱ می‌نمایند. راه اثبات لواط مانند راه اثبات زناست.

در مورد مساحقه^۲ نیز راه اثبات همان راههای سابق است و حد آن یک صد تازیانه است، یعنی باید هر کدام که فاعل یا مفعول را یک صد تازیانه بزنند، بعید نیست اگر «محصنه» باشند حکم رجم (سنگباران) نیز در مورد آنها ثابت باشد.

۱. «تعزیر» به معنای «تنبیه» است و به تمام مجازاتهای بدنی که در شرع حد ثابتی ندارد بلکه تعیین مقدار آن بسته به حالات و اشخاص و شرایط مختلف و به نظر حاکم، موکول است گفته می‌شود. در بسیاری از موارد مقدار آن را ۲۵ تازیانه تعیین می‌کنند.

۲. آمیزش نامشروع دو زن با یکدیگر که گاهی از آن به «طبق زدن» تعبیر می‌گردد.

حدّ «قواد» (کسی که وسیله ارتباط نامشروع دو نفر به یکدیگر است) ۷۵ تازیانه است و سپس سر او را تراشیده و در شهر می گردانند و تبعید می کنند. راه اثبات این عمل شهادت دو نفر عادل و یا دو مرتبه اقرار است.

۳. حدّ قذف

هرگاه کسی به مسلمان بالغ آزاد نسبتی بدهد که موجب حد است، مانند زنا، لواط، و شرب خمر و نتواند آن را اثبات نماید باید هشتاد تازیانه به او زده شود، ولی اگر آن را به وسیله بینه (شاهد عادل) اثبات کند و یا خود طرف، او را تصدیق نماید، حد از وی ساقط می گردد.

برای اثبات اینکه کسی دیگری را «قذف» کرده (چنین نسبتی به او داده) دو شاهد عادل یا دو مرتبه اقرار شخص مرتکب، لازم است.

اگر کسی در پیش روی شخصی نسبتهای ناراحت کننده ای به او بدهد که در وی نیست مثلاً بگوید ای فاسق، فاجر، ای مبتلا به جزام و برص، باید «تعزیر» شود.

کسی که ادعای نبوت کند یا نسبت به شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یا یکی از ائمه هدی علیهم السلام دشنام و ناسزا بگوید مجازات او اعدام است.

۴. حدّ مشروبات الکلی

هرگاه شخص بالغی، شراب، یا آبجو، یا آب انگور پیش از آنکه ثلثان شود، یا هر نوع مشروبات الکلی قدیم یا جدید را از روی علم و عمد بنوشد باید پشت او را برهنه کنند و هشتاد تازیانه به او بزنند، و اگر مکرر مرتکب این عمل گردد و مکرر این حد شرعی بر او اجرا شود و در عین حال باز از این کار چشم نپوشد در مرتبه چهارم حکم او اعدام است، این در صورتی است که آن را حلال و مباح نشمرد ولی اگر تحریم این مشروبات را به کلی منکر گردد و بنوشد او مرتد است

و در همان مرتبه اول چنین حکمی درباره او ثابت است. کسانی که مبادرت به شراب فروشی می کنند نخست به آنها پیشنهاد توبه می شود، اگر توبه نمایند و این عمل را ترک گویند مجازاتی ندارند ولی اگر به ادامه این کار ننگین اصرار ورزند حکم آنها اعدام است.

۵. حد دزدی

هرگاه مرد عاقل و بالغی مرتکب سرقت گردد و از جای محفوظی (جایی که قفل و بند یا صندوق و امثال آن باشد) متاعی را که ارزش آن به اندازه یک ربع مثقال طلای خالص (یا بیشتر) می باشد، بدزدد، پس از مراجعه به حاکم شرع و اثبات این گناه به وسیله دو مرتبه اقرار کردن یا بینه (شاهد عادل) چهار انگشت دست راست او را قطع می کنند و اگر پس از اجرای این حد باز مرتکب دزدی شود قسمتی از پای چپ او، و اگر برای سومین بار مرتکب شود، حکم او حبس ابد است، و اگر در همان حال باز این عمل را تکرار کند حکم او اعدام می باشد.

اما اگر پیش از اجرای حد چند فقره دزدی کرده باشد تنها یک مرتبه حد بر او جاری می گردد، هرگاه کودک نابالغ یا شخص دیوانه مرتکب سرقت شوند به دستور حاکم شرع، تنبیه (تعزیر) می شوند.

شخص سارق باید غرامت اموالی را که به سرقت برده است در صورت تلف شدن بدهد و در حکم غرامت یک مرتبه اقرار یا یک شاهد عادل به ضمیمه قسم کافی است.

اگر پدر از مال فرزند خود چیزی سرقت کند حد (قطع انگشت) بر او جاری نمی شود ولی اگر فرزند از مال پدر سرقت نماید با شرایط سابق این حد درباره او اجرا می گردد.

حدّ محارب

هرگاه کسی در شهر یا در بیابان و دریا، دست به اسلحه کند و مردم را به منظور غارت و بردن اموال، تهدید نماید حکومت اسلامی موظف است او را به یکی از این چند چیز مجازات کند: کشتن، به دار آویختن، بریدن دست راست و پای چپ، یا تبعید، همان‌طور که در آیه شریفه قرآن مجید به آن اشاره شده است: «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ»؛ کیفر آنها که با خدا و پیامبرش به جنگ بر می‌خیزند و برای فساد در روی زمین تلاش می‌کنند (و با تهدید اسلحه به جان و مال و ناموس مردم حمله می‌برند) فقط این است که اعدام شوند یا به دار آویخته گردند یا دست و پای آنها به عکس یکدیگر (چهار انگشت از دست راست و چهار انگشت از پای چپ) بریده شود و یا از سرزمین خود تبعید گردند.^۱

و هرگاه حاکم شرع حکم تبعید او را صادر نماید باید به مردم آن شهر بنویسد که از هم غذا شدن و هم‌نشینی و معامله با او خودداری نمایند تا زمانی که توبه کند.

سارقی که به خانه مردم حمله می‌کند در حکم «محارب» است و اگر در حین سرقت به قتل برسد خون او به هدر می‌رود. همچنین کسی که به قصد بی‌حرمتی به زن یا پسری حمله کند، آنها حق دارند به هر وسیله‌ای از خود دفاع کنند و اگر شخص مهاجم در این میان به قتل برسد خون او هدر است.

اشخاصی که مرتکب اختلاس، تزویر و تقلب، شهادت به باطل می‌شوند حاکم شرع آنها را به مقداری که موجب نهبی آنها و عبرت دیگران شود تنبیه می‌نماید.

۱. سوره مائده، آیه ۳۳.

۷. حدود مختلف دیگر

هرگاه کسی با چهارپایی عمل منافی عفت انجام دهد باید او را تعزیر نمود، و اگر شخص بالغی مکرراً مرتکب این عمل گردد و در هر مرتبه تعزیر شود و باز از این کار روی گردان نباشد حکم او اعدام است.

اگر آن حیوان از حیوانات حلال گوشت باشد، بعد از این عمل گوشت آن حرام خواهد شد، و همچنین نسل آینده او نیز حرام است، و باید آن را نخست ذبح کنند و پس از ذبح کردن لاشه او را بسوزانند و معدوم کنند، و شخصی که مرتکب این عمل شده باید قیمت آن را به صاحبش بپردازد، و اگر این حیوان از حیوانات دیگر قابل شناسایی نباشد باید از طریق قرعه آن را تعیین نمود.

اما اگر حیوانی است که معمولاً از گوشت آن استفاده نمی‌شود، مانند اسب و امثال آن، باید آن را به شهر دیگری برده و بفروشند و قیمت آن را در راه خدا صدقه دهند، و شخصی که مرتکب این عمل شده باید قیمت آن را به صاحبش بپردازد.

راه اثبات این عمل یکی از دو چیز است: دو شاهد عادل، یا دو مرتبه اقرار کردن.

هرگاه کسی به زن بیگانه‌ای پس از مرزنا کند، همان مجازات و حدی که در مورد زنده بود در حق او اجرا می‌گردد، منتها مجازات او به صورت شدیدتری اجرا می‌گردد، و اگر کسی با همسر یا کنیز خود پس از مرزنا نزدیکی کند باید او را تعزیر (تنبیه) کرد.

راه اثبات این عمل شهادت چهار نفر عادل است، مانند زنای در حال حیات همچنین در مورد لواط، و هرگاه کسی «استمنا» کند حاکم شرع او را تعزیر می‌کند.

هر کس حق دارد به هر وسیله از جان و مال و ناموس خود دفاع کند ولی باید حتی الامکان از طریق آسان‌تری وارد شود، و اگر نتیجه نگرفت می‌تواند تدریجاً

به وسایل شدیدتری دست بزند و مهاجم را از خود دور کند و دست او را کوتاه کند.

هرگاه کسی بدون اجازه از بالای دیوار نگاه به درون خانه مردم نماید و او را از این عمل نهی کنند، ولی باز به کار خود ادامه دهد، اهل خانه حق دارند او را با سنگ یا وسیله دیگر دور سازند و اگر خون او نیز به این وسیله ریخته شود کسی مسئول نیست.

قصاص و دیات

قتل نفس و کشتن شخص بی گناه یکی از بزرگترین گناهان کبیره است و «فساد بزرگ در زمین» که در قرآن مجید اشاره شده همین قتل نفس است و نیز می‌فرماید: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا»؛ و هرکس فرد با ایمانی را از روی عمد به قتل برساند مجازات او دوزخ است؛ در حالی که جاودانه در آن خواهد بود.^۱ همچنین جنایت بر «طرف» یعنی قطع کردن یا ناقص نمودن عضوی از اعضا از گناهان بسیار عظیم است.

در هر حال جنایت (اعم از قتل نفس و نقص اعضا) از سه صورت خارج نیست:

۱. عمدی

۲. شبه عمد

۳. خطایی

منظور از جنایت عمدی روشن است. اما منظور از «شبه عمد» این است که اصل انجام «فعل» از روی عمد بوده ولی نظرش «قتل» نبوده است؛ مثل اینکه کسی شخصی را به قصد ادب کردن بزند و طرز ادب کردن و وسیله آن هم

۱. سوره نساء، آیه ۹۳.

طوری باشد که معمولاً منجر به قتل نمی‌شود ولی «تصادفاً» بدون اینکه او بخواهد و توجه داشته باشد منجر به قتل می‌گردد، این را «شبه قتل» گویند. اما منظور از «جنایت خطایی» این است که به هیچ وجه نه قصد «قتل» داشته باشد نه قصد «فعل» مثل اینکه کسی بخواهد پرنده‌ای را صید کند ناگهان به انسانی اصابت کند یا اینکه تفنگی را بلند کند و بدون توجه گلوله از آن خارج گشته و شخصی را به قتل برساند.

یکی از مصادیق روشن جنایت خطایی، جنایتی است که از آدم در خواب یا از روی سهو و بدون هیچ توجه سر بزند. اعمالی که از شخص «دیوانه» یا «بچه غیر ممیز» و همچنین «بچه ممیز» سر می‌زند نیز در حکم «خطا» است؛ زیرا فعل عمدی کودک نا بالغ نیز به حکم خطاست.

هرگاه کسی می‌خواست دیگری را بی جهت به قتل برساند ولی اتفاقاً به شخص دیگری که خون او هم محفوظ و محترم است اصابت کرد جنایت عمدی محسوب می‌گردد. ولی اگر می‌خواست شخص مستحق قتلی را به قتل برساند تصادفاً به دیگری اصابت نمود، شبه عمد محسوب خواهد شد.

این نکته نیز لازم به تذکر است که در موارد بالا هیچ فرقی میان «مباشرت» و «تسبیب» نیست، یعنی چه خود انسان شخصاً با دست خود جنایتی را مرتکب گردد یا اسبابی فراهم سازد که منجر به وقوع جنایت از دیگری شود (البته در صورتی که تسبیب طوری باشد که عمل را به شخص مسبب نسبت دهند). همچنین فرقی میان «انفراد» و «اشتراک» نیست یعنی خواه یک نفر به تنهایی یا چند نفر به صورت مشترک جنایتی را انجام دهند، در هر صورت حرام، و شخص یا اشخاص مرتکب، مجازات می‌شوند.

اما از نظر حکم، قصاص فقط در مورد جنایت عمدی است، ولی خطا و شبه عمد تنها «دیه» دارد. و قصاص در صورتی است که جانی «عاقل» و «بالغ» باشد، بنابراین کودک نابالغ اگر چه ده ساله هم باشد قصاص نمی‌شود خواه جنایت

نسبت به کودکی کرده باشد یا نسبت به شخص بالغی. همچنین از شخص مجنون نمی‌توان قصاص کرد، خواه جنون او «دائم» یا «ادواری» (گاهگاهی) باشد. هنگامی که در حال جنون خود مرتکب جنایتی شود اعم از اینکه طرف مقابل عاقل باشد یا دیوانه‌ای مانند او، در هیچ صورت قصاص ندارد؛ زیرا عمد او به حکم خطاست و تنها دیه دارد و دیه او را هم باید «عاقله»^۱ بپردازد. اینها شرایط قصاص از نظر شخص «جانی» بود.

اما «مجنّی علیه» یعنی کسی که جنایتی بر او واقع شده او هم باید بالغ و عاقل باشد؛ بنابراین اگر جنایت بر کودک واقع شود دیه دارد نه قصاص (اگر چه بعضی از بزرگان معتقدند اینجا هم قصاص دارد) همچنین در مورد شخص دیوانه. یکی دیگر از شرایط قصاص این است که جانی مجبور در انجام جنایت نباشد ولی این شرط تنها مربوط به غیر قتل می‌باشد، اما در مورد قتل نفس، اجبار، اثری ندارد؛ یعنی کسی نمی‌تواند به عذر اینکه مجبور است یا جان خودش در خطر می‌باشد یا ضرر دیگری به او می‌رسد دست به کشتن بی‌گناهی بزند؛ زیرا در خون تقیّه نیست. بنابراین اگر چنین کسی مرتکب قتل شود از او قصاص می‌کنند و به قتل می‌رسانند، و کسی که او را مجبور ساخته محکوم به حبس ابد خواهد بود.

دیگر از شرایط این است که «مجنّی علیه» بی‌گناه و خونش محترم باشد، بنابراین، اگر او، واجب‌القتل باشد قصاص در مورد قاتل معنایی ندارد. اگر جانی پدر یا جد مقتول و مجنّی علیه باشد (اعم از اینکه جد پایین باشد یا بالا) تنها دیه تعلق می‌گیرد و این دیه را باید به سایر ورثه داد و خود اینها از آن سهمی نمی‌برند. و نیز مسلمان را فقط به خاطر جنایت بر مسلمان قصاص می‌کنند، همچنین مرد آزاد در برابر مرد آزاد و یا زن آزاد؛ ولی اگر مرد آزادی را به

۱. منظور از «عاقله» نزدیکان پدر (جانی) مانند برادران و عموها و عموزاده‌ها می‌باشد.

خاطر جنایت بر زن آزادی به قتل برسانند «ولی» آن زن موظف است که به اندازه نصف دیه به کسان آن مرد بپردازد؛ زیرا دیه او دو برابر است. اما در صورت عکس یعنی اگر زن آزادی را به جرم کشتن مرد آزادی قصاص کنند و به قتل برسانند لازم نیست علاوه بر این، دیه‌ای به کسان مرد بپردازد؛ زیرا شخص جانی بیش از کشته شدن حکمی ندارد.

مقدار دیه

دیه مسلمان آزاد صد شتر یا دویست گاو یا هزار گوسفند یا دویست دست لباس که هر کدام مرکب از دو قطعه باشد یا هزار دینار هر کدام از اینها کافی است.

همان‌طور که اشاره شد در قتل عمد اولیای مقتول حق دارند قصاص کنند، ولی اگر راضی به گرفتن دیه شوند، قصاص ساقط می‌شود و باید دیه مزبور حداکثر تا یک سال به آنها پرداخته شود.

ولی در قتل «شبه عمد» تنها دیه تعلق می‌گیرد و حداکثر باید در مدت دو سال پرداخته شود. همچنین در قتل خطا تنها دیه است اما مدت پرداخت آن تا سه سال خواهد بود که در هر سال باید لااقل یک ثلث آن را بپردازند.

اما جنایاتی که منجر به نقص اعضا می‌گردد مانند قطع دست یا پا یا کور ساختن چشم و امثال اینها، چنانچه جنایت از روی عمد باشد می‌توان قصاص کرد، چشم در برابر چشم و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و مانند اینها: «الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصًا»^۱. و اگر از روی خطا یا شبه آن باشد هر یک از اعضا دیه خاصی دارد؛ بعضی به اندازه تمام دیه یک انسان (هزار دینار و مانند آن) و بعضی نصف دیه و بعضی کمتر از نصف است.

۱. سوره مائده، آیه ۴۵.

به طور کلی اعضایی که مفرد می باشد مانند «بینی» یا مثلاً آلت تناسلی مرد دیه آن یک دیه کامل است.

ولی اعضایی که متعدد است مانند چشم و گوش و دست و پا اگر یکی را از بین ببرند، دیه آن دیه کامل است. دیه عمد و شبه عمد بر شخص جانی تعلق می گیرد ولی دیه جنایت خطایی بر «عاقله» است.

این بود خلاصه بسیار فشرده ای از عقاید شیعه در باب قصاص و دیات، شرح بیشتر درباره آن را باید از کتابهای گسترده ای که در این زمینه نگاشته اند به دست آورد.

منظور ما در اینجا تنها نشان دادن گوشه ای از عقاید شیعه در ابواب فقه بود و لذا بسیاری از کتابها و ابواب فقه مانند ابواب بیع سلف و صرف و بیع میوه بر درخت و بیع حیوان، همچنین اجاره و رهن و عاریه و ودیعه و مزارعه و مساقات و مسابقه و ضمان و حواله و کفالت و اقرار و کفارات و بسیاری دیگر را اصلاً متعرض نشدیم با اینکه همه اینها در کتابهای فقهی شیعه مشروحاً مورد بحث قرار گرفته.

همان طور که گفتیم تنها نظر ما این بود که اشاره مختصری کرده و نمونه های روشنی ارائه دهیم، و لذا تنها در این رساله به ذکر فهرست و مهمترین عناوین عقاید شیعه امامیه قناعت کردیم و این یک تصویر بسیار کوچک است که می تواند اجماً عقاید شیعه و روش او را در اصول و فروع دین، و در دلایل و فرهنگ و طرز تفکر و وسعت علوم و معارف نشان دهد.

شما ای دانشمندان اسلام و ای عالمان دین! آیا در این مطالبی که از عقاید شیعه در اصول و فروع نقل کردیم چیزی که اساس اسلام را در هم بکوبد مشاهده می کنید؟!^۱

۱. اشاره به حملاتی است که احمد امین در کتاب خود «فجرالاسلام» به شیعه نموده و نسبتهای ناروایی داده است (شرح آن در اوایل کتاب گذشت).

و آیا چیزی از اینها از یهودیت و نصرانیت و یا مذهب زرتشتی گرفته شده است؟

آیا در هیچ یک از این مباحث چیزی بر خلاف اصول قواعد اسلام و بیرون از منطق کتاب و سنت (قرآن و روش و گفتار پیامبر ﷺ) دیده می شود؟
و آیا موقع آن نرسیده است که افراد منصف و با اطلاع در این باره صریحاً قضاوت و حکم کنند و افراد غیر مطلع با شنیدن این حقایق از دروغ و افترا دست بردارند؟!

شاید خداوند (در سایه این گونه بحثها) این پراکندگی را تبدیل به اتحاد و اجتماع کند، و این وحشتی که مسلمانان از یکدیگر دارند از بین برود و همه برادران مسلمان در سایه پرچم قرآن گرد آیند و عظمت و بزرگی گذشته خود را باز یابند.

ولی باید دانست این آرزوی بزرگ هرگز صورت نمی گیرد و مسلمانان عزت و حیات حقیقی خود را باز نخواهند یافت مگر اینکه تعصبات ناروای مذهبی و تعصبات قومی را از میان بردارند.

من همواره این سخن را تکرار کرده ام که ما باید همه مذاهب اسلامی را محترم بشماریم و خود را در جایگاهی بالاتر از این اختلافات قرار دهیم.
آری بالاتر از همه این اختلافات بذر و هسته اصلی حیات ملتها وجود دارد، و آن اینکه: با برادران دینی خود از روی اخلاص مبادله محبت و دوستی کنند، در منافع با آنها شریک و سهیم باشند، هم به آنها منفعت برسانند و هم از آنها منتفع گردند، هرگز از روی استبداد و برتری طلبی با یکدیگر رفتار نکنند، آنچه برای خود دوست می دارند حقیقتاً و جداً برای برادران دینی خود نیز دوست بدارند.
البته ممکن است بعضی تحقق این روابط دوستانه و صفات عالی را در میان عموم مسلمانان با آن اختلافاتی که امروز دارند یک خواب و خیال و یا یک نوع آرزوی محال بدانند ولی ما از رحمت‌های الهی مأیوس نیستیم و از لطف خدا دور

نمی‌دانیم که روح تازه‌ای در کالبد بی جان این امت مایوس بدمد و حیات و زندگی نوینی بیابند، چشمهای آنها بینا گردد و به خواست خدا از این مستی به هوش آیند!

«بدا» و «تقیّه»

در پایان این کتاب لازم می‌دانیم دو موضوع را که زیاد بر شیعه خرده می‌گیرند مورد بحث قرار دهیم و حقیقت عقیده شیعه را در این زمینه روشن سازیم:

بدا از نظر شیعه

عده‌ای چنین پنداشته‌اند^۱ که عقیده شیعه به «بدا» به این معناست که ممکن است مطلبی بر خداوند پوشیده باشد سپس با گذشت زمان بر او آشکار گردد^۲ (واز پاره‌ای از اعمال خود که روی عدم اطلاع از آن مطلب، انجام داده پشیمان گردد!).

ولی آیا هیچ آدم عاقل و دانایی ممکن است چنین گمانی درباره خدا داشته باشد؟ آیا این سخن، کفر صریح و زننده نیست؟ زیرا لازمه آن نسبت جهل و نادانی به ذات پاک خداوند دادن، و ذات مقدس او را محل تغییر و حوادث دانستن است (یک روز چیزی را نداند و روز دیگر بداند) با این حال چگونه ممکن است او واجب الوجود باشد؟!

حاشا که شیعه امامیه، و نه هیچ فرقه دیگری از فرق اسلام، چنین اعتقاد غلطی را داشته باشند؛ اعتقادی که عین جهالت و گمراهی است. آری فقط پاره‌ای از

۱. ظاهراً مرادش بلخی (ت ۳۱۹) است. ر.ک: التبیان، ج ۱، ص ۱۳ و ۱۴، چاپ نجف، سال ۱۳۷۶ هـ و ابوالحسن اشعری (۲۱۰-۳۲۴). ر.ک: مقالات الاسلامیین، ص ۱۰۷ و ۱۰۹ و ۱۱۱۹ و فخر رازی در خاتمه کتاب مهممل و تفسیر رازی، ج ۵، ص ۲۱۶، چاپ ۸ جلدی و شهرستانی در ملل و نحل.

۲. ر.ک: المواقف عضدی، ص ۴۲۱، چاپ عالم الکتب بیروت.

این گونه اعتقادات فاسد را به فرقه «مجسمه» نسبت می دهند، ولی عقاید آنها را به حساب دین و مذهب نمی توان آورد بلکه به خرافات و افسانه ها شبیه تر است تا به مذهب؛ تا آنجا که از بعضی از آنها مطالب مضحکی نقل شده که هر آدم عاقلی از آن شرم دارد؛ مثلاً یکی از آنها درباره جسمیت خدا می گوید: «مرا از آلت جنسی و ریش معذور دار و از غیر آن هر چه می خواهی بپرس»!! (یعنی غیر از این، همه چیز دارد صحبت اینها را هم نباید کرد).

اما بدایی که شیعه قائل است^۱، و از اسرار آن محمد و علوم این خاندان محسوب می گردد و آن قدر به آن اهمیت داده شده که در اخبار اهل بیت علیهم السلام می خوانیم: «مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّثْلَ الْقَوْلِ بِالْبِدْءِ؛ هرگز کسی خدا را به مانند عقیده به بدا پرستش نکرده»^۲ و «مَا عَرَفَ اللَّهُ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ بِالْبِدْءِ؛ کسی که عقیده به بدا ندارد درست خدا را نشناخته»^۳ و مانند اینها.

این بدا عبارت از این است که وقوع حادثه ای در لوح «محو و اثبات» پیش بینی شده باشد و به وسیله یکی از فرشتگانی که از لوح محو و اثبات باخبرند، وقوع این حادثه در آینده به پیغمبری خبر داده شود، و پیامبر نیز به امت خود خبر دهد که چنان حادثه ای وقوع خواهد یافت.^۴

۱. برای اطلاع بیشتر درباره بدا ر. ک: عقائد صدوق (ذیل شرح باب حادی عشر، ۷۳)؛ اوائل المقالات، ص ۵۳؛ عدة الاصول، ج ۲، ص ۲۹.

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۴۶، ح ۱؛ توحید صدوق، ص ۳۳۲، ح ۱؛ بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۰۷، ح ۱۹.
 ۳. به همین مضمون در کافی، ج ۱، ص ۱۴۸، ح ۱۳ و ۱۵ و ج ۸، ص ۱۶۵، ح ۱۷۷؛ توحید صدوق، ص ۳۳۳، ح ۵ و ۶ و ص ۳۳۵، ح ۹؛ کمال الدین، ص ۱۰۶؛ بحار الانوار، ج ۴، ص ۹۲ باب نسخ و بداء.
 ۴. جمعی از دانشمندان معتقدند که منظور از لوح «محو و اثبات» همان «قانون علیت» (منتها علت ناقصه) است بنابراین اطلاع بر این لوح عبارت است از اطلاع بر «متقضیات و اسباب» حوادث گوناگون بدون اینکه از «شرایط و موانع» آن به طور کامل اطلاعی در دست باشد. حوادثی که از این طریق پیش بینی می گردد ممکن است انجام گیرد به این ترتیب که اسباب حادثه با شرایط و عدم موانع توأم شود، و ممکن است بر اثر فقدان «شرایط» و وجود «موانع» صورت نگیرد و لذا آن را «محو و اثبات» نامیده اند. اما «لوح محفوظ» همان «علل

در حالی که بعداً آن حادثه به وقوع نمی‌پیوندد، علت آن این است که حوادث پیش بینی شده در لوح محو و اثبات (چنانکه از نامش پیداست) قابل تغییر است و ممکن است خدا آن را محو کرده حادثه دیگری به جای آن قرار دهد، و هیچ کس جز او از این حقیقت باخبر نیست.

زیرا این همان مقام علم مکنون و خاص خداست و هیچ پیامبر و ملکی راه به آن ندارند، این همان حوادث «لوح محفوظ» است که در قرآن از آن تعبیر به «ام الكتاب» شده است.

ولی انبیا و فرشتگان تنها از حقایق لوح محو و اثبات باخبرند و علوم آنها از آن تجاوز نمی‌کند و در قرآن از آن چنین تعبیر شده است:

«يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»؛ خداوند هر چه بخواهد محو و هر چه را بخواهد ثابت نگه می‌دارد و «ام الكتاب» = لوح محفوظ نزد اوست.^۱

ممکن است بعضی از افراد کم اطلاع در اینجا ایراد بگیرند که این مخفی کردن حقیقت و اظهار غیر آن که به وسیله لوح «محو و اثبات» صورت می‌گیرد از قبیل بیان و خلاف و اغرای به جهل است و این کار صحیحی نیست.

اما باید توجه داشت که این گونه امور حتماً دارای مصالح و حکمتهایی است که از قدرت درک ما خارج می‌باشد.

برای روشن شدن این حقیقت باید مقایسه‌ای میان «نسخ» و «بدا» به عمل آید. می‌دانیم که نسخ احکام از نظر همه مسلمانان جایز است. یعنی ممکن است حکمی در شریعت جعل شود و مردم از ظاهر آن چنان تصور کنند که یک حکم ابدی است ولی با گذشت مدت کوتاهی آن چنان تصور کنند که یک حکم ابدی

→ تامه حوادث و پدیده‌های گوناگون می‌باشد. اطلاع بر این علل که مجموعه‌ای از «اسباب و شرایط و فقدان موانع» است منحصر به ذات خداوند متعال می‌باشد، بدیهی است در این قسمت هیچ گونه تغییر و تبدیلی رخ نخواهد داد.

۱. سوره رعد، آیه ۳۹.

است ولی باگذشت مدت کوتاهی به وسیله خود پیامبر نسخ آن حکم اعلام گردد و حکم دیگری به جای آن قرار داده شود.

مسلماً ظهور حکم اوّل در ابدیت، و سپس نسخ آن، حکمت و مصلحتی دارد، «بدا» نیز از همین قبیل است، منتها بدا در عالم تکوین و در مورد حوادث تکوینی می‌باشد و نسخ در عالم تشریح و قوانین دینی.^۱

بنابراین همان طور که نسخ دارای مصالح و حکمت‌هایی است، بدا و اخفا یک حقیقت تکوینی و سپس اظهار آن باگذشت زمان نیز مصالحی دارد که عدم اطلاع ما از آن، مانع از واقعیت آن نمی‌گردد.

گذشته از این یک نوع «بدا» نیز هست که بر اثر اتصال ارواح پاک انبیا به جهان بالا پیدا می‌شود، آنها به وسیله این رابطه ممکن است اصل وقوع حوادثی را دریابند ولی از شرایط و موانع آن مطلع نگردند.

مثلاً در داستانی که از حضرت مسیح علیه السلام نقل شده، می‌بینیم حضرت درباره «عروسی» خبر داد که آن عروس در همان شب زفاف خود می‌میرد، یعنی روح پاک عیسی به واسطه اتصال به جهان ماورای طبیعت این مطلب را درک کرده بود، ولی او توجه نداشت که حدوث این واقعه مشروط به این است که کسان عروس به بینوایی صدقه ندهند، اتفاقاً مادر او کمک به بینوایی کرده بود، و عروس بر خلاف پیش بینی مسیح علیه السلام سالم ماند. هنگامی که از وی جریان را پرسیدند فرمود: شاید صدقه‌ای در این راه داده‌اید؟ صدقه بلاهای مبرم را دفع می‌کند!^۲ همچنین موارد دیگری نظیر آن.^۳

گاهی فایده این گونه حوادث امتحان آمادگی اشخاص در راه بندگی و اطاعت

۱. بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۲۶-۱۲۸.

۲. بحارالانوار، ج ۴، ص ۹۴.

۳. بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۱۸.

فرمان خداست، چنانکه در جریان مأمور شدن ابراهیم به ذبح فرزندش اسماعیل مشاهده می‌شود.^۱

اصولاً اگر مسأله بدا نبود دعا و شفاعت و صدقه برای رفع گرفتاری و حل مشکلات معنا نداشت، همچنین گریه انبیا و دوستان خدا و شدت خوف آنها موضوعیتی پیدا نمی‌کرد، چه اینکه آنها حتی برای یک لحظه و یک چشم بر هم زدن قدم در راه مخالفت خدا نگذاشته بودند، ولی آنها از حقایقی که در علم مکنون خداست و هیچ کس از آن با خبر نیست وحشت داشتند، نکند جریاناتی پیش بیاید و وضع آنها را دگرگون سازد، این همان علمی است که بدا از آن مایه می‌گیرد.

ما در جلد اول کتاب «الدین والاسلام» شرح گسترده‌ای درباره «بدا» و مسایلی نظیر آن مانند «قضا و قدر» و «لوح محو و اثبات» ذکر کردیم کسانی که مایل هستند می‌توانند توضیحات بیشتر در پیرامون این مسائل را از آنجا بخواهند.

تقیّه از نظر شیعه

موضوع دیگری که دست مایه ایراد بر شیعه شده است و آن را یکی از عیب‌های پیروان مذهب ما شمرده‌اند مسأله «تقیّه» می‌باشد.

ولی سرچشمه تمام ایراداتی که در این زمینه شده این است که آنها منظور از تقیّه و حقیقت و مورد آن را نفهمیده‌اند و متأسفانه در این باره تحقیقی هم نکرده‌اند، با اینکه اگر در این باره تحقیق کرده بودند، و صبر و حوصله به خرج می‌دادند، به زودی به این حقیقت واقف می‌شدند که شیعه در این عقیده تنها نیست، بلکه مسأله تقیّه در جای خود یک حکم قاطع عقلی و موافق فطرت و غرایز انسانی است.

۱. دلیل امتحانی بودن آن این است که پس از آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام مقدمات را فراهم آورد، خطاب رسید که ﴿قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا﴾. سورة صافات، آیه ۱۰۵.

این را هم می‌دانیم که اسلام در تمام اصول احکام و قوانین خود دوش به دوش عقل و علم حرکت می‌کند و سرسوزنی از این دو جدا نمی‌شود.

آیا فقط جان و دفاع از حیات خود که محبوبترین چیز در نظر انسان است جزء فطرت هر بشری است؟ درست است که گاهی انسان به خاطر هدفهای عالی‌تری، به خاطر حفظ شرافت، به خاطر تقویت حق و کوبیدن باطل حاضر است از جان عزیز خود نیز در این راه صرف نظر کند. ولی آیا هیچ عاقلی می‌تواند بگوید جایز است در غیر این گونه موارد، و بدون هیچ هدف مقدسی انسان بدون دلیل جان خود را به خطر بیندازد؟!

بدیهی است نه عقل و نه شرع چنین اجازه‌ای را به هیچ کس نمی‌دهد. و منظور از تقیه هم چیزی جز این نیست که انسان نباید در چنین موردی بی‌جهت خود را به هلاکت بیفکند.

اسلام صریحاً اجازه داده که انسان در موردی که جان یا مال و ناموس او در خطر است و اظهار حق، هیچ‌گونه نتیجه و فایده‌ای ندارد، موقتاً از اظهار آن خودداری کرده و به وظیفه خود به طور پنهانی عمل نماید، چنانکه قرآن مجید می‌فرماید: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً»؛ مگر اینکه از آنها تقیه کنید (وبه خاطر هدفهای مهمتری کتمان نمایید).^۱ و نیز می‌فرماید: «إِلَّا مَنْ أُوْكِرَهُ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»؛ به جز آنها که تحت فشار واقع شده‌اند در حالی که قلبشان با ایمان، آرام است.^۲

تاریخ اسلام نیز سرگذشت «عمار» و پدر و مادرش را فراموش نکرده که در چنگال بت پرستان گرفتار شده بودند و آنها را شکنجه دادند که از اسلام بی‌زاری بجویند (پدر و مادر عمار از این کار خودداری کرده و به دست مشرکان کشته شدند، ولی عمار آنچه را که آنها می‌خواستند اظهار داشت و سپس گریه کنان از

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۸.

۲. سوره نحل، آیه ۱۰۶.

ترس خداوند بزرگ به خدمت پیامبر شتافت، پیامبر به او فرمود: «إِنْ عَادُوا لَكَ فَعُدْ لَهُمْ؛ اگر بازهم گرفتار شدی و از تو خواستند آنچه می خواهند بگو، و به این وسیله اضطراب و وحشت و گریه او را آرام ساخت»^۱.

نکته‌ای که باید در اینجا کاملاً به آن توجه داشت این است که تقیّه در همه جا یک حکم ندارد بلکه گاهی واجب و گاهی حرام و زمانی نیز مباح می باشد.^۲ واجب بودن تقیّه در صورتی است که بدون فایده‌ای جان انسان به خطر بیفتد، و حلال بودن آن در صورتی است که ترک آن یک نوع دفاع و تقویت از حق باشد، در اینجا انسان می تواند فداکاری کرده و جان خود را بر سر این کار بگذارد، همان طور که حق دارد از این، صرف نظر کرده و جان خویش را حفظ نماید.

اما در موردی که تقیّه موجب ترویج باطل و گمراه ساختن مردم، و تقویت ظلم و ستم می گردد تقیّه حرام و ممنوع است؛ باید در این گونه موارد از خود گذشتگی به خرج داد و از هر گونه خطری در این راه استقبال کرد.

از آنچه گفته شد حقیقت معنای تقیّه و عقیده منطقی شیعه در این زمینه همچون آفتاب روشن گردید.^۳ در ضمن این نکته را باید خاطر نشان ساخت که اگر تقیّه در خور ملامت و سرزنش است، این ملامت و سرزنش را باید نسبت به آن اشخاصی کرد که آزادی عقیده را از شیعه سلب نموده و آنها را مجبور به تقیّه می سازند نه نسبت به شیعه، آنها در خور ملامتند نه اینها!

۱. اسباب النزول واحدی، ص ۱۹۰؛ تفسیر بغوی، ج ۳، ص ۸۶؛ تفسیر فخر رازی، ج ۲۰، ص ۱۲۱؛ تفسیر بیضاوی، ج ۳، ص ۴۲۲؛ تفسیر ابوالسعود، ج ۵، ص ۱۴۳.

۲. ر.ک. رساله فی التقیّه از شیخ انصاری، ص ۳۲۰ (ضمن مکاسب چاپ تبریز به طبع رسیده است).

۳. نگارنده در کتاب «رهبران بزرگ» به مناسبت بحث معصوم بودن انبیا بحث مشروحی درباره «تقیّه» نموده است علاقه مندان می توانند برای توضیح بیشتر این موضوع به آنجا مراجعه نمایند. (رهبران بزرگ، ص ۲۴۸؛ اعتقاد ما، ص ۱۰۱).

ما در تاریخ می خوانیم که «معاویه» زمام حکومت اسلامی را بدون رضایت مسلمین در دست گرفت و «خودکامگی» را به جایی رسانید که هر گونه می خواست با احکام و قوانین اسلام بازی می کرد و از هیچ کس ملاحظه نداشت. مخصوصاً به تعقیب شیعیان علی علیه السلام پرداخت و آنها را در هر کجا پیدا می کرد به قتل می رسانید حتی از کسانی که مظنون یا متهم به تشیع بودند نمی گذشت. سایر «بنی امیه» و «بنی مروان» نیز این روش غلط و این سیاست شوم را تعقیب کردند.

نوبت به «بنی عباس» رسید، آنها هم نه تنها جنایت بنی امیه را تکرار کردند بلکه نغمه های تازه ای در این زمینه ساز کردند که سابقه نداشت! در این میان شیعه چه می توانست بکند؟ جز اینکه گاهی عقیده خود را مکتوم سازد و گاهی ابراز نماید، آنطور که دفاع از حق و حقیقت و مبارزه با گمراهی ایجاب می کرد، در این موارد شیعه از ابراز عقیده خود ابا نداشت تا اتمام حجت گردد و راه حق و حقیقت به کلی از مردم پوشیده نماند.

ولذا می بینیم بسیاری از مردان شیعه و بزرگان آنها تقیّه را به کلی زیر پا گذارده و پایمال کردند، و بدنهای خود را به عنوان «قربانیان راه حق» به چوبه های دار و قربانگاههای ظلم و بیدادگری تسلیم نمودند.

تاریخ هرگز خاطره جانسوز شهدای «مرج عذار» (یکی از قریه های شام) را فراموش نمی کند، آنها چهارده تن از رجال و بزرگان شیعه بودند، رییس آنها همان صحابی بزرگواری بود که زهد و عبادت استخوان بندی محکم و عضلات پیچیده او را تحلیل برده بود، او کسی جز «حجر بن عدی کندی» نبود.

برای اینکه او را بهتر بشناسیم، او همان کسی است که از فرماندهان لشکر اسلام در فتح شام بود.

اما «معاویه» همه این چهارده تن را با شکنجه های هولناکی به قتل رسانید، و سپس می گفت: «من هر کس را کشتم می دانم به چه علت کشتم، جز «حجر بن

عدی» که نمی‌دانم گناه او چه بود؟!». ^۱

ولی من به معاویه می‌گویم گناه «حجر» چه بود، او گناهی جز این نداشت که به خاطر اثبات گمراهی بنی امیه و عدم ارتباط آنها به اسلام، تقیه را زیر پا گذارد، آری او گناهی جز اظهار حق به خاطر این هدف مقدس نداشت!

آیا داستان صحابی بزرگوار «عمر بن حمق خزاعی» و «عبدالرحمن بن حسان عنزی» که «زیاد» آنها را زنده زنده در «قس الناطف» دفن کرد فراموش شدنی است؟!

آیا هرگز خاطره اسف‌انگیز قتل «میثم تمار» و «رشید هجری» و «عبدالله بن یقطر» که ابن زیاد آنها را در کناسه کوفه به دار آویخت فراموش می‌گردد؟!

اینها و صدها نفر دیگر امثال آنان از کسانی بودند که جان عزیز خود را در راه یاری حق بی دریغ از کف دادند و پیشانی نورانی خود را آنچنان محکم بر صخره‌های باطل کوبیدند که تا آنها را در هم نشکستند، سرهای آنان در هم نشکست!

آری اینها اصلاً نمی‌دانستند تقیه در کدام مزرعه می‌روید، آنها تقیه را بر خود حرام می‌دانستند و حق داشتند. زیرا اگر آنان نیز سکوت اختیار کرده راه تقیه را پیش گرفته بودند حق و حقیقت به کلی از بین می‌رفت، و دین اسلام به صورت دین معاویه و یزید و زیاد و ابن زیاد در می‌آمد، یعنی دین مکر و نیرنگ و خیانت و نفاق، دینی که منبع هر گونه رذیله‌ای بود می‌شد، این دین کجا و آیین اسلام که الهام بخش هر گونه فضیلتی است کجا؟!

آری اینها قربانیان اسلام و شهدای راه حق و فضیلت بودند!

البته داستان شهدای طف، حسین علیه السلام و یاران عزیز او نیز بر همه کس روشن است، آنها پیشوای شهیدان راه حق و سر سلسله مردانی بودند که هرگز زیر بار

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۷۲؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۵۳.

ظلم نرفتند.

آری، اینها همه تقیّه را بر خود «حرام» می دانستند، در حالی که عده‌ای دیگر در شرایط دیگری که با این شرایط کاملاً فرق داشت تقیّه را «واجب» می شمردند، همان طور که جمعی دیگر در موارد خاصی که با هر دو فرق داشت تقیّه را «مباح» و ترک آن را جایز می دانستند، و این تفاوت تنها به خاطر تفاوت شرایط و اختلاف اوضاع و احوال محیطها بود.

به خاطر دارم که در بعضی از روایات دیده‌ام که «مسيلمه کذاب» دو نفر از مسلمانان را دستگیر نمود و به آنها پیشنهاد کرد باید شهادت بدهید: «هم من رسول خدا هستم و هم محمد رسول خداست»!

یکی از آن دو نفر گفت: من گواهی می‌دهم که محمد رسول خداست و تو دروغگویی! مسيلمه دستور داد او را کشتند. نفر دوم به پیشنهاد مسيلمه تن در داد و آزاد شد.

هنگامی که این خبر به پیغمبر ﷺ رسید فرمود: «نفر اول عجله کرد و خود را به بهشت رسانید و نفر دوم نیز به رخصت عمل کرد، و هر کدام پاداش خود را می‌گیرند».^۱

شما ای مسلمانان! کاری نکنید که عده‌ای از برادران شما مجبور به تقیّه شوند و سپس برگردید و آنها را سرزنش و ملامت کنید که چرا آنها تقیّه می‌کنند؟! از خدای بزرگ می‌خواهم که پایان کار ما و شما را به خیر گرداند و وحدت کلمه در راه حق و حقیقت به همه ما عنایت فرماید.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

پایان

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۳۰؛ تفسیر حسن بصری، ج ۲، ص ۷۲.